

ترجمہ غرر الحکم و درر الکلم،

جلد سوم

نویسنده: محمد تمیمی آمدی،

مترجم: سید ہاشم رسولی محلاتی

بسم الله الرحمن الرحيم
[جزء سوم شرح غرر و درر]

باقی مانده حرف الف

حرف الف بحرف شرط بلفظ ان مخففه

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف الف بحرف شرط بلفظ [ان] مخففه یعنی «ان» بسکون نون که سبک گفته می شود و تشدید که باعث گرانی آنست ندارد بخلاف باب سابق که [ان] به تشدید بود و حرف شرط آنست که دلالت کند بر تعلیق امری بر امری مثل: ان جاءک زید فأکرمه، اگر زید بیاید ترا پس اکرام کن او را، و از جمله حروف شرط ان مخففه است که دلالت میکند بر تعلیق امری بر امری در زمان آینده و بر سر فعل ماضی که داخل شود آن را به معنی مستقبل برد چنانکه از مثال مذکور ظاهر شد و از آن جمله فرموده آن حضرت علیه السلام :

3707 **ان اتاکم الله بنعمة فاشکروا**، اگر بیاید شما را خدا به نعمتی یعنی بدهد بشما نعمتی پس شکر کنید، و مراد بشکر چنانکه مکرر مذکور شد فعلی است که دلالت کند بر تعظیم نعمت دهنده خواه به زبان باشد و خواه به ارکان دیگر و خواه بدل، به این که اعتقاد عظمت و بزرگی و احسان او داشته باشد.

3708 **ان ابتلاکم الله بمصیبة فاصبروا**، اگر گرفتار کند شما را خدا به مصیبتی پس صبر کنید، زیرا که صبر و شکیبائی ثواب مصیبت را مضاعف کند و بی صبری و ناشکیبائی ثواب آن را کم و ناقص کند و بسا

باشد که بالکلیه زایل و باطل گرداند و در کتاب کافی روایت کرده از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه که فرموده: صبر از ایمان به منزله سراسر است از بدن پس هرگاه برود سر می رود بدن، و همچنان هرگاه

برود صبر می‌رود ایمان. و روایت کرده نیز از حضرت امام همام زین العابدین و الساجدین صلوات الله و سلامه علیه که فرموده: صبر از ایمان بمنزله سراسر است از بدن و نیست ایمان از برای کسی که نباشد صبر از برای او. و روایت کرده از امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه که فرموده که رسول خدا ﷺ فرموده: صبر سه تاست صبر نزد مصیبت و صبر بر طاعت و صبر از معصیت، پس کسی که صبر کند بر مصیبت تا این که برگرداند آن را به نیکوئی تسلی به آن، بنویسد خدا از برای او سیصد درجه که بوده باشد میانه درجه با درجه مانند آسمان تا زمین، و هر که صبر کند بر طاعت بنویسد خدا از برای او سیصد درجه که بوده باشد ما بین درجه تا درجه مانند ما بین اطراف زمین تا عرش، و هر که صبر کند از معصیت بنویسد خدا از برای او نهصد درجه که بوده باشد میانه درجه تا درجه مانند میانه اطراف زمین تا منتهای عرش. و روایت کرده از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه که فرموده: هر که گرفتار شود از مؤمنان به بلائی پس صبر کند بر آن، خواهد بود از برای او مثل اجر هزار شهید. و روایت کرده نیز از آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه که فرموده که: به درستی که خدای عزّ و جلّ انعام کرد بر قومی پس شکر نکردند پس گردید بر ایشان وبالی، و گرفتار کرد قومی را به مصیبت‌ها پس صبر کردند پس گردید آن مصیبت‌ها برایشان نعمتی.

و احادیث در باب فضیلت صبر زیاده از حدّ و حصر است و آنچه ذکر شد کسی را که ادنی بصیرتی باشد کافی است. و پوشیده نماند که «صبر نزد مصیبت» اینست که نزد مصیبت جزع و قلق و اضطراب نکند و قولی یا فعلی که دلالت بر شکوه از آن کند از او صادر نگردد و مراد به «صبر بر طاعت» اینست

که با وجود این که آن بر آن گران و دشوار باشد مرتکب آن شود و متحمل تعب و زحمت آن گردد و مراد بصبر

از معصیت این است که با وجود خواهش به معصیتی و رغبت در آن از سر خواهش خود بگذرد و مرتکب آن نگردد و ظاهر است که ترتب اجر و ثواب بر هریک از آنها در وقتی است که آن از برای رضای حق تعالی و امتثال فرمان او باشد مانند سایر عبادات.

3709 **ان تصبروا ففی الله من کلّ مصیبة خلف**. اگر صبر کنید پس در خدا است از هر مصیبتی جانشینی یعنی هر مصیبتی که باشد چندان اجر و ثواب به ازای آن بدهد که جانشین آن باشد و عوض از آن تواند شد.

3710 **ان تبدلوا أموالکم فی جنب الله فانّ الله مسرع الخلف**. اگر بدهید مالهای خود را در راه خدا پس بدرستی که خداشتابان خلف است یعنی عوض و جانشین آنچه را بذل نمائید بزودی و شتاب بشما رساند.

3711 **ان صبرت جری علیک القلم و أنت ماجور و ان جزعت جری علیک القلم و أنت مازور**. اگر صبر کنی تو روان می شود بر تو قلم و حال آنکه تو مزد داده شده و اگر جزع و ناشکیبائی کنی روان می شود بر تو قلم و حال آنکه تو گنه کار باشی. مراد این است که آنچه قلم تقدیر حق تعالی به آن روان شده هرگاه واقع شود آن واقع شده خواه صبر کنی تو و خواه جزع کنی و صبر تو باعث وقوع آن نشده و جزع تو باعث رفع آن نمی شود پس صبر و جزع را در آن اثری نیست بغیر این که صبر باعث این شود که آنچه قلم تقدیر بآن روان شده واقع شده باشد و تو اجر و ثواب داشته باشی در آن، و جزع سبب این شود که آن واقع شده باشد و تو گنه کار باشی در آن، پس هر که را عقلی باشد باید

که اختیار صبر کند و راه جزع بخود ندهد و در بعضی نسخه‌ها بجای «القلم» دوم «القدر» است و بنا بر این ترجمه این است که: روان می‌شود بر تو تقدیر خدا و حال آنکه گنه کار باشی و حاصل هردو یکی است، و پوشیده نیست که این تقریر در صبر و جزعی است که بعد از وقوع مصیبت باشد و اما قبل از وقوع آن هرگاه آثار وقوع آن ظاهر شود پس ظاهر است نیز که صبر باعث وقوع آن نشود و جزع یعنی بی‌تابی کردن و آنچه مترتب بر آن می‌شود از فریاد و فغان و بر خود زدن و امثال آنها سبب رفع آن نمی‌شود کاری که سبب رفع آن تواند شد توّسل به دعاست و تصدّق و امثال آنها که در شرع اقدس وارد شده که سبب رفع بلا می‌تواند شد و آن داخل جزع نیست و منافاتی با صبر ندارد و ممکن است حمل این کلام معجز نظام بر صبر و جزع در این صورت نیز.

3712 ان صبرت صبر الأحرار و الّا سلوت سلو الأغمار، اگر صبر کنی صبر آزادگان و اگر نه فراموش خواهی کرد فراموش کردن آنان که تجربه امور نکرده باشند و زود گول خوردند مراد این است که از مصیبت بغیر تسلی بآن چاره نیست پس اگر در ابتدا صبر کنی بر آن مانند صبر آزادگان که خود را از بند علایق آزاد کرده‌اند و فوت چیزی از مال یا جاه یا غیر آن باعث جزع و ناشکیبائی ایشان نمی‌شود پس زهی شرف که داخل ایشان باشی و الّا بالضرورة آخر تسلی خواهی شد مانند تسلی شدن گول خورندگان چه ایشان در ابتدای وقوع مصیبت جزع و اضطراب بسیار کنند و بعد از چندی لاعلاج تسلی میشوند و ترک آن ناشکیبائی نمایند پس اگر صبر نکنی آخر مانند ایشان تسلی خواهی شد تسلی شدنی که فضیلتی و اجری در آن نباشد.

3713 ان صبرت أدرکت بصبرک منازل الابرار و ان جزعت اوردک جزعک عذاب النار. اگر صبر کنی تو درمی‌یابی به سبب صبر خود منزلهای نیکوکاران را، و اگر بی صبری کنی وارد سازد ترا بی صبری تو بعذاب آتش.

3714 ان کان فی الکلام البلاغة ففی الصّمت السّلامة من العثار. اگر بوده باشد در کلام بلاغت پس در خاموشی سلامتی است از لغزش، مراد این است که اگر چه در سخن گفتن صفت کمالی باشد که آن بلاغت است در خاموشی نیز در برابر آن صفت کمالی باشد که آن ایمنی است از لغزش زیرا که سخنگو بسیار است که از روی غفلت سخنی گوید که ضرر کند به او و در خاموشی این احتمال نیست پس سخن گوهر چند بلیغ باشد سخن گفتن او مطلقاً بر خاموشی ترجیح ندارد بلکه هر یک را بر دیگری از راهی ترجیحی باشد.

3715 ان کان فی الغضب الانتصار ففی الحلم ثواب الابرار. اگر بوده باشد در خشم انتقام کشیدن پس در بردباری است ثواب نیکوکاران یعنی اگر چه غضب و خشم بر کسی گاهی سبب انتقام و تسلی این کس بسبب تلافی گناهی که او کرده می‌شود اما در حلم و بردباری اجر او ثواب نیکوکاران است و کجاست فضیلت و رتبه آن از آن انتقام که بسبب خشم حاصل شود.

3716 ان کنت جازعا علی کلّ ما یفلت من یدیک فاجزع علی ما لم یصل الیک. اگر باشی تو جزع کننده بر هر چه به در رود از دستهای تو، پس جزع کن بر آنچه نرسیده باشد بسوی تو، مراد این است که بر تفاوتی نیست میانه این که نعمتی به این کس رسیده باشد و از دست او به در رود یا این که به این کس نرسیده باشد در اصل پس کسی که جزع کند بر آنچه از دست او به در رود از ولد یا مال یا جاه و مانند آنها پس باید جزع کند بر آنچه نرسیده باشد از آنها نیز به او که چرا به او داده نشده و ظاهر است که کسی جزع کند بر این باید که

همیشه در جزع باشد و هرگز خلاصی نداشته باشد زیرا که نعمتهای داده نشده نسبت بهر کس فزون از حد و حصر است پس کسی را که اندک عقلی باشد راه ناشکیبائی بخود ندهد و چنانکه بر اموری که نرسیده به او جزع نمی‌کند و منوط به تقدیر خدای عز و جل میداند در آنچه داده شده و از دست او به در رود نیز چنین باشد و آن را مستند بقضا و قدر داند و جزع بر فوت بکند.

3717 ان كنت حريصا على طلب المضمون لك فكن حريصا على اداء المفروض عليك. اگر بوده باشی تو حریص بر طلب آنچه در عهده گرفته شده است آن از برای تو پس باش حریص بر ادای آنچه واجب شده بر تو، مراد این است که هرگاه تو حریص باشی در طلب روزی که حق تعالی ضامن شده آن را از برای تو و در عهده خود گرفته و محتاج به سعی و طلب تو نیست پس چرا حریص نباشی بر ادای آنچه واجب شده بر تو از اطاعات و عبادات که ادای آنها منوط به سعی تست و هرگاه اهمال کنی ادا نشود و باعث زیان ابدی و خسران سرمدی گردد.

3718 ان استطعت ان لا يكون بينك وبين الله ذو نعمة فافعل. اگر توانائی این داشته باشی که نبوده باشد میانه تو و میانه خدا صاحب نعمتی پس بکن یعنی اگر توانی که به کسی غیر خدا متوسل نشوی و هیچ صاحب نعمتی را واسطه میانه خدا و خود نکنی به این که نعمتی که خدا به او داده از او خواهی یا قبول کنی و ابتداء از خدا بطلبی پس بکن این را زیرا که این معنی شرعا و عقلا مستحسن است و فضیلت و برتری آن ظاهر و روشن.

3719 ان احببت ان تكون اسعد الناس بما علمت فاعمل. اگر دوست داری که بوده باشی نیکبخت ترین مردم به آن چه دانسته باشی پس عمل کن یعنی

عمل کن به آن چه دانسته زیرا که هر که عمل کند به علم خود نیکبخت گردد و هر چند عمل او زیاده باشد نیکبختی او افزونتر پس کسی که خواهد که نیکبخت ترین مردم باشد به آن چه دانسته یعنی از راه تمتع و بهره یافتن به آن باید که عمل او به آنها زیاده باشد از دیگران، و ممکن است که مراد این باشد که اگر خواهی که از جمله جمعی باشی که نیکبخت ترین مردم اند به سبب آنچه دانسته پس عمل کن به آن تا از جمله ایشان باشی. و بنا بر این محتاج نیست به ضمیمه آنچه مذکور شد که عمل را زیاد کن بر دیگران تا نیکبخت تر از همه باشی.

3720 ان اردت قطیعة اخیک فاستبق له من نفسک بقیة یرجع الیها ان بدا له ذلک یوما ما. اگر خواهی بریدن از برادر خود پس باقی بگذار از نفس خود باقی مانده که برگردد او بسوی آن اگر پدید آید از برای او این یک روزی مراد این است که اگر خواهی که از کسی از برادران مؤمن ببری بالکلیه مبر از او و بقیه احسانی بگذار از نفس خود نسبت به او که اگر او خواهد یک روزی دوستی کند با تو رجوع کند به آن بقیه و آن را منظور دارد بخلاف این که بالکلیه از او بریده باشی چه دیگر امری نمی ماند که او آن را منظور دارد و رجوع کند به اعتبار آن به دوستی تو. و در این کلام اشاره است به این که بریدن از برادر خود معقول نیست مگر در وقتی که او از این کس بریده باشد و با وجود این باید که بقیه احسانی نسبت به او گذاشت که اگر او پشیمان شود و خواهد که دوستی کند آن را ملاحظه کند و وسیله دوستی سازد.

3721 ان استنمت الی و دودک فاحرز له من امرک و استبق له من سرک ما لعلک ان تتدم علیه و قتما. اگر آرام بگیری بسوی دوست خود پس حفظ کن از

برای او از امر خود و باقی گذار از برای او از سر خود آنچه را بسا باشد که پشیمان شوی بر آن یک وقتی.

یعنی هرگاه آرام گیری با دوستی همه امور خود و اسرار خود را باو مگو بلکه آنچه را که پشیمان شوی از اظهار آن به او بر تقدیر زایل شدن دوستی میانه شما آنها را اظهار

مکن به او بسا باشد که دوستی میانه شما زایل شود و پشیمان گردی از آنچه اظهار کرده باشی به او به اعتبار این که اطلاع غیر دوست بر آنها ضرر کند به تو، و حفظ کن از برای او یعنی از او و نسبت به او و همچنین باقی گذار از برای او یعنی باقی گذار اظهار نکرده باو.

3722 ان لم تردع نفسک عن کثیر ممّا تحبّ مخافة مکروهه سمت بک
الاهواء الی کثیر من الضرر. اگر باز نداری نفس خود را از بسیاری از آنچه دوست می داری از ترس مکروه آن بلند کند ترا آرزوها بسوی بسیاری از زیان. مراد این است که عذاب و عقاب که حق تعالی بر محرمات قرار داده عین مصلحت مردم است زیرا که اگر کسی نفس خود را از بسیاری از آنچه دوست می دارد و خواهش آن دارد باز ندارد از ترس مکروه آن یعنی از ترس عذاب و عقاب که بر آن مترتب می گردد خواهشها او را بلند میکند بسوی بسیاری از زیان و خسران، و هرکه اطاعت حق تعالی کند در اجتناب از آنها سالم ماند از آن ضررها، و بنا بر این معنی مراد به ضررها ضررهای دنیوی است نه عذاب اخروی، و ممکن است که از ترس مکروه آن علت باز نداشتن باشد نه سبب بازداشتن، و مراد این باشد که اگر نفس خود را از بسیاری از آنچه دوست می داری باز نداری از ترس مکروه آن یعنی مکروه ترک محبوب کردن و از سر لذت و خواهش خود گذاشتن بلند کند ترا خواهشها بسوی بسیاری از ضرر پس

همان بهتر که مکروه ترک لذات را بر خود بگذاری و از آن ضررها سالم باشی و بنا بر این مراد ضررها ضررهای اخروی است یا آنچه شامل آنها نیز باشد.

3723 ان عقدت ایمانک فارض بالمقضى عليك و لك و لا ترج احدا الا الله سبحانه و انتظر ما اتاك به القدر. اگر ببندی ایمان خود را پس راضی باش به آن چه حکم شده بر تو و از برای تو

و امید مدار کسی را مگر خدای سبحانه را، و انتظار مکش آنچه را بیاورد از برای تو تقدیر حق تعالی، این بنا بر این است که در اول فصل مذکور شد که «ان» از برای شرط در استقبال است در سر فعل ماضی که داخل شود آن را به معنی مستقبل برد یعنی اگر خواهی که ببندی و محکم گردانی ایمان خود را پس چنین باش. و ممکن است که معنی این باشد که اگر بسته و محکم کرده ایمان خود را یعنی دعوی این معنی میکنی و راست میگوئی پس چنین باش و مراد به آن چه حکم شده بر او این است که حکم خدا شده باشد به آن و ضرر او در آن باشد و برای او این که حکم شده باشد به آن و نفع او در آن باشد. و ممکن است که «ایمان» به فتح همزه خوانده شود به معنی قسمها و آنچه در حکم آنها باشد از نذرها و عهدها و معنی آن باشد که: اگر محکم کنی قسمها را یعنی در باب امری یا نکردن آن قسم محکم یاد کنی به این که از روی قصد و نیت و صیغه شرعیه باشد و لغو و بازی کردن نباشد و همچنین در نذر و عهد یا محکم کنی عهد و پیمانی را با کسی پس وفا کن به آن و مخالفت آن مکن و راضی شو در آن باب به آن چه حکم شده باشد بر تو و از برای تو تا آخر کلام و پوشیده نیست که این بلفظ «عقدت» مناسب تر است زیرا که شایع نسبت آن به قسم و پیمان است نه به ایمان نهایت آنچه در جزا فرموده اند به محکم کردن ایمان مناسب تر است چنانکه بر متأمل مخفی نیست مگر این که مراد به «ایمان» به

فتح نیز عهد‌ها و پیمان‌ها باشد که آدمی باید که بکند با حق تعالی و رسول و خلفای او صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین که باز بایمان برگردد و الله تعالی يعلم.

3724 ان وقعت بینک و بین عدوِّک قصّة عقدت بها صلحا و البسته بها ذمّة فحط عهدک بالوفاء و ارع ذمتک بالامانة و اجعل نفسک جنّة بینک و بین ما اعطیت من عهدک.

اگر واقع شود میان تو و میان دشمن تو قصه که ببندی به آن قصه صلحی را و پوشانی آن دشمن را به آن قصه پیمانی پس نگاهداری کن خود را به وفا کردن به آن و رعایت کن پیمان خود را بامانت و بگردان نفس خود را سپری میانه خود و میانه آنچه بخشیده از پیمان خود «قصه» به معنی امر و کار است یا حدیث و گفتگو و مراد این است که هرگاه میانه تو و دشمن تو امری روی داده باشد یا سخنی جاری شده باشد که به آن صلحی بسته باشی با او و پوشانده باشی او را به آن پیمانی، تشبیه شده پیمانی که به او داده شده باشد بجامه و خلعتی که به او داده شده باشد و وصف پوشاندن از آن راه است و «رعایت کن عهد و پیمان خود را به امانت» یعنی این که خیانتی در آن نکنی و به هر نحو که عهد و پیمان کرده به همان نحو آن را نگاهداری و «بگردان نفس خود را سپری» یعنی بگردان نفس خود را مانع از رسیدن آفتی به آن عهد که تا تو باشی آفتی به آن نرسد مانند سپری که حفظ کند کسی را.

3725 ان احببت سلامة نفسک و ستر معايبک فاقبل کلامک و اکثر صمتک يتوفّر فکرک و يستتر قلبک و يسلم الناس من یدک. اگر دوست داری تو سلامتی نفس خود را و پوشاندن عیبهای خود را پس کم کن کلام خود را و بسیار گردان خاموشی خود را تا این که بسیار شود فکر تو و روشن شود دل تو

و سالم مانند مردم از دست تو. بودن «کم کردن کلام و بسیار گردانیدن خاموشی سبب سلامتی نفس این کس و پوشاندن عیبهای او» ظاهر است، چه کم است که در کلام بسیار کلامی نباشد که مشتمل بر ضرری از برای او باشد و عیبی از آن در او ظاهر شود و همچنین بودن آن «سبب بسیاری فکر و روشن شدن دل او» زیرا که هر چند کلام را کم کند و خاموش باشد بیشتر مشغول فکر می تواند بود پس فکر او بسیار می تواند شد و ظاهر است که فکر بسیار سبب روشنی دل و نورانی شدن آن می شود «و سالم مانند مردم از دست او» به اعتبار این است که کلام بسیار کم است که متضمن

ایذای مردم نباشد اگر همه به اعتبار ناخوش داشتن پرگوئی باشد و ملامت از آن پس هرگاه کلام خود را کم کند و خاموشی را بسیار کند مردم سالم باشند از دست او و از آنچه بر تقدیر پرگوئی به ایشان می رساند با آنکه هرگاه بسبب آن فکر او بسیار شود و دل او روشن گردد این معنی مانع گردد او را از ضرر رسانیدن به مردم پس سالم مانند مردم از دست او.

3726 ان لم تکن حلیمًا فتحلّم فانه قلّ من تشبّه بقوم الا اوشک ان یصیر منهم. اگر نبوده باشی بردبار پس خود را بردبار بنما و به ایشان شبیه ساز، زیرا که کم است کسی که شبیه سازد خود را به قومی مگر این که نزدیک باشد که بگردد از ایشان. مراد این است که اگر بحسب خلقت و جبلت حلیم و بردبار نباشی پس حلم را به زور بخود ببند و با مردم سلوکی کن مانند سلوک حلیمان و بردباران زیرا که این معنی به تدریج باعث این می شود که حلیم گردی چه کم است که کسی خود را شبیه سازد به قومی در صفتی مگر این که زود باشد که بگردد از ایشان یعنی آن صفت در واقع حاصل شود از برای او و حالی او گردد مانند ایشان.

3727 ان صبرت صبر الأكارم و ألا سلوت سلو البهائم. اگر صبر کنی صبر مردم گرامی و اگر نه تسلی خواهی شد تسلی شدن چارپایان، یعنی اگر در بلاها و مصیبتها صبر کنی مانند مردم گرامی، خواهی بود گرامی مثل ایشان، و اگر نکنی خواهی بود مثل چارپایان که جزع و اضطرابی کنند و بعد از آن که تنگ آیند و مانده شوند تسلی شوند پس هرگاه چاره از تسلی شدن نباشد پس چرا آن در اول مرتبه نباشد که باعث گرامی بودن و اجر و ثواب گردد.

و فرموده آن حضرت ﷺ در باره جمعی که ستایش کرده بر ایشان:

3728 ان نطقوا صدقوا و ان صمتوا لم یسبقوا ، اگر گویا شوند راست می‌گویند و اگر خاموش شوند پیشی گرفته نشوند یعنی کسی پیش از ایشان در حضور ایشان سخن نتواند گفت بلکه همه انتظار برند که ایشان به سخن آیند.

3729 ان نظروا اعتبروا و ان اعرضوا لم یلهوا. اگر نگاه کنند عبرت گیرند و اگر رو بگردانند بازی نکنند یعنی به هر چه نگاه کنند پندی گیرند از آن که سودمند باشد از برای ایشان، و از هر چه اعراض کنند و رو بگردانند باین اعتبار باشد که مشغولی به آن امور بازی باشد و ایشان لهو و بازی نکنند.

3730 ان تکلموا ذکروا و ان سکتوا تفکروا. اگر سخن گویند یاد کنند یعنی یاد خدا و ذکر او کنند، و ممکن است که «ذکروا» به تشدید کاف خوانده شود و معنی این باشد که اگر سخن گویند به یاد آورند یعنی بیاد مردم آورند آنچه را باید بیاد ایشان آورد از مواعظ و نصایح، و اگر خاموش گردند فکر کنند در آنچه باید فکر در آن کرد و به هرزه خاموش نباشند و این آخر مدحی است که نقل شده.

و فرموده آن حضرت ﷺ در باره کسی که مذمت کرده آن حضرت او را.

3731 ان سقم فهو نادم على ترك العمل و ان صحّ امن مغترّاً فاخّر العمل.
اگر بیمار شود پس او پشیمان است بر ترک عمل یعنی بر آنچه نکرده از اعمال
خیر، و اگر به شود از کوفت ایمن گردد فریب خورنده پس تأخیر کند و پس
اندازد عمل را.

ان دعی الی حرث الدنیا عمل و ان دعی الی حرث الآخرة کسل. اگر خوانده
شود بحرث دنیا یعنی زراعت آن یا کسب آن کار میکند، و اگر خوانده شود به
حرث آخرت سنگینی میکند و سستی می‌نماید.

ان استغنی بطر و فتن. اگر توانگر گردد طغیان کند یا شادی کند و به فتنه افتد
و ممکن است که «فتن» مجهول خوانده شود یعنی بفتنه انداخته شود.

ان افتقر قنط و وهن. اگر درویش گردد نومید گردد و ضعیف شود یعنی
نومید گردد از فضل خدا و ضعیف و ناتوان گردد در کردن طاعات و عبادات.
ان احسن الیه جحد و ان احسن تطاول و امتن. اگر احسان کرده شود بسوی
او انکار کند، و اگر احسان کند خود سربلندی کند و منت گذارد.

ان عرضت له معصية واقعها بالاتكال علی التوبة. اگر پدید آید از برای او
گناهی آمیخته می‌سازد خود را به آن و می‌افتد در آن به اعتماد بر توبه و
بازگشت.

ان عزم علی التوبة سوفها و اصرّ علی الحوبة. هرگاه عزم کند بر توبه یعنی
اراده‌کردن آن کند و جزم بر آن کند پس می‌اندازد آن را و ایستادگی میکند بر
گناه.

ان عوفی ظنّ ان قد تاب. اگر عافیت داده شود گمان می‌برد که بتحقیق که
توبه کرده. ممکن است که مراد به توبه کردن بی‌گناه بودن باشد یعنی تا عافیت
دارد گمان میکند که گناهی ندارد یا به اعتبار این که نکرده یا حق تعالی بخشیده

آنچه را کرده به گمان این که اگر گنه کار می بود عافیت به او نمی داد، و ممکن است که مراد این باشد که او توبه را از برای

عافیت در دنیا می خواهد پس همین که عافیت داده شده گمان میکند که توبه کرده باعتبار این که فایده توبه به عمل آمده پس گویا آن به عمل آمده و دیگر توبه در کار نیست.

ان ابتلی ظنّ و ارتاب، اگر گرفتار شود به بلائی گمان میکند و به شک می افتد یعنی گمان بدی به خود میکند و به شک می افتد در باره خود که آیا گناهی کرده که به آن اعتبار گرفتار به آن بلا شده و مراد بشک مطلق تردد است که شامل گمان نیز باشد نه خصوص ترددی که احتمال طرفین در آن مساوی باشد، و ممکن است که گمان در بعضی اوقات باشد و شک در بعضی دیگر، و ممکن است نیز که «ارتاب» به معنی این باشد که قلق و اضطراب میکند و بنا بر این محتاج به توجیهی نیست.

ان مرض اخلاص و اناب، اگر بیمار شود اخلاص می ورزد بخدا و بازگشت میکند.

ان صحّ نسی و عاد و اجتری علی مظالم العباد، اگر تندرست شود فراموش میکند و برمیگردد به آن چه میکرد از گناهان و دلیر می شود بر مظلّمهای بندگان [مظلّمه] چیزی است که به ظلم از کسی گرفته باشند یعنی دلیر می شود بر گرفتن چیزها بظلم از بندگان خدا.

ان امن افتتن لاهیا بالعاجلة فنسی الآخرة و غفل عن المعاد، اگر ایمن شود بفته می افتد بازی کننده به دنیا پس فراموش میکند آخرت را و غافل می شود از روز بازگشت، مراد به بازی کردن بدنیا مشغول شدن به آن است و چون آن را حقیقتی و بقائی نیست و آنچه در آن می شود به منزله لهو و بازی است به این

اعتبار فرموده‌اند که بازی کننده دنیا، و ممکن است که «لاهییا بالعاجلة» به معنی بازی کننده به دنیا نباشد بلکه بمعنی دوست دارنده دنیا باشد.

و این آخر فقرات مذمتی است که نقل شده.

3732 ان كانت الرّعايا قبلی تشکوا حیف رعاتها فأنّی الیوم اشکو حیف رعیتی کأنّی المقود و هم القادة و الموزع و هم الوزعة. اگر بودند رعایا پیش از من چنین که شکوه می‌کردند ستم والیان خود را پس بدرستی که من امروز شکوه میکنم ستم رعیت خود را گویا منم کشیده شده و ایشانند کشنده و منم تحریر شده به پیروی و ایشان‌اند والیان. شکوه آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه از سپاهیان رعیت خود بوده که اطاعت آن حضرت در جنگها و جهادها چنانکه بایست نمی‌کردند و شکوه ایشان در کلام آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه بسیار است چنانکه در نهج البلاغه و غیر آن مذکور است.

3733 ان عقلت امرک او اصبت معرفة نفسک فاعرض عن الدّنيا و ازهد فیها فانّها دار الاشقیاء و لیست بدار السّعداء بهجتها زور و زینتها غرور و سحائبها متشعّة و مواهبها مرتجعة. اگر دریافته کار خود را یا رسیده بشناخت نفس خود پس روبگردان از دنیا و بی رغبت باش در آن پس بدرستی که آن خانه بدبختان است و نیست خانه نیکبختان نیکوئی آن دروغ است و آرایش آن فریب است و ابرهای آن گشوده شده است و عطایای آن بر گردنده یعنی اگر راست میگوئی که دریافته کار خود را یا رسیده به شناخت نفس خود پس چنین باش و «دریافته کار خود را» این بنا بر آن است که در اول فصل مذکور شد که [ان] از برای شرط در استقبال است و بر سر فعل ماضی که داخل شود آن را به معنی مستقبل برد و ممکن است که معنی این باشد که اگر دریابی کار خود را یا بررسی

به شناخت نفس خود پس چنین باش و «دریافته کار خود را یعنی یافته و دانسته که چه کار باید بکنی و رسیده به شناخت نفس خود یعنی همین قدر شعور داری که خود را بشناسی زیرا که آن کافی است در امثال آنچه می‌گویم، یا این که اگر رسیده به حقیقت شناخت نفس خود و این که خلق آن به لهو و عبث نشده بلکه از برای عبادات و استحقاق جزای آنهاست که در آخرت به عمل آید «و نیکوئی آن دروغ است» به اعتبار این که هیچ چیزی از آن نیست که آمیخته نباشد بشری، و بر تقدیری که خالص باشد چون زایل و منقطع است پس گویا در حقیقت نیکوئی ندارد و نیکوئی آن دروغ است، «و آرایش آن فریب است» یعنی مردم را فریب دهد و از آخرت باز دارد و مراد به ابرهای آن هر چیزی است در آن که منشأ خیری و نفعی باشد و تشبیه شده به ابر به اعتبار کثرت خیر و نفع آن و «گشوده شده است» یعنی بزودی گشوده و زایل خواهد شد و همچنین عطا‌های او بزودی برگردد از این کس و به دیگری منتقل شود پس آنها شایسته آن نیستند که آدمی مشغول آنها گردد و به سبب آن خود را از آخرت و نعمتهای دائمی و رحمت‌های پاینده آن محروم گرداند و پوشیده نیست که مراد امر به اعراض از دنیاست هرگاه غرض از آن محض دنیا باشد اما هرگاه غرض از آن صرف آن باشد در اموری چند که باعث تحصیل آخرت باشد پس آن در حقیقت طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرت است و نیکو و مستحسن است و به این وجه جمع می‌شود میانه امثال این اخبار و بعضی اخبار دیگر که متضمن مدح دنیا باشد.

3734 ان آمنت بالله امن منقلبک. اگر ایمان آورده به خدا ایمن باشد جای بازگشت تو یعنی اگر راست می‌گویی که ایمان آورده، و ممکن است که معنی این باشد که اگر ایمان بیاوری بخدا و مراد حقیقت ایمان است زیرا که هر که حقیقت

ایمان بخدا آورد و تصدیق او چنانکه باید بکند از فرمان او در نرود و هر که مخالفت فرمان او نکند یقین جای بازگشت او امن است و او را خطری نباشد در آن.

3735 ان اسلمت نفسک لله سلمت نفسک.

اگر تسلیم کنی نفس خود را بخدا سالم ماند نفس تو. مراد به تسلیم کردن نفس خود بخدا این است که بکار فرماید آن را در آنچه او فرموده یا این که از روی صدق نیت و خلوص طوئیت واگذارد آن را به او و بسپارد به او و او را حافظ و نگه دار آن گرداند.

3736 ان کنتم راغبین لا محالة فارغبوا فی جنة عرضها السموات و الارض.

اگر باشید شما رغبت کنندگان ناچار پس رغبت کنید در بهشتی که عرض آن آسمانها و زمین است یعنی اگر شما ناچار رغبت کنید در چیزی و چاره آن نداشته باشید پس چرا رغبت کنید در دنیا رغبت نکنید در بهشتی که عرض آن آسمانها و زمین است و تعلیق به این شرط اشاره به این است که رغبت کردن در چیزی و عمل کردن از برای آن خالی از زحمتی نیست پس اگر کسی هیچ کار نکند و رغبت در چیزی نکند پس می تواند بود که از راه گریز از تعب و زحمت آن باشد و اما هر گاه کسی تعب و زحمت آن را بر خود گذارد پس چرا دنیای پست مرتبه را طلبد و در طلب آن تعب و زحمت کشد و بهشت بلندمرتبه وسیع را نطلبد، و ممکن است که معنی شرط این باشد که اگر بوده باشید شما رغبت کنندگان بی گزاف یعنی حقیقت رغبت در شما باشد پس رغبت کنید در بهشت زیرا که رغبت معقول رغبت در آن است و رغبت در دنیا پوچ و باطل است پس گویا رغبتی است گزاف، و بر این قیاس کن شرط در فقرات بعد از این را نیز و مراد به «بودن عرض آن آسمانها و زمین» چنانکه در قرآن مجید نیز واقع شده

این است که عرض آن به قدر عرض آسمانها و زمین است یعنی وسعت آن به قدر وسعت همه آنهاست و استعمال «عرض» به معنی وسعت میانه عرب شایع است، و ممکن است که مراد به «عرض» مقابل طول باشد و اقتضای در بیان عظمت بر ذکر عرض نه طول به اعتبار این باشد که هرگاه عرض معلوم شود معلوم

می شود که طول زیاده بر آن است و همین قدر کافی است در علم به عظمت آن بخلاف این اگر همین طول مذکور شود که از آن قدر عظمت عرض به هیچ وجه معلوم نمی شود و بعضی گفته اند که: مراد به عرض قیمت است یعنی قیمت آن اگر فروخته شود به قدر قیمت همه آسمانها و زمین است اگر فروخته شوند و غرض از این بیان بزرگی و جلالت قدر آن است. و بعضی اشکال کرده اند در این آیه کریمه بنا بر وجه اول یا دوم باین که بهشت در آسمان است پس چگونه تواند بود که: عرض آن به قدر آسمانها و زمین باشد و جواب گفته اند که: مراد به بودن بهشت در آسمان این است که در جهت آسمان است نه این که در میان آسمان است و بنا بر این ممکن است که بالای همه آسمانها باشد به عرض مذکور یا در آن سمت خارج از آسمانها باشد در جنب آنها و آنچه در بعضی روایات وارد شده که: بهشت در آسمان چهارم است محمول شود بر این که در جنب آن است و اتصالی به آن دارد چنانکه می گویند که در خانه ما باغی است یعنی متصل به آن و می تواند بود که چندین برابر آن باشد. و ممکن است که مراد به آسمانها هفت آسمان مشهور باشد یعنی آسمانهای سبعة سیاره و بنا بر این می تواند بود که در آسمان هشتم یا نهم باشد و بعضی گفته اند که: بهشت الحال در آسمان است و حق تعالی در روز قیامت زیاد خواهد کرد وسعت آن را به قدر وسعت آسمانها و زمین و مراد به آیه کریمه قدر آن است در آن روز و

اللّٰه تعالیٰ یعلم و در بعضی روایات وارد شده که: از حضرت رسالت پناهی
ﷺ پرسیدند که: هرگاه بهشت عرض آن آسمانها و زمین باشد پس کجا
میباشد جهنم پس آن حضرت فرمود که: سبحان اللّٰه هرگاه بیاید روز پس
کجاست شب و صاحب مجمع البیان گفته که: مراد اینست که کسی که قادر است
بر این که شب را ببرد هر جا که خواهد قادر است بر این که خلق کند جهنم را
هر جا که خواهد.

و ممکن است که اشاره، نیز باشد به این که جهنم در زیر زمین باشد چنانکه
هرگاه در روی

زمین روز شد شب در زیر آن یعنی در طرف مقابل آن باشد و مؤید این است
این که نقل شده از قتاده که گفته: بهشت بالای هفت آسمان است و جهنم زیر
هفت زمین.

3737 ان كنتم عاملين فاعملوا لما ينجيكم يوم العرض. اگر باشید عمل
کنندگان پس عمل کنید مر آن را که رستگاری دهد شما را روز عرض یعنی روز
قیامت که روز عرض اعمال است بر حق تعالی.

3738 ان كنتم لا محالة متعصّبين فتعصّبوا لنصرة الحقّ و اغاثة الملهوف. اگر
بوده باشید ناچار تعصب کشندگان پس تعصب بکشید از برای یاری کردن حق و
فریاد رسی ستمدیده بیچاره.

3739 ان كنتم لا محالة متسابقين فتسابقوا الى اقامة حدود اللّٰه و الامر
بالمعروف. اگر بوده باشید شما ناچار پیشی گیرندگان پس پیشی گیرید بسوی بر
پای داشتن حدهای خدا و امر به معروف، «حدّ» به معنی طرف و جانب است و
مراد بحدّهای خدا احکامی است که قرار داده و از برای هر حکمی حدی و
جانبی مقرر فرموده که از آن تجاوز نباید کرد و مراد به معروف، هر امر نیکوئی

است که حق تعالی واجب کرده یا شامل مستحبات نیز باشد و بنا بر این امر به آن بمعنی طلب آن است اعمّ از این که بر وجه وجوب باشد یا بر سبیل استحباب.

3740 ان كنتم لا محالة متنافسين فتنافسوا فى الخصال الرغیة و خلال المحد. اگر بوده باشید شما ناچار تنافس کنندگان پس تنافس کنید در خصلتهای رغیبه و خویهای مجد «تنافس» این است که دو کس رغبت کنند در چیزی از راه معارضه با یکدیگر در کرم و خصلتهای رغیبه یعنی خصلتهای نیکو که مردم رغبت میکنند در آن و «مجد» بمعنی رسیدن بشرف و کرم است.

3741 ان كنتم للنّجاة طالبین فارفضوا الغفلة و اللهو و الزموا الاجتهاد و الجّد. اگر بوده باشید شما از برای رستگاری طلب کنندگان پس ترک کنید غفلت و بازی را و جدا شوید از جد و کوشش یعنی جد و کوشش در اصلاح نفس و داشتن او بر طاعات و بازداشتن از معاصی.

3742 ان كنتم لا محالة متنزّهین فتنزّهوا عن معاصی القلوب. اگر بوده باشید شما ناچار پاکیزگی کنندگان پس پاکیزگی کنید از گناهان دلها. مراد به گناهان دلها صفات بدی است که در نفس راسخ باشد و تخصیص به آنها باعتبار این است که بدی آنها زیاده است از بدی گناهان جوارح دیگر، و ممکن است که مراد به دلها نفسها باشد و گناهان آنها همه گناهان باشد به اعتبار این که فاعل همه در حقیقت نفس است و مثاب و معاقب اوست.

3743 ان كنتم لا محالة متطهّرين فتطهّروا من دنس العیوب و الذّنوب. اگر بوده باشید شما پاکی جویندگان پس پاکی جوئید از پلیدی عیبه و گناهان مراد به عیبه نیز گناهان است و گناهان تأکید و تفسیر آن است و پوشیده نیست که معنی دوم که از برای تعلیق بشرط در فقره اول این فقرات مذکور شد در این دو

فقره ظاهرتر است به این که معنی چنین باشد که اگر شما پاکیزه کنندگان و پاکی جویندگانید بی گزاف پس پاکیزگی کنید از گناهان دلها و پاکی کنید از پلیدی عیبها.

3744 ان كنتم فی البقاء راغبین فازهدوا فی عالم الفناء. اگر بوده باشید شما در باقی بودن رغبت کنندگان پس بی رغبت باشید در عالم فنا یعنی دنیا چه بی رغبتی در آن از برای رغبت در آخرت باعث حیات ابدی و زندگی سرمدی گردد.

3745 ان كنتم للنّعم طالبین فاعتقوا انفسكم من دار الشّقاء. اگر بوده باشید شما از برای نعمت طلب کنندگان پس آزاد کنید نفسهای خود را از خانه بدبختی یعنی دنیا که علاقه به آن و حرص در آن سبب بدبختی می شود و مراد به آزاد کردن از آن ترک آن علاقه و حرص است.

3746 ان رغبتم فی الفوز و کرامة الآخرة فخذوا فی الفناء للبقاء. اگر رغبت دارید در فیروزی و گرامی بودن آخرت پس فرا گیرید از فنا از برای بقا یعنی فرا گیرید از عالم فنا که دنیا است توشه از برای عالم بقا که آخرت باشد.

3747 ان كنتم تحبّون الله فاخرجوا من قلوبكم حبّ الدّنيا. اگر بوده باشید شما چنین که دوست دارید خدا را پس بیرون کنید از دلهای خود دوستی دنیا را.

3748 ان رایت من نسائك ريبة فاجعل لهنّ النّکیر علی الکبیر و الصّغیر. اگر بینی از زنان خود بد گمانی یعنی امری که باعث بدگمانی تو شود پس بگردان از برای ایشان انکار کننده بر بزرگ و کوچک یعنی نگهبانی برای ایشان مقرر کن که هر که خواهد بدی کند انکار کند بر او و منع کند او را از آن و این نگهبان مقرر باشد بر کوچک و بزرگ نه خصوص زنان تا این که ایشان

نیابند که از خصوص ایشان چیزی به تو رسیده چه این معنی باعث زیادتی جرأت ایشان می‌شود و همچنین بر مردم نیز این معنی ظاهر نشود و سبب رسوائی نگردد.

و ایاک ان تکرّر العتب فانّ ذلک یغری بالذنب و یهون العتب، و بیرهیز از این که مکرر کنی ملامت را پس بدرستی که آن حریص می‌گرداند بر گناه و خوار می‌گرداند ملامت را این تتمه کلام سابق است یا تتمه کلام دیگر که در اینجا نقل نشده و حرف عطف از برای آن است و مراد این است که هرگاه کسی را بر کار بدی ملامت کردی تکرار مکن ملامت او را زیرا که هر چند تکرار کنی آن را قبح آن گناه در نظر او و همچنین حیا و شرم او کم می‌شود و این در حقیقت باعث تحریص او می‌شود بر آن گناه، و خوار شدن ملامت بعد از تکرار آن ظاهر است و محتاج بیان نیست.

3749 ان سمت همّتك لاصلاح الناس فابدأ بنفسك فانّ تعاطیک صلاح غیرک و انت فاسد اکبر العیب. اگر بلند شود همت تو از برای اصلاح مردم پس ابتدا کن به نفس خود پس بدرستی که فرا گرفتن تو صلاح غیر خود را و حال آنکه تو خود فاسد باشی بزرگترین عیب است.

3750 ان جعلت دینک تبعاً لدنیاک اهلکت دینک و دنیاک و کنت فی الآخرة من الخاسرین.

اگر بگردانی دین خود را پیرو دنیای خود تباه کنی دین خود را و دنیای خود را و بوده باشی در آخرت از زیانکاران، «تباه شدن دین ظاهر» است و «تباه شدن دنیا» بنا بر آن است که غالب این است که حق تعالی دنیای چنین کسی را نیز تباه میکند و از دنیا نیز او را محروم می‌گرداند.

3751 ان جعلت دنیاک تبعا لدینک أحرزت دینک و دنیاک و کنت فی الآخرة من الفائزين. اگر بگردانی دنیای خود را پیرو دین خود جمع کنی دین خود را و دنیای خود را، و بوده باشی در آخرت از فیروزمندان، «جمع کردن دنیا» به اعتبار این است که هیچ کس بی بهره از آن نمی ماند و خصوصا این که کسی که دین خود را محکم نگاه دارد و از سر دنیا بگذرد از برای دین یقین حق تعالی دنیای او را نیز آباد می گرداند.

3752 ان اتقیت الله وقاک. اگر بترسی از خدا نگاه دارد ترا.

3753 ان أطعت الطمع أرداک. اگر فرمانبری طمع را هلاک گرداند ترا یا بیندازد یعنی در هلاکت و پستی مرتبه.

3754 ان تفضلت خدمت. اگر بخشش کنی خدمت کرده شوی یعنی مخدوم مردم گردی.

3755 ان توقرت اکرمت. اگر باوقار باشی بزرگ گردانیده شوی.

3756 ان تقنع تعزّ. اگر قانع شوی عزیز گردی.

3757 ان تخلص تفز. اگر خالص گردی فیروزی یابی یعنی خالص و پاک گردی از صفات و اخلاق نکوهیده و افعال و اعمال ناشایست. و گفته شد به آن حضرت علیه السلام که: بدرستی که اهل کوفه بصلاح نمی آورد ایشان را مگر شمشیر پس فرمود آن حضرت ﷺ :

3758 ان لم یصلحهم الا إفسادی فلا أصلحهم الله. اگر بصلاح نمی آورد ایشان را مگر فاسد کردن من پس بصلاح نیاورد ایشان را خدا. مراد این است که شمشیر کشیدن بر ایشان به اعتبار این که مسلمانند و ظاهرا مطیع امامند شرعا جایز نیست و هرگاه شرعا جایز نباشد و من مرتکب آن شوم پس آن فاسد و تباه کند مرا پس اگر اصلاح حال ایشان نشود مگر به شمشیر که باعث

فساد حال من می‌شود خدا اصلاح حال ایشان نکند و مرا به سبب آن فاسد و
تباه نکند.

3759 ان تنزهوا عن المعاصی یحببکم الله، اگر پاکیزگی جوئید از گناهان
دوست دارد شما را خدا.

حرف الف بلفظ «انا»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف الف بلفظ «انا» و آن الف متکلم است و به معنی [من] است، گفته آن حضرت علیه السلام :

3760 أنا قسیم النار و خازن الجنان و صاحب الحوض و صاحب الأعراف. منم قسمت کننده جهنم و گنجور بهشت و صاحب حوض و صاحب اعراف. بودن آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه از جانب خدا قسمت کننده دوزخ و بهشت و این که بی فرمان او کسی را به هیچ یک از آنها نبرند در احادیث بسیار وارد شده و مراد به حوض حوضی است که مشهور شده به حوض کوثر و آن حوضی است که شیخ صدوق طاب ثراه در کتاب امالی روایت کرده از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده: هر که ایمان نیاورد به حوض من پس وارد نسازد خدا او را بر حوض من و این نفرین است بر کسی که ایمان نیاورد به آن به این که نرسد به آن و محروم ماند از آن.

و از ابی ایوب انصاری رضی الله عنه روایت شده که پرسیدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از حوض فرمود که: چون پرسیدید پس خبر می دهم شما را به درستی که حوض اکرام کرده مرا خدا به آن و تفضیل داده مرا بر هر که بوده پیش از من از پیغمبران و آن حوض بقدر ما بین ایل و صناعه است در آن است جامها برای آب خوردن به عدد ستاره های آسمان، روان می شود در آن دو نهر بزرگ از آب، آب آن سفید تر است از شیر و شیرین تر است از عسل، سنگریزه آن زمررد و یاقوت است، زمین آن مشگ اذفر است یعنی مشگ به غایت نیکو، شرطی است مشروط از جانب پروردگار من که وارد آن نمی شوند

مگر کسانی که پاک باشد دل ایشان و درست باشد نیت‌های ایشان و تسلیم کننده باشند برای وصی من بعد از من آن کسانی که می‌دهند آنچه را بر ایشان است به آسانی و نمی‌گیرند آنچه را که برای ایشان است به دشواری، دور میکند وصی من از حوض روز قیامت کسی را که نیست از شیعه او همچنان که دور میکند مرد شتری را که جرب داشته باشد از شترانش کسی که نوشد از آن حوض تشنه نشود هرگز. و روایت شده از ابی ذر رضی الله عنه که گفته: رسول خدا ﷺ فرمود: وارد می‌شود بر من بر سر حوض علی امیر مؤمنان و امام غرّ محجلان پس برمیخیزم می‌گیرم دست او را پس سفید می‌شود روی او و رویهای اصحاب او پس می‌گویم چگونه جانشینی کردید مرا با ثقلین بعد از من پس می‌گویند که: پیرو شدیم بزرگتر را و تصدیق کردیم آن را و معاونت کردیم کوچکتر را و یاری نمودیم و جنگ کردیم با او، پس می‌گویم که برگردید سیراب، سیراب کرده شده پس می‌آشامند شربتی که تشنه نمی‌شوند بعد از آن هرگز روی امام ایشان مانند آفتاب برآمده باشد و رویهای ایشان مانند ماه شب بدر یا مانند روشن ترین ستاره.

«غرّ» جمع أغرّ است و «أغرّ» اسب پیشانی سفید و سفید هر چیز را گویند و «محجل» اسبی را گویند که دستها و پای‌های آن سفید باشد و مراد به «غرّ محجلان» در اینجا گروهی است که بر راه راستند و مانند آن اسبان با یمن و برکتند.

و مراد به «ثقلین» دو چیز گرانبهای عظیم القدر است که در حدیث مشهور از آن حضرت ﷺ روایت شده که فرموده: بدرستی که من می‌گذارم در میان شما ثقلین را که آنها کتاب خداست و عترت من که اگر دست زنید به آنها گمراه

نشوید هرگز، و مراد به «بزرگتر» کتاب خداست و به «کوچکتر» امام از عترت او.

و «جنگ کردیم با او» یعنی با مخالفان همراه او.

و شیخ صدوق طاب ثراه در کتاب خصال روایت کرده از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه که فرموده: من با رسول خدایم و با من است عترت من بر حوض، پس هرکه خواهد ما را پس باید که فراگیرد به گفته ما، و باید که عمل کند عمل ما، پس بدرستی که از برای هر اهلی نجیبی است و از برای ماست نجیبی و از برای ماست شفاعتی و از برای اهل دوستی ماست شفاعتی پس تنافس کنید در ملاقات ما بر حوض پس بدرستی که ما میرانیم از آن دشمنان خود را و آب می دهیم از آن دوستان خود را و پیروان خود را، هر که بیاشامد از آن یک شربتی تشنه نمی شود بعد از آن هرگز، حوض ما در آن دو ساقیه بزرگ است که می ریزند از بهشت یکی از آنها از تسنیم است و دیگری از معین، بر دو طرف آن زعفران است، و سنگ ریزه های آن مروارید است و آن کوثر است. مراد به این که «از برای هر اهلی نجیبی است» این است که: از برای هر اهل بیتی گرامی و برگزیده باشد نزد ایشان و از برای ما نیز گرامی و برگزیده باشد و آن هر کسی است که فرا گیرد قول ما را و عمل کند عمل ما این بنا بر این است که عبارت حدیث در نسخه که به نظر رسیده به دین نحو است «فان لكل اهل نجيبا و لنا نجيب» و دور نیست که «نجيبا» و «نجيب» سهوی باشد از ناسخ و صحیح «نخبا» و «نخب» باشد به ضم نون و خاء نقطه دار و ترجمه این باشد که: از برای هر اهلی برگزیده ها و اصحاب نیکو باشد و از برای ما هم برگزیده ها و اصحاب نیکو باشد و آنها آنانند که فرا گیرند قول ما را و عمل کنند عمل ما را.

و «تنافس کنید» یعنی هر یک رغبت کنید در آن و معارضه کنید با یکدیگر در آن و طلب کنید که سبقت گیرید بر آن و «تسним» نه‌ریست در بهشت که در قصرها و بالاخانه‌ها می‌رود و «معین» به معنی آب جاری است و در اینجا می‌باید که نام نه‌ری

خاصّ باشد در بهشت که کوثر نام آن باشد و ممکن است که «و آن کوثر است» اشاره به حوض مذکور باشد چه آن را نیز کوثر گویند چنانکه مشهور است و در کتاب مجمع البیان نقل کرده از صحیح مسلم که از صحاح معتبر اهل سنت است که روایت کرده از انس که گفته که: میانه اوقاتی که رسول خدا ﷺ روزی میان ما بود وقتی بود که آن حضرت خواب رفت یا پینکی زد خواب رفتنی یا پینکی زدنی، بعد از آن برداشت سر مبارک خود را تبسم کننده پس گفته شد که: چه چیز به خنده آورده شما را ای رسول خدا - فرمود که: فرود آمد بر من همین وقت سوره پس خواند سوره کوثر را بعد از آن فرمود که: آیا می‌دانید که: چه چیز است کوثر - گفتیم: خدا و رسول او داناترند، فرمود که: پس بدرستی که آن نه‌ریست که وعده داده مرا به آن پروردگار من، بر آن خیر بسیار است آن حوض من است وارد میشوند بر آن امت من روز قیامت آنیه آن یعنی ظروفی که بر سر آن باشد از برای آب برداشتن بعدد ستاره های آسمان است «پس کشیده میشوند» یعنی کشیده میشوند از برای دور کردن از این حوض اهل زمانی از ایشان یعنی از امت من پس می‌گویم من که: ای پروردگار من بدرستی که ایشان از امت منند پس گفته می‌شود که بدرستی که تو نمی‌دانی که چه تازه پدید آوردند بعد از تو.

و در کتاب امالی روایت کرده از ابن عباس که: چون نازل شد بر رسول خدا ﷺ «أَنَا أُعْطِينَاكَ الْكَوْثَرَ» یعنی: بدرستی که ما عطا کرده ایم به تو کوثر را.

گفت به آن حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام: چه چیز است این کوثر ای رسول خدا - فرمود که: نهریست که روان می شود زیر عرش خدا، آب آن سفیدتر از شیر و شیرین تر است از عسل و نرم تر است از مسکه، سنگ ریزه های آن زبر جد است و یاقوت و مرجان، گیاه آن زعفران است، خاک آن مشک اذفر، پی های آن یعنی منبعهای آن زیر عرش خداست. بعد از آن زد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

دست مبارک بر پهلوی امیر المؤمنین علیه السلام و فرمود: ای علی این نهر از برای من است و از برای تو و از برای دوستان تو بعد از من. و از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه روایت شده که: کوثر نهریست در بهشت که داده آن را الله تعالی بر پیغمبر خود در عوض پسرش. و نیز از آن حضرت صلوات الله علیه روایت شده که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روزی نماز صبح گزارد بعد از آن بجانب علی بن ابی طالب علیه السلام التفات نموده و فرمود که: یا علی این چه نوری است که می بینم فروگرفته ترا - گفت یا رسول الله جنابتی امشب مرا حاصل شد و بجانب آب رفتم و نیافتم آب را پس چون متوجه برگشتن شدم ندا کرد مرا منادی که: یا امیر المؤمنین پس ملتفت شدم دیدم که در پی سر من ابریقی است پر از آب و از آن غسل کردم حضرت رسول الله فرمود که: یا علی آن منادی جبرئیل بود و آب از نهری بود که آن را کوثر می گویند بر دور آن دوازده هزار درخت است که هر درختی را سیصد و شصت شاخ است و هرگاه اهل بهشت اراده طرب کنند می وزد بادی پس نباشد هیچ درختی و نه هیچ شاخی مگر این که آواز آن شیرین تر از دیگری است و اگر نه این است که: الله تعالی نوشته است بر اهل بهشت حیات جاوید را هر آینه می مردند از شادی و از شدت حلاوت آن آوازه ها، و این نهر در جنت عدن است و آن برای من است و برای تو و فاطمه و حسن و حسین و «نیست برای کسی در آن چیزی» مراد این است که

حق ماست و اختیار دادن آن با ماست و کسی دیگر را اختیاری در آن نیست و کسی که دوستی ما نداشته باشد از آن نصیبی ندارد.

و از ابن عباس روایت شده که: چون نازل شد «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ» حضرت رسول خدا ﷺ بالای منبر رفت و خواند آن را بر مردم پس چون از منبر فرود آمد مردم گفتند: یا رسول الله چیست این چیز که عطا کرده آن را به تو خدا - فرمود که: نه‌ریست در بهشت سفیدتر از شیر و راست‌تر از تیر در کناره های آن قبه ها است از در و یاقوت، وارد آن می‌شود مرغان سبزی که آنها را گردنهاست چون گردنهای شتران بختی، گفتند: یا رسول الله چه نازک و لطیف باشد آن

مرغان، فرمود که: آیا خبر ندهم شما را به نیکوتر از آن - گفتند: بلی، فرمود که: هر که بخورد آن مرغ را و بیاشامد آن آب را فیروزی یابد به رضوان خدا یعنی رضا و خشنودی او، و پوشیده نیست که ظاهر این روایات این است که: کوثر نام نه‌ری خاص است و حوض را که کوثر می‌گویند به اعتبار این است که آن نه‌ر در آن جاری است و به آن اعتبار بعضی از مفسرین «کوثر» را به نه‌ر تفسیر کرده‌اند، و بعضی به حوض، و بعضی از مفسرین کوثر را بخیر بسیار تفسیر کرده‌اند، و بعضی به نبوت و کتاب، و بعضی بخصوص قرآن، و بعضی به شفاعت، و در حدیثی از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه نیز به شفاعت تفسیر شده و بعضی به کثرت نسل و ذریه که به اعتبار کثرت اولاد حضرت فاطمه صلوات الله علیها بظهور آمد و مخفی نیست که کوثر مشتق از کثرت است و مراد به آن خیر بسیار می‌تواند بود و خصوص هر یک از امور مذکوره نیز که هر یک خیر بسیارند می‌تواند بود و همه آنها نیز می‌تواند بود و الله تعالی يعلم و مراد به «اعراف» چنانکه قبل از این مذکور شد بلندیهایی

حجاب و حصاری است که میانه بهشت و دوزخ است و مراد این است که: منم سر کرده آنها که بر اعراف باشند تا این که اصحاب بهشت و اهل دوزخ را نشان دهند و امر کنند که هر کس را بجای او برند و لیس منّا اهل البیت امام آلا و هو عالم بأهل ولایت و ذلك لقول الله تعالى وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لَا أُنْزِلَ

و نیست از ما اهل بیت رسول خدا امام و پیشوائی مگر این که حال این باشد که او دانا باشد به اهل سلطنت خود و این از برای قول خدای بلند مرتبه است که نیستی تو مگر ترساننده و از برای هر قومی هدایت کننده است. این تتمه کلام سابق است و مراد به «اهل سلطنت او» جمعی است که او سلطنت بر ایشان دارد یعنی اهل زمان امامت او زیرا که سلطنت هر یک از ایشان صلوات الله و سلامه عليهم أجمعين در زمان خود بر تمام اهل آن زمان است

و اختصاص به بعضی ندارد و استشهاد به آیه کریمه ظاهر این است که به اعتبار این باشد که: آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه داند که مراد از آن این است که تو ای رسول خدا نیستی مگر ترساننده مردم از معاصی و امر کننده و نهی کننده ایشان و از برای هر قومی هادیی است که هدایت کند ایشان را به بهشت و آن امام عصر آن قوم است که مطیعان ایشان را در اعراف راه می نماید به بهشت یا می رساند به آن پس از این معلوم می شود که او عالم است بحال همه رعیت خود، تا تواند مطیعان ایشان را هدایت کند به بهشت و آنچه در تفسیر مجمع البیان روایت کرده که: چون نازل شد این آیه کریمه فرمود رسول خدا ﷺ: «منم ترساننده و علی است هدایت کننده بعد از من ای علی به تو هدایت می یابند هدایت یابندگان» آن نیز بر معنی مذکور محمول می تواند شد و همچنین آنچه روایت شده در کتاب کافی و غیر آن از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه که فرموده: هر امامی هدایت کننده

است از برای قرنی که او در ایشان بوده آن نیز بر آن محمول می‌تواند شد و روایت کرده در کتاب از حضرت امام همام باقر علوم الاولین و الآخرین که فرموده: رسول خدا ترساننده است و از برای هر زمانی از ما هدایت‌کننده است که هدایت میکند ایشان را به آن چه آورده است آن را پیغمبر خدا پس هدایت کنندگان بعد از رسول خدا علی است بعد از آن اوصیا یکی بعد از یکی، و این نیز بر معنی مذکور محمول می‌تواند شد به این که مراد به آن چه آورده است آن را پیغمبر خدا بهشت باشد که پیغمبر خبر آن را آورده و مراد به هدایت کردن هر امامی به آن هدایت‌کردن به آن باشد در اعراف، و ممکن است که معنی آیه کریمه این باشد که: نیستی تو مگر ترساننده عامّ از برای همه امت تا قیامت و از برای هر قومی راه نماینده خاصی نیز هست که بذل جهد کند در هدایت ایشان بخصوص که در زمان آن حضرت ﷺ همان حضرت باشد و بعد از او امام هر عصر، و احادیث مذکوره همه بر این معنی محمول می‌تواند شد بنا بر این استشهاد به آیه شریفه در این کلام معجز نظام باید که محمول شود بر استشهاد بر آنچه

معلوم شد از کلام سابق از وجود امامی از اهل بیت صلوات الله علیهم در هر عصری نه بر خصوص عالم بودن او باهل سلطنت او و الله تعالی يعلم.

3761 انا صنو رسول الله و السابق الی الاسلام و کاسر الاصنام و مجاهد الکفار و قامع الاضداد، من صنو رسول خدایم و پیشی گیرنده بسوی اسلام و شکننده بتها و جهاد کننده با کفار و خوار کننده مخالفان. «صنو» بکسر صاد و سکون نون شاخی را گویند از نخل یا از هر درختی که با شاخ دیگر از یکجا رسته باشد و «بودن آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه صنو رسول خدا ﷺ» ظاهر است چه پسر عم و برادر آن حضرت بود و اقرب مردم بسوی او

در اخلاق و خصال و اعمال و افعال، و «صنو» به معنی برادر مهربان نیز آمده و ظاهر این است که این هم مأخوذ از معنی اول است و «بودن آن حضرت پیشی گیرنده بسوی اسلام» مشهور و معروف است و میانه شیعه و اهل سنت همه مسلم و معلوم، چنانکه اهل سنت نقل کرده اند از ابن عباس که گفته: گفت رسول خدا ﷺ: رحمت فرستادند فرشتگان بر من و بر علی هفت سال گفتند بچه سبب بود این ای رسول خدای - فرمود: رحمت فرستادند فرشتگان بر من و بر علی هفت سال، و این به سبب این بود که بلند نشد شهادت «لا اله الا الله» بسوی آسمان مگر از من و از علی. و در بعضی روایات ایشان مگر از او و از من. و روایت کرده اند از رسول خدا ﷺ که فرموده در باره آن حضرت صلوات الله علیه: این اول مردم است به حسب ایمان به من و اول مردم است به حسب ملاقات کردن با من در روز قیامت و آخر مردم است با من به حسب عهد نزد مرگ یعنی بعد از همه کس نزد من ماند در آن وقت، و غیر اینها از روایات متضافره که از طرف ایشان نقل شده و از طرق شیعه آثار و اخبار در این باب فزون از حد و حصر است. و «بودن آن حضرت شکننده

بتها» آنهم مشهور و معروف است و خاصه و عامه را در آن سخنی نیست و مراد بتها است که بر کعبه معظمه بود و آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرموده: رسول خدا ﷺ بر دوش آن حضرت بالا رفت تا به آنها رسید و پائین انداخت و در هم شکستند و خرد شدند و احمد بن حنبل که یکی از ائمه اربعه اهل سنت است در مسند خود روایت کرده از ابی مریم از آن حضرت عیسی که فرموده: رفتیم من و پیغمبر تا رسیدیم به کعبه پس گفت به من رسول خدا ﷺ بنشین و بالا رفت بر دوش من پس رفتم که برخیزم با آن حضرت پس دید از من ضعفی پس فرود آمد و خود بنشست از برای من و فرمود که:

بالا رو بر دوش من پس بالا رفتم بر دوشهای مبارک آن حضرت پس بلند کرد مرا و چنین در خیال من در آمد که اگر خواهم هر آینه برسم به کنار آسمان تا این که برآمدم بر خانه و بر آن بود بتی از برنج یا مس پس گردیدم من چنین که قصد آن کنم و چاره آن نمایم از طرف راست آن و از چپ آن و پیش روی آن و از پشت سر آن تا این که چون خوب گرفتم آن را فرمود به من رسول خدا ﷺ که: بینداز آن را پس انداختم آن را پس شکست چنانکه می شکند شیشه ها، بعد از آن پائین آمدم و رفتم من و رسول خدا ﷺ به سرعت و شدت تا این که پنهان شدیم به خانه ها از ترس این که مبدا برخورد بما احدی از مردم و پوشیده نیست که در این روایت اگر چه یک بت مذکور شده نهایت منافات ندارد با اخبار دیگر که در آنها بتها واقع شده موافق این فقره مبارکه زیرا که ممکن است که یک بت از آنها بزرگتر و عمده تر باشد پس به آن اعتبار در این خبر اقتصار بر ذکر آن شده باشد و «بودن آن حضرت جهادکننده با کفار» ظاهر است و هیچ کس در آن باب طرف نسبت او نتواند شد چنانکه مشهور و معروف است از تتبع اخبار و آثار که در باب وقایع پیغمبر ﷺ و همچنین وقایعی که در ایام خلافت ظاهری آن حضرت روی نمود وارد شده ظاهر می شود چنانکه در جنگ بدر که اول جنگی بود که حق تعالی مسلمانان را امر به آن فرمود با وجود کمی مسلمانان و بسیاری کفار

آن حضرت یک یک از شجاعان کفار را به قتل آورد تا این که نصف کفار را آن حضرت به قتل آورد و نصف دیگر را باقی مسلمانان و سه هزار نفر ملائکه که به مدد ایشان آمده بودند و با وجود این علم به دست آن حضرت بود، و در جنگ احزاب کمال مبالغه فرمود در کشتن کفار و از آن جمله عمرو بن عبدود را که سرآمد شجاعان روزگار بود به قتل آورد و نقل کرده اند که او از جانب

کفار مکرر مبارز طلبید و مسلمانان امتناع کردند از رفتن به جنگ او، و آن حضرت طلب این می فرمود که به مبارزت او برود و رسول خدا ﷺ او را منع می فرمود از این تا ببیند که مسلمانان چه میکنند چون دید که همه اصرار میکنند بر امتناع از آن، اذن داد آن حضرت را و عمامه مبارک خود را بر سر او گذاشت و دعا کرد از برای او. و از حذیفه که از اکابر اصحاب آن حضرت ﷺ بود نقل کرده اند که گفته: قسم به کسی که نفس حذیفه در دست اوست هر آینه عمل او در این روز بزرگتر بود بحسب اجر از عمل تمام اصحاب محمد ﷺ تا روز قیامت، و رسول خدا ﷺ فرموده: هر آینه ضربت علی بهتر است از عبادت ثقلین یعنی انس و جن، و در جنگ خیبر محاصره فرمود رسول خدا ﷺ قلعه ایشان را شانزده روز و علم بدست مبارک آن حضرت بود ناگاه رمی عارض شد آن حضرت را، پس رسول خدا ﷺ علم را به ابی بکر تسلیم فرمود پس رفت با جماعتی و برگشتند گریزان و ترسناک، روز دیگر آن را به عمر دادند پس او هم چنان کرد که ابو بکر کرده بود، پس فرمود پیغمبر ﷺ که هر آینه تسلیم میکنم فردا علم را بسوی مردی که دوست می دارد او را خدا و رسول او و دوست می دارد او خدا و رسول او را، بسیار حمله کننده ناگريزنده، بیاورید از برای من علی را، پس گفته شد که رمی دارد، پس آب دهن مبارک خود را در چشمهای او انداخت و علم را به او داد و آن حضرت رفت و مرحب را که صاحب قلعه و از عمده شجاعان بود کشت و اصحاب او گریختند و درها را بستند و آن حضرت در را گشود و از جا کند و آن را جبری کرد بر خندق و مسلمانان از آن عبور کردند و فیروزی یافتند پس چون برگشتند آن حضرت آن را به دست راست خود گرفت و چندین ذرع دور افکند، و بیست کس آن در را می بستند و مسلمانان عاجز

شدند از نقل آن تا این که آخر هفتاد مرد نقل کردند آن را. و در جنگ حنین نقل کرده‌اند که: پیغمبر ﷺ با ده هزار نفر از مسلمانان رفته بود پس ابو بکر چشم زد ایشان را و گفت: با این کثرت امروز مغلوب نخواهیم شد، پس همه گریختند و باقی نماند با رسول خدا ﷺ مگر نه نفر، آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه و عباس و فضل پسر او و شش نفر دیگر، پس بیرون آمد از جانب کفار ابو خردل و کشت او را آن حضرت، و گریختند کفار و پیغمبر ﷺ با آن معدود از عقب ایشان رفتند و آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه چهل کس از ایشان را کشت و تتمه گریختند و مسلمانان اموال ایشان را به غنیمت بردند. و بر این قیاس وقایع دیگر که هر یک مشهور و در کتب سیر و تواریخ مذکور و مسطور است و تطویل کلام به نقل آنها ضرور نیست و از آنچه مذکور شد ظاهر شد بودن آن حضرت خوار کننده مخالفان و محتاج نیست به بیان دیگر، و ممکن است که «قامع الاضداد» به معنی خوار کننده مخالفان نباشد بلکه به معنی زننده عمود باشد بر فرق ایشان به آن معنی غلبه کننده بر ایشان و حاصل همه یکی است.

3762 انا کابّ الدّنيا لوجه ها و قادرها به قدرها و رادّها علی عقبها. منم برگرداننده دنیا بر روی آن را و شناسنده آن به اندازه آن و برگرداننده آن بر پاشنه آن. «برگرداننده دنیا بر روی آن را» یعنی برگرداننده روی آنم از خود به اعتبار بی‌رغبتی در آن و قبول نکردن اقبال آن را و ممکن است که «کاب» به معنی اندازه باشد «و لوجه ها» به معنی «علی وجه ها» باشد و معنی این باشد که: منم اندازنده دنیا بر روی آن یعنی آنکه کشتی گرفته‌ام با آن و آن را بر روی آن انداخته‌ام و مغلوب خود کرده‌ام، و «شناسنده آنم به اندازه آن» یعنی

شناخته‌ام آن را بقدری که دارد از خواری و بی‌اعتباری و مراد به «برگرداننده
آن بر پاشنه آن» نیز آن است که آن را

برگردانیده‌ام از خود و گویا آن را در وقتی که روی به من آورد بر پاشنه آن
گردانیده‌ام تا این که روی آن از من گردیده و پشت آن بجانب من شده.

3763 انا مع رسول الله صلوات الله عليه و معى عترتى على الحوض و انا
لنذود عنه اعدائنا و نسقى منه اولياءنا فمن شرب منه شربة لم يظماً بعدها ابدا.
منم با رسول خدا، رحمت‌های خدا بر او باد، و با منند فرزندان من بر سر حوض
و بدرستی که ما میرانیم از آن دشمنان ما را و آب می‌دهیم از آن دوستان ما
را پس هر که بیاشامد از آن یک شربت آبی تشنه نشود بعد از آن هرگز، «بر سر
حوض» متعلق به هر یک از دو جمله مذکوره است و مراد این است که من و
اولاد من با پیغمبر ﷺ خواهیم بود بر سر حوض کوثر و دشمنان خود را از
آن میرانیم و دور می‌کنیم و دوستان خود را آب می‌دهیم. اگر کسی گوید که
هرگاه کسی یک شربت آب از آن بخورد دیگر تشنه نشود هرگز پس دیگر آب
نخورد و لذت آب را نیابد و این غبنی است عظیم بر مؤمنان جواب گوئیم که: از
این که تشنه نشود و الم تشنگی را نیابد لازم نمی‌آید که او دیگر آب نخورد و
لذت آب را نیابد، ممکن است که حق تعالی مؤمنان را چنان کند که بی‌تشنگی
هر وقت که خواهند آب بخورند و لذتی که تشنگان از آن می‌یابند بلکه زیاده بر
آن به اضعاف مضاعفه بیابند.

3764 انا يعسوب المؤمنين و المال يعسوب الفجار. من يعسوب مؤمنانم و
مال يعسوب گنه کاران است، «يعسوب» پادشاه زنبور عسل را گویند و به آن
اعتبار هر پادشاه و بزرگ و سرکرده را يعسوب گویند و «بودن

آن حضرت صلوات الله علیه پادشاه و فرمانفرمای مؤمنان و همچنین بودن مال امیر و فرمانفرمای گنه کاران» واضح و لایح است و محتاج به بیان نیست.

3765 أنا وضعت بكلکل العرب و کسرت نواجم ربیعة و مضر. من گذاشتم بسینه عرب و شکستم برآمده‌های ربیعه و مضر را، باء در «بکلکل» زایده است و اصل کلام این است: انا وضعت کلکل العرب، یعنی من گذاشتم سینه عرب را یعنی بر خاک و این کنایه است از پست کردن و خوار گردانیدن سرکشان ایشان، و در کتاب نهج البلاغه «بکالکل» بلفظ جمع واقع شده و ترجمه این است که. من گذاشتم سینه‌های عرب را و این نسب است، و ربیعه و مضر دو قبیله بزرگند از عرب که هر یک اصل چندین قبیله اند «ربیعه» عربان یمند که از اولاد ربیعة بن نزارند و «مضر» عربان حجازند که از اولاد مضر بن نزارند و هر یک باسم جدّ خود موسوم شده‌اند و «شکستم برآمده‌های ایشان را» یعنی شاخهای برآمده ایشان را چنانکه در کتاب نهج البلاغه تصریح به آن شده و «کسرت نواجم قرون ربیعة و مضر» نقل شده و بنا بر این ترجمه این است که: شکستم برآمده‌های شاخهای ربیعه و مضر را، و این کنایه است از کشتن و مقهور و مغلوب گردانیدن بزرگان و سرکردگان ایشان که سربلندی می‌کردند و گویا شاخ برآورده بودند و پوشیده نماند که آنچه آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرموده نسبت به عرب و سرکشان قبیله مضر که کفار مکه معظمه اند معلوم است و محتاج به بیان نیست، و اما نسبت بر بیعه با آنکه جنگی آن حضرت را با ایشان روی نداد به اعتبار این است که در آخر جمعی کثیر از سرکشان ایشان در جنگ جمل و صفین که در لشکر عایشه و معاویه علیه اللعنة بودند بدست آن حضرت علیه السلام و اصحاب او بقتل رسیدند چنانکه فاضل متبحر ابن ابی الحدید

در شرح نهج البلاغه در شرح این کلام اشاره به آن کرده و در جای خود بسیاری از ایشان را نام برده.

3766 أنا مخير في الاحسان الى من لم احسن اليه و مرتين باتمام الاحسان الى من أحسنت اليه لأنني اذا أتممته فقد حفظته و اذا قطعتة فقد أضعته و اذا أضعته فلم فعلته. من اختيار داده شده‌ام در احسان بسوی کسی که احسان نکرده باشم بسوی او، و در گروم به تمام کردن احسان بسوی کسی که احسان کرده باشم بسوی او، از برای آنکه هرگاه تمام کنم آن را پس به تحقیق که نگاهداری کنم آن را، و هرگاه ببرم آن را پس به تحقیق که ضایع کنم آن را، و هرگاه ضایع کنم آن را پس چرا کرده‌ام آن را مراد این است که کسی هرگاه احسان به کسی نکرده باشد اختیار دارد خواهد احسان به او بکند و خواهد نکند یعنی احسان نکردن هم مفسده ندارد هر چند احسان کردن افضل باشد و اما هرگاه کسی احسان کرد به کسی پس باید که آن احسان را تمام کند بر او که اگر آن را ببرد و قطع کند از او آنچه کرده هم ضایع و لغو می‌شود و عاقل نباید که کار خوبی را که کرده باشد ضایع و باطل کند.

3767 أنا على ردّ ما لم أقل أقدر منّي على ردّ ما قلته. من بر ردّ کردن آنچه نگفته باشم توانا‌ترم از من بر ردّ آنچه گفته باشم آن را مراد این است که سخن را تا توان باید نگفت زیرا که نگفته را اگر خواهی ردّ کنی و بر گردانی به این که بگوئی، قادری بر آن به این که بگوئی، و اما سخن گفته را اگر خواهی ردّ کنی و نگوئی به اعتبار ظهور مفسده در آن نتوانی ردّ آن کرد به این که نگوئی، پس تا ممکن باشد نباید گفت که مفسده در نگفتن نیست بخلاف گفتن.

3768 انا شاهد لکم و حجیج یوم القیامة علیکم. من گواهم از برای شما و حجت گیرنده ام روز قیامت بر شما یعنی گواهم از برای هر که از شما اطاعت و فرمانبرداری کرد و گواهی می‌دهم از برای ایشان شما بآن و حجت گیرنده ام و غلبه کننده بر کسی که اطاعت و فرمانبرداری نکرده باشد.

3769 انا داعیکم الی طاعة ربکم و مرشدکم الی فرائض دینکم و دلیلکم الی ما ینجیکم. من خواننده شمایم بسوی فرمانبرداری پروردگار شما، و هدایت کننده شما ام بسوی فریضه‌های دین شما یعنی واجبه‌های آن، و راهنمای شما ام بسوی آنچه رستگاری می‌دهد شما را.

3770 انا و اهل بیتی امان لاهل الأرض كما أن النجوم امان لأهل السماء. من و اهل بیت من امانیم از برای اهل زمین چنانکه ستاره ها امانند از برای اهل آسمان. مراد به اهل بیت آن حضرت سایر ائمه اطهارند صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و ایشان امانند از برای اهل زمین یعنی تا یکی از ایشان در میان اهل زمین باشد عذاب و عقاب عام بر ایشان نازل نشود یا این که زمین از برای ایشان برقرار باشد بخلاف این که اگر امامی بر روی زمین نباشد چه زمین باقی نماند و فرو رود چنانکه در احادیث بسیار وارد شده و گاه باشد که ستاره ها هم امانی باشند از برای اهل آسمان به یکی ازین دو معنی.

3771 انا خلیفة رسول الله فیکم و مقیمکم علی حدود دینکم و داعیکم الی جنة المأوی. من جانشین رسول خدایم در میان شما، و برپای دارنده شمایم بر حدهای دین شما، و خواننده شمایم بسوی جنة المأوی. مراد به حدهای دین اطراف و شرایط و آداب است که در دین از برای هر چیز از عبادات و غیر آنها قرار شده که از آنها در هر باب تجاوز نباید کرد و «جنة» بمعنی باغ پردرخت

است و «مأوی» بمعنی منزل و جایگاه، و ظاهر این است که جنة المأوی نام بهشت باشد یا نام یک بهشت خاصی و بعضی گفته اند: که نام بهشتی است که جایگاه ارواح شهداء باشد.

حرف الف بلفظ «آنی»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف الف بلفظ «آنی» یعنی [بدرستی که من] فرموده است آن حضرت علیه السلام :

3772 آنی لعلی بینه من ربی و بصیره من دینی و یقین من امری، بدرستی که من بر گواهی ام از پروردگار من و بینائی از دین من و یقین از کار من، [بر گواهی ام از پروردگار من] یعنی گواهی دارم از جانب پروردگار من بر حقیقت امامت و خلافت خود مثل قدرت بر اتیان بمعجزات و نصّ پیغمبر صلی الله علیه و آله بر او و سایر دلایل ثابتۀ بر امامت آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه.

و ممکن است که مراد این باشد که در معرفت و شناخت پروردگار خود در هر باب بر بینه و گواهی ام و حجت تمامی بر آن دارم و «بودن آن حضرت بر بینائی در امور دین خود و یقین در کار و عمل خود» ظاهر است و محتاج بیان نیست.

3773 آنی لعلی یقین من ربی و غیر شبهة فی دینی، بدرستی که من بر یقینی ام از جانب پروردگار خود و بر غیر شبهه ام در دین خود.

یعنی آنچه را اعتقاد به آن دارم از احوال پروردگار خود بر یقینم در آنها و شبهه و اشتباهی در دین من به هیچ وجه نیست، و ممکن است که معنی این باشد که من بر یقینی ام از پروردگار خود یعنی بر یقینی ام در هر باب که پروردگار من آن را بمن عطا کرده.

3774 آنی محارب أُملى و منتظر أجلى. بدرستی که من جنگ کننده‌ام با امید خود، و انتظارکشنده‌ام اجل خود را، یعنی همیشه در جنگم با امید خود و نمی‌گذارم که مرا فریب دهد و مشغول امور غیر ضروریه

دنیوی گرداند و «انتظار کشیدن اجل» یا به اعتبار این است که مرگ محبوب مؤمن است به سبب این که وسیله ملاقات پروردگار و رضوان اوست از برای کسی که نیکوکار باشد، و یا به اعتبار این که سبب این می‌گردد که آدمی در طاعات و عبادات و خلوص آنها اهتمام و سعی زیادی بکند.

3775 آنی مستوف رزقی و مجاهد نفسی و منته الی قسمی. به درستی که من استیفا کننده ام روزی خود را، و جنگ کننده ام با نفس خود، و به پایان رسنده ام بسوی نصیب خود. مراد این است که روزی که از برای من حتما مقدر شده من باید که تمام آن را استیفا کنم و تا آن را تمام نکنم مرگ را بمن راهی نیست و استیفای آن محتاج به سعی نیست، اگر سعی نکنم نیز باید که آن به من برسد و «به پایان رسنده‌ام بسوی نصیب خود» نیز تأکید همین معنی است و «جنگ کردن با نفس» از برای داشتن اوست بر طاعات و منع از معاصی زیرا که نفس بی مجاهده بلیغ تن به آنها در ندهد.

3776 آنی لعلی جادّة الحقّ و انّهم لعلی مزلة الباطل. بدرستی که من بر جاده حقم، و به درستی که ایشان بر لغزشگاه باطل اند «جاده» وسط راه و معظم آن را گویند، و مراد به ایشان خلفای جور است که غصب حق آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه نمودند و لغزشگاه باطل همان باطل است که کسی که بلغزد از حق به آن می افتد و ممکن است که مراد محل لغزشی باشد که از آنجا بلغزند و به باطل بیفتند از شبهه‌ها و مانند آنها.

3777 اَنّی لعلی اقامه حجج الله اقاوَل و علی نصره دینه اجاهد و اقاتل.

بدرستی که من بر برپای داشتن حجت‌های خدا گفتگو میکنم، و بر یاری کردن دین او جنگ میکنم و جهاد می‌نمایم، مراد به حجت‌های خدا آیات و علاماتی است که از برای شرایع دین خود قرار داده و آنها را حجت و برهان کرده بر آنها مثل قرآن مجید و احادیث نبوی.

3778 اَنِ لارفع نفسی اَن تَکون حاجة لا یسعها جودی اَو جهل لا یسعه حلمی اَو ذنب لا یسعه عفوی اَو اَن یكون زمان اَطول من زمانی. بدرستی که من بلند می‌دارم نفس خود را از این که بوده باشد حاجتی که گنجایش نداشته باشد آن را بخشش من، یا این که بوده باشد نادانی که گنجایش نداشته باشد آن را بردباری من، یا گناهی که گنجایش نداشته باشد آن را در گذشتن من، یا این که بوده باشد روزگاری درازتر از روزگار من، یعنی من نفس خود را بلند مرتبه تر می‌دارم از این که بوده باشد حاجتی که جود و بخشش من آن را برنیاورد، یا این که کسی از راه جهل و نادانی خلاف ادبی نسبت بمن بجای آورد و بردباری من آن را نگذارند، یا این که کسی گناهی نسبت بمن بکند و من درنگذرم از آن و ظاهر این است که مراد به زمان زمانی باشد که آدمی در عبادت و طاعت صرف میکند بنا بر این که زمان هر کسی گویا همان است و باقی زمان او را ثمره نباشد و بنا بر این مراد این باشد که همچنین بلندتر می‌دارم نفس خود را از این که بوده باشد زمان طاعت و عبادت کسی در شبانه روز درازتر از زمان طاعت و عبادت من، و ممکن است که مراد زمان اصل وجود باشد و مراد این باشد که مرتبه من بلندتر است از این که زمان وجود کسی درازتر از زمان وجود من باشد و اشاره باشد به آن چه در احادیث دیگر وارد شده که نفس مقدس حضرت رسالت پناهی ﷺ و همچنین آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه

به چند هزار سال قبل از خلق عالم خلق شده بودند و در حول عرش می‌بودند یعنی با بدن مثالی.

3779 آنی كنت اذا سئلت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أعطاني و اذا سكت عن مسألته ابتدأني. به درستی که من بودم چنین که هرگاه سؤال می‌کردم از رسول خدا رحمت کند خدا بر او و آل او می‌بخشید به من و هرگاه خاموش می‌شدم از سؤال کردن از او ابتدا میکرد مرا، مراد سؤال از علوم و مسائل است و این که شفقت رسول خدا ﷺ با من به مرتبه بود که هرگاه چیزی از آنها را سؤال می‌کردم از آن حضرت بیان میکرد آن را از برای من، و هرگاه من خاموش می‌شدم از پرسیدن چیزی، آن حضرت خود ابتدا میکرد و چیزهایی تعلیم من میکرد و با هیچ کس دیگر این سلوک نمی‌فرمود چنانکه بر متتبع آثار و اخبار ظاهر است.

3780 آنی لأرفع نفسي ان أنهي الناس عمّالست أنتهي عنه أو امرهم بمالا أسبقهم اليه بعملی أو أرضی منهم بما لا يرضی ربّي. بدرستی که من بلند می‌گردانم نفس خود را از این که نهی کنم مردم را از آنچه باز نایستم من خود از آن، یا این که امر کنم ایشان را به آن چه من پیشی نگیرم بر ایشان بسوی آن به کردار خود، یا این که خشنود شوم از ایشان به آن چه خشنود نگرداند پروردگار مرا.

3781 آنی لا احثکم علی طاعة الا و أسبقکم اليها و لا أنهاکم عن معصية الا و أتناهی قبلکم عنها.

بدرستی که من بر نمی‌انگیزانم شما را بر طاعتی مگر این که پیشی می‌گیرم بر شما بسوی آن و نهی نمی‌کنم شما را از گناهی مگر این که و باز می‌ایستم پیش از شما از آن.

3782 اَنّی طَلَّقْتُ الدُّنْیَا ثَلَاثًا بَتَاتَا لَا رَجْعَةَ لَی فِیْهَا وَ اَلْقِیْتُ حَبْلَهَا عَلَی غَارِبِهَا.

بدرستی که من طلاق داده‌ام دنیا را سه طلاق به این، نیست رجوعی مراد در آن و انداخته‌ام ریسمان آن را بر دوش آن چون زن را کسی که سه مرتبه طلاق بدهد حرام می‌شود بر او و دیگر رجوع به آن زن نمی‌تواند کرد نه رجوع به طلاق و نه به عقد تازه، مگر این که شوهری دیگر بکند و او دخول بکند به او و بعد از آن اتفاق افتد که او طلاق دهد آن را و از عده او در آید آن وقت آن شوهر اول که او را سه مرتبه طلاق داده می‌تواند خواست و اگر این معنی سه مرتبه بعمل آید که نه طلاق شود دیگر حرام مؤبد می‌شود و هرگز حلال بر او نمی‌شود هر چند شوهر دیگر کند، پس آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه دنیا را به زنی تشبیه کرده که سه مرتبه او را طلاق داده باشد و فرموده که مرا رجوعی نیست در آن چنانکه زنی را که سه مرتبه طلاق بدهند رجوع به او نمی‌توان کرد و پوشیده نیست که سه طلاق بر وجه مشروع مطلقاً باعث حرمت زن می‌شود بر وجه مذکور خواه هر سه به این باشند و خواه بعضی از آنها رجعی باشند که رجوع در آن توان کرد، پس وصف آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه سه طلاق را به این اعتبار کمال مبالغه است در مفارقت از دنیا چنانکه سه طلاق داده آن را که هر یک از آنها به این بوده و رجوع در آن ممکن نبوده و ممکن است که اشاره به این نیز باشد که اصلاً مقاربت به دنیا بعمل نیامده و طلاقها که واقع شده همه طلاق پیش از دخول بوده و به آن سبب به این بوده‌اند، و ممکن است که ضمیر [فیها] راجع به سه طلاق باشد نه به دنیا و بنا بر این ترجمه این می‌شود که نیست

رجوعی مرا در آنها و تأکید به این بودن آنها و تفسیر آن می‌شود، و ممکن است که وصف آنها باین بودن و رجوع نبودن در آنها به اعتبار هر یک نباشد

بلکه به اعتبار مجموع باشد از راه این که بعد از وقوع مجموع زن البته به این می‌شود و رجوع به آن نمی‌توان کرد هر چند هر یک به این نباشد و بنا بر این وصف به آن محتاج به نکته نیست و الله تعالی يعلم و «انداختن ریسمان آن بر دوش آن» کنایه است از این که هر جا که خواهی برو مرا دیگر به تو کاری نیست.

3783 اَنِّیْ أَخَافُ عَلَیْکُمْ کُلَّ عَلِیمِ اللِّسَانِ مُنَافِقِ الْجَنَانِ یَقُولُ مَا تَعْلَمُونَ وَ یَفْعَلُ مَا تَنْکُرُونَ. بدرستی که من می‌ترسم بر شما هر دانا زبان منافق دلی را می‌گوید آنچه را شما می‌دانید، و میکند آنچه را شما بد می‌دانید مراد این است که ترس دارم بر شما از هر که زبان دانائی داشته باشد و بگوید چیزی چند از مواعظ و نصایح که شما خوب دانید آنها را و دل او منافق باشد یعنی با ظاهر او موافق نباشد و به آن اعتبار بکند پنهانی چیزی چند را که شما بد بدانید و ترس از او به اعتبار این است که چنین کسی بسیار است که فریب می‌دهد مردم را و ضررها به ایشان می‌رساند.

3784 اَنِّیْ أَمْرُکُمْ بِحَسَنِ الْاِسْتِعْدَادِ وَ الْاِکْثَارِ مِنَ الزَّادِ لِیَوْمِ تَقْدَمُونَ عَلَیْ مَا تَقْدَمُونَ وَ تَنْدَمُونَ عَلَیْ مَا تَخْلَفُونَ وَ تَجْزُونَ بِمَا کُنْتُمْ تَسْلَفُونَ. بدرستی که من امر میکنم شما را به نیکوئی آماده شدن و بسیار کردن از توشه از برای روزی که وارد می‌شوید بر آنچه پیش می‌فرستید، و پشیمان می‌گردید بر آنچه پس می‌اندازید، و جزا داده می‌شوید به آن چه بودید شما که پیش می‌کنید.

3785 اَنِّیْ اِذَا اسْتَحْکَمْتُ فِی الرَّجْلِ خَصْلَةً مِنْ خِصَالِ الْخَیْرِ اَحْتَمَلْتُهُ لَهَا وَ اغْتَفَرْتُ لَهَا فَقَدْ مَا سِوَاهَا وَ لَا اَغْتَفِرُ لَهَا فَقَدْ عَقِلَ وَ لَا اَعْدَمُ دِیْنَ لِأَنَّ مَفَارِقَةَ الدِّیْنِ مَفَارِقَةُ الْاَمْنِ وَ لَا تَهْنَأُ حَیَاةٌ مَعَ مَخَافَةٍ وَ عَدَمُ الْعَقْلِ عَدَمُ الْحَیَاةِ وَ لَا تَعَاشِرُ الْأَمْوَاتِ. بدرستی که من هر گاه محکم یافتم در مرد خصلتی از خصلتهای خیر

را بر می‌دارم او را از برای آن خصلت و می‌پوشم از برای او نیافتن آنچه غیر از آن باشد و نمی‌پوشم از برای او نیافتن عقلی را و نه نداشتن دینی را از برای این که جدا شدن از دین جدا شدن از ایمنی است، و گوارا نیست زندگانی با ترسی و نداشتن عقل نداشتن زندگانی است و معاشرت کرده نمی‌شوند مردگان، مراد این است که همین که در کسی محکم یافتم یک خو از خویهای نیکو را برمیدارم او را به دوست داشتن او و متوجه تربیت او شدن و دعا و شفاعت از برای او کردن، و می‌پوشم از برای او نداشتن ماسوای آن خصلت را از خصلتهای نیک دیگر یعنی نداشتن خصلتهای دیگر را منظور نمی‌دارم و با وجود آن به اعتبار همان یک خصلت خوب متوجه او میشوم، نهایت نداشتن عقل و نداشتن دین را نمی‌پوشم و بر نمی‌دارم کسی را که دین یا عقل نداشته باشد زیرا که کسی که دین نداشته باشد یعنی عقاید او حق نباشد ایمنی نیست او را زیرا که هر لحظه در معرض این است که او را مرگ دررسد و به عذاب ابدی گرفتار گردد و چنین زندگانی گوارا نیست پس من چنین کسی را بر نمی‌گیرم و متوجه او نمی‌گردم، و کسی که عقل نداشته باشد به منزله مردگان است و کسی با مردگان معاشرت و آمیزش نمی‌کند، پس بی عقل را هم بر نمی‌گیرم و متوجه او نیستم و بغیر این دو امر هر خو و خصلت خیری که در کسی مفقود باشد باعث ترک توجه و التفات به او نمی‌شود هرگاه یکی از خصال خیر محکم باشد در او.

حرف الف بلفظ «اَنک»

از آنچه وارد شده از کلمات حکمت آیات حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف الف بلفظ «اَنک» در خطاب مفرد یعنی بدرستی که تو، پس خطاب به لفظ مفرد است نه به لفظ جمع نهایت مراد خصوص مخاطب خاصی نیست بلکه شامل هر مخاطبی می‌تواند بود پس با خطاب با جمع بحسب معنی چندان تفاوتی ندارد.

گفته است آن حضرت علیه السلام :

3786 اَنک فی سبیل من کان قبلک فاجعل جدک لاَ خرتک و لا تکتثر بعمل الدنیا. بدرستی که تو در راه کسی هستی که بوده پیش از تو پس بگردان جد خود را از برای آخرت خود، و پروا مکن به عمل دنیا، یعنی تو نیز مانند آنان که پیش از تو بوده‌اند در راه سفر آخرتی، پس بگردان جد خود را از برای آخرت خود و اهتمام مکن بکار دنیا و پروا مکن از خلل و قصور در آن.

3787 اَنک لن یتقبّل من عملک إلّا ما أخلصت فیه و لم تشبه بالهوی و أسباب الدنیا. بدرستی که تو قبول نمی‌شود از عمل تو مگر آنچه خالص گردانیده باشی نیت را در آن و آمیخته نگردانیده باشی آن را بخواهش خود و اسباب دنیا.

3788 اَنک لن تبلغ أملك و لن تعدو أجلک فاتق الله و أجمل فی الطلب. بدرستی که تو نمی‌رسی به امید خود و نمی‌گذری از وقت مرگ خود، پس بترس از خدا و تأنی کن در طلب، مراد این است که تو به پایان امیدهای دنیوی خود نمی‌رسی زیرا که نهایتی از برای آن نباشد و هر امیدی که حاصل شود امید دیگر سانساز شود و مرگ نمی‌گذارد که همیشه در طلب باشی پس بترس از خدا

و پرهیزگاری پیشه کن که کار تو آید و تأنی کن در طلب دنیا و اعتدال کن در آن و افراط مکن، چه هر چند افراط کنی به پایان امید خود نرسی پس اکتفا کن به میانه روی در آن که نه افراط کرده باشی در آن و نه تفریط.

3789 آنک مدرک قسمک و مضمون رزقک و مستوف ما کتب لک فارح نفسک من شقاء الحرص و مذلة الطلب وثق بالله و خفف فی المكتسب. بدرستی که تو دریابنده نصیب خود را و ضامن داده شده روزی خود را و فرا گیرنده تمام آنچه را نوشته شده از برای تو پس آسایش ده نفس خود را از بدبختی حرص و خواری طلب، و اعتماد کن بخدا، و سهل انگاری کن در کسب کردن، مراد این است که آنچه نصیب تو شده باشد از دنیا و خدا ضامن آن شده از روزی تو چنانکه فرموده: «وَمَا مِنْ دَانِيَةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا» و نیست هیچ جنبنده در زمین مگر این که بر خداست روزی آن البته دریابی آن را و بررسی به آن پس با وجود این بر خود مگذار تعب حرص را و آسایش ده نفس خود را از بدبختی آن، و اعتماد

کن بر خدا و سهل انگاری کن در کسب امور دنیا و قبل از این مکرر مذکور شد که نصیبی که البته به این کس خواهد رسید قدری است از دنیا که حتما تقدیر شده که آن برسد و نصیب او کمتر از آن نباشد و همچنین روزی که خدا ضامن شده از برای هر جنبنده یک قدری است از روزی که به آن زندگانی تواند کرد هر چند با تعب و زحمت باشد و بنا بر این منافات ندارد با آنچه دلالت دارد بر مداخلیت سعی در بعضی امور دنیوی و انتهای آنها بر آن. اگر کسی گوید که: بنا بر این مترتب نمی‌گردد بر آن آنچه مترتب شده از امر به راحت دادن نفس از بدبختی حرص و خواری طلب جواب گوئیم که ترتب آن به اعتبار این است که اگر هیچ قدری ضرور نبود و خدا اصلا ضامن آن نمی‌شد

اگر کسی حرص می‌داشت ممکن بود که معذور باشد در آن به احتمال این که اگر آن نباشد مضطر گردد و اصلاً روزی به او نرسد و اما هرگاه داند که قدر ضروری البته به او می‌رسد و حق تعالی ضامن آن شده پس متحمل زحمت و تعب حرص شدن کمال بیخردی است نهایت مرتبه این است که کسی مرتکب قدری سعی شود از برای توسعه بر خود و عیال و صرف کردن در خیرات و مبرات و اما حرص زیاد در سعی از برای جمع کردن و بر روی هم گذاشتن چنانکه طریقه جمعی است که به حرص دنیا مبتلا شده اند پس اصلاً وجهی ندارد.

3790 آنک لست بسابق اجلک و لا بمرزوق ما لیس لک فلما ذا تشقی نفسک یا شقیّ. بدرستی که تو نیستی پیشی گیرنده مرگ خود را و نه روزی داده شده آن چیزی را که نیست از برای تو پس از برای چه چیز بدبخت می‌گردانی نفس خود را ای بدبخت، خطاب با کسی است که حرص زیاد داشته باشد در طلب دنیا و به این اعتبار او را بدبخت فرموده‌اند، و مراد این است که تو پیشی‌نگیری بر اجل یعنی نتوانی که از مرگ بگریزی و پیشی‌گیری بر آن و آن به تو نرسد پس عمر تو همان

است که مقدر شده و زیاد بر آن نشود و چیزی که مقدر نشده از برای تو محال است که روزی تو شود پس حرص زیاد نباید داشت گاه باشد که آنچه حرص آن داری مقدر نشده باشد از برای تو و سعی ترا در آن اصلاً اثری نباشد و بر تقدیری که اثری باشد گاه باشد که اجل امان ندهد از تمتع به آن و بهره یافتن از آن پس با وجود این احتمالات حرص زیاد گاه باشد که بغیر از بدبخت نمودن نفس و به تعب و زحمت انداختن آن به عبث ثمره ندارد.

3791 آنک ان ملکت نفسک قیادک افسدت معادک و آوردتک بلاء لا ینتهی و شقاء لا ینقضی. بدرستی که تو اگر بگردانی نفس خود را مالک قیاد خود تباه گرداند روز بازگشت ترا، و وارد سازد ترا بر بلایی که به پایان نرسد و بدبختی که بسر نیاید. «قیاد» به کسر قاف ریسمانی را گویند که چیزی را به آن بکشند و مراد آنست که: اگر نفس خود را مالک بر عنان خود گردانی و بگذاری که ترا به هر جانب که خواهد ببرد تباه گرداند روز بازگشت ترا و وارد سازد ترا بر بلایی که به پایان نرسد و بدبختی که بسر نیاید.

3792 آنک طرید الموت الذی لا ینجو هاربه و لا بدّ أنّه مدرکه. بدرستی که تو شکار مرگی که رستگاری نیابد گریزنده از آن و ناچار به تحقیق که آن دریابنده است او را.

3793 آنک ان اشتغلت بفضائل النّوافل عن اداء الفرائض فلن یقوم فضل تکسبه بفرض تضيّع.

بدرستی که تو اگر مشغول گردی به فضیلت‌های نافله‌ها از ادای واجبه‌ها پس برابری نمی‌کند فضلی که کسب کنی آن را به فرضی که ضایع سازی آن را، مراد این است که: اشتغال به نوافل را نباید مانع ساخت از پرداختن به فرایض به عنوانی که باعث ترک آنها یا پس افتادن آنها از وقت فضیلت آنها گردد زیرا که زیادت‌ی که آدمی کسب کند آن را به اعتبار کردن نوافل برابری نمی‌کند با فریضه که تضيیع کرده باشد آن را ب فوت نمودن آن. و ممکن است که ضایع کردن فریضه شامل ناقص کردن آن نیز باشد هر چند ترک بالکلیه نشود مثل این که پس اندازد نماز را به آخر وقت چه از احادیث ظاهر می‌شود که آن تضيیع نماز است پس اشتغال به نوافل را باعث تضيیع فریضه برین وجه نیز نباید کرد یا پس انداخت از وقت فضیلت آن.

3794 اَنَّكَ لَنْ تَدْرِكَ مَا تُحِبُّ مِنْ رَبِّكَ اِلَّا بِالصَّبْرِ عَمَّا تُشْتَهِي. بدرستی که تو در نمی‌یابی آنچه را دوست می‌داری از پروردگار خود مگر به صبر نمودن از آنچه خواهش آن داشته باشی. مراد این است که وسیله نیست از برای دریافتن آنچه دوست می‌داری از بهشت و غیر آن از ثوابها از جانب پروردگار خود یعنی دریافتن آن از جانب پروردگار خود به این که عطا کند آن را به تو مگر این که صبر کنی از آنچه خواهش آن داشته باشی هرگاه آن مشروع نباشد پس صبر از آن برای رضای حق تعالی و خشنودی او موجب دریافتن آن است.

3795 اَنَّكَ لَنْ تَلْجَ الْجَنَّةَ حَتَّى تَزْجِرَ عَنْ غِيٍّ وَ تَنْتَهِيَ وَ تَرْتَدِعَ عَنْ مَعَاصِيكَ وَ تَرْعَى. بدرستی که تو داخل نمی‌شوی بهشت را تا این که باز ایستی از گمراهی خود، و کناره جوئی و باز ایستی از گناهان خود و رجوع کنی.

3796 اَنَّكَ اِنْ سَالَمْتَ اللّٰهَ سَلَمَتْ وَ فُزْتَ. بدرستی که تو اگر آشتی کنی با خدا سالم مانی و فیروزی یابی.

3797 اَنَّكَ اِنْ حَارَبْتَ اللّٰهَ حَارَبْتَ وَ هَلَكْتَ. بدرستی که تو اگر جنگ کنی با خدا ربوده شوی و هلاک گردی یعنی ربوده شود از تو نیکبختی و سلامتی و ایمنی و مانند آنها.

3798 اَنَّكَ اِنْ اَقْبَلْتَ عَلَى الدُّنْيَا اِدْبَرْتَ. بدرستی که تو اگر روآوری بدنیا پشت گردانی یعنی بر سعادت و نیکبختی بلکه بر دنیا نیز، چه غالب این است که کسی که پرخواهان و طالب آن باشد محروم ماند از آن و ممکن است که «ادبرت» بسکون تا خوانده شود نه به فتح آن و معنی این باشد که اگر روآوری به دنیا پشت گرداند دنیا از تو.

3799 اَنّک ان ادبرت عن الدّنيا اقبلت. بدرستی که تو اگر پشت بگردانی از دنیا روآوری یعنی به سعادت و نیکبختی یا به دنیا نیز، بنا بر این که غالب این است که کسی که خواهش دنیا نداشته باشد و گریزان باشد از آن دنیا طالب او می‌شود و از پی او می‌گردد و بنا بر این ممکن است که «اقبلت» بسکون تا خوانده شود نه به فتح آن و معنی این باشد که اگر پشت گردانی از دنیا رو کند دنیا به تو.

3800 اَنّک ان تواضعت رفعک الله. بدرستی که تو اگر فروتنی کنی بلند گرداند ترا خدا، مراد فروتنی با خدا و خلق است.

3801 اَنّک ان تکبرت وضعک الله. بدرستی که تو اگر تکبر کنی پست گرداند ترا خدا مراد تکبر با خداست و همچنین با خلق.

3802 اَنّک ان جاهدت نفسک حزت رضی الله. بدرستی که تو اگر جهاد کنی با نفس خود فراهم آوری خشنودی خدا را. مراد جهادکردن با نفس است از برای داشتن او بر طاعات و منع او از معاصی.

3803 اَنّک ان انصفت من نفسک ازلفک الله. بدرستی که تو اگر انصاف و عدل آوری از نفس خود یعنی از جانب نفس خود نسبت به دیگران نزدیک گرداند ترا خدا یعنی نزدیک روحانی به جناب اقدس خود.

3804 اَنّک ان اجتنبت السيّئات نلت رفیع الدّرجات. بدرستی که تو اگر دوری گزینی از گناهان برسی به بلند مرتبه‌ها.

3805 اَنّک ان تورّعت تنزّهت عن دنس السيّئات. بدرستی که تو اگر پرهیزگاری کنی پاک گردی از پلیدی گناهان. مراد این است که پرهیزگار آن است که خود را پاک دارد از پلیدی گناهان و اجتناب کند

از آنها، یا این که اگر پرهیزگار گردی خود را پاک گردانیدی از پلیدی گناهان گذشته و پرهیزگاری تو سبب محو آنها گردد.

3806 اَنک ان اطعت الله نَجاک و اصلح مَثواک. بدرستی که تو اگر فرمانبری خدا را رستگاری دهد ترا و بساز آورد منزل ترا.

3807 اَنک ان اطعت هواک اصمَّک و اعماک و افسد منقلبک و ارداک. بدرستی که تو اگر فرمانبری خواهش خود را کر گرداند ترا و کور گرداند ترا، و تباه گرداند جای بازگشت ترا، و هلاک گرداند ترا یا بیندازد ترا یعنی در هلاکت با پستی مرتبه. و «کر گردانیدن و کور گردانیدن او» به اعتبار این است که کسی که تابع هوی و خواهش خود باشد گوش نمی‌دهد به پند و موعظه که منافی آن باشد و نمی‌شنود آن را و همچنین نمی‌بیند آنچه را خلاف آن باشد و متنبه نمی‌شود از دیدن آن، پس گویا کر و کور گردیده.

3808 اَنک ان احسنت فنفسک تکرم و الیها تحسن. بدرستی که تو اگر نیکوئی کنی پس نفس خود را گرامی گردانی و بسوی او نیکوئی کنی، مراد این است که نیکوئی کردن با مردم در حقیقت نیکوئی کردن با خود است و ثمره آن از برای او زیاد، است از نفعی که از آن برسد به آن که نیکوئی شده به او، زیرا که نفعی که به آن شخص رسیده همان احسانی است که به او شده و ظاهر است که آن را قدری نباشد در برابر ثوابی که حق تعالی به ازای آن به او رساند در دنیا و آخرت.

3809 اَنک ان اسأت فنفسک تمتهن و ایّاهَا تغبن. بدرستی که تو اگر بدی کنی پس نفس خود را خوار گردانی و او را مغبون و زیان رسیده نمائی چنانکه بر قیاس بر آنچه در شرح فقره سابق مذکور شد ظاهر می‌گردد.

3810 آنک مخلوق للآخرة فاعمل لها. بدرستی که تو آفریده شده از برای آخرت پس عمل کن از برای آن.

3811 آنک لن تخلق للدنیا فازهد فیها و اعرض عنها. بدرستی که تو آفریده نمی‌شوی از برای دنیا پس بی رغبت باش در آن و روبگردان از آن و خطاب در این فقره گویا با کسی است که هنوز مخلوق نشده و مخلوق خواهد شد، و ممکن است که ترجمه این باشد که مخلوق نیستی پس احتیاج به تکلفی نیست.

3812 آنک موزون بعقلک فزکّ بالعلم. بدرستی که تو سنجیده می‌شوی بعقل خود پس افزایش فرما آن را به علم. مراد این است که: قدر هر کس بقدر عقل و دریافت اوست پس هر چند کسی تواند عقل خود را افزایش دهد و نموّ فرماید قدر خود را زیاده کرده خواهد بود و ظاهر است که تحصیل علوم باعث افزایش و زیادتی عقل می‌گردد پس باید آن را افزایش فرمود به آن تا باعث زیادتی قدر گردد.

3813 آنک مقوم بادبک فزیّنه بالحلم. بدرستی که تو بها کرده شوی به ادب تو پس زینت ده آن را به بردباری یعنی زینت ده ادب خود را به بردباری که بهترین آداب است و سبب زینت آنها می‌گردد تا باعث زیادتی قیمت و بهای تو گردد.

3814 انّ ورائک طالبا حثیثا من الموت فلا تغفل. بدرستی که از عقب تو جوینده است شتابان که آن مرگ باشد پس غافل مباش از آن و پوشیده نیست که در نقل این فقره در این فصل که در ذکر فقراتی است که عنوان آنها لفظ «انک» باشد غفلتی شده و در بعضی نسخه‌ها «انک من ورائک طالبا حثیثا» است یعنی بدرستی که از عقب تو جوینده است شتابان و بنا بر این

نقل آن به موقع است نهایت «طالباً حثيثاً» به نصب خوب نیست «طالبٌ حثيثٌ» به رفع بایست چنانکه مخفی نیست.

3815 اَنْكَ لَنْ يَغْنَى عَنْكَ بَعْدَ الْمَوْتِ اِلَّا صَالِحٌ عَمَلٌ قَدَّمْتَهُ فَتَزُوْدُ مِنْ صَالِحِ الْعَمَلِ. بدرستی که سود ندهد به تو و دفع نکند بدی را از تو بعد از مرگ مگر عمل صالحی که پیش فرستاده باشی پس توشه بگیر از عمل صالح.

3816 اَنْكَ اِنْ عَمَلْتَ لِلْآخِرَةِ فَازْ قَدْ حَكَ. بدرستی که تو اگر کار کنی از برای آخرت فیروزی یابد تیر تو یعنی به مطلب برسی مانند تیری که به نشانه آید یا این که نصیب و بهره تو کامل گردد.

3817 اَنْكَ اِنْ عَمَلْتَ لِلدُّنْيَا خَسِرْتَ صَفْقَتَكَ. بدرستی که تو اگر کار کنی از برای دنیا زیان کند فروخت تو یعنی آنچه به فروشی از عمر خود و صرف کنی در تحصیل آن.

3718 اَنْكَ لَنْ تَلْقَى اللَّهَ سَبْحَانَهُ بِعَمَلٍ اَضَرَّ عَلَيْكَ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا. بدرستی که تو ملاقات نکنی با خدای سبحانه به عملی ضرر رساننده تر بر تو از دوستی دنیا

3819 اَنْكَ اِنْ تَحَمَّلَ اِلَى الْآخِرَةِ عَمَلًا نَفَعَ لَكَ مِنَ الصَّبْرِ وَالرَّضَا وَالْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ. بدرستی که تو بر نمی داری بسوی آخرت عملی را نفع رساننده تر از برای تو از صبر و خشنودی و ترس و امید، یعنی صبر بر بلاها و خشنودی به تقدیر خدا و ترس از او و امید به او.

حرف الف در خطاب جمع بلفظ «انکم»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت‌آموز حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف الف در خطاب جمع بلفظ «انکم» یعنی [بدرستی که شما] فرموده است آن حضرت علیه السلام :

3820 **إِنَّكُمْ بِأَعْمَالِكُمْ** مجازون و بها مرتهنون. به درستی که شما به عملهای شما جزا داده می‌شوید و به آنها در گروید یعنی حق تعالی شما را به منزله گروی که کسی به عوض چیزی بگیرد و حبس کند در گرو عملهای شما نگاه دارد که اگر اعمال خوب بکنید جزای نیک به شما بدهد و اگر اعمال بد بکنید جزای موافق آن بشما رساند.

3821 **إِنَّكُمْ إِلَى الْآخِرَةِ صَائِرُونَ** و علی الله معروضون. بدرستی که شما بسوی آخرت گردنده اید و بر خدا عرض کرده شوید یعنی از برای این که جزای اعمال شما به شما داده شود پس بدانید که چه باید کرد و کاری نکنید که سبب عذاب و عقاب و رسوائی روز حساب گردد.

3822 **إِنَّكُمْ حَصَائِدُ الْآجَالِ** و أغراض الحمام. بدرستی که شما درو کرده‌های اجله‌اید و نشانهای تقدیر مرگید یعنی بزودی شما را اجلها درو خواهند کرد و به منزله نشانه‌هائید که از برای تیر تقدیر مرگه گذاشته باشند پس بدانید که بزودی فانی شوید و در تهیه ذخیره باشید از برای آن سرا که پاینده و مستدام باشد.

3823 **إِنَّكُمْ هَدَفُ النَّوَابِ** و درئیة الأسقام. بدرستی که شما هدف مصیبت‌هائید و دریئه بیماریه‌اید. «هدف» نشانه تیر است و [دریئه] بدال بی نقطه حلقه ایست که می‌ساخته‌اند از برای آموختن زدن نیزه و انداختن تیر بر آن و مراد این است

که شما به منزله هدف و دریته‌اید که نصب کرده باشند از برای این که هر لمحّه تیر مصیبتی به او بخورد یا طعن نیزه بیماری یا تیر آن، و غرض این است که حریص بر دنیا نباید بود و در فکر تهیه سفر از آن باید بود.

3824 إِنَّكُمْ مَدِينُونَ بَمَا قَدَّمْتُمْ وَ مَرْتَهَنُونَ بَمَا أَسْلَفْتُمْ. به درستی که شما جزا داده شده‌اید به آن چه پیش کرده‌اید و در گروهائید به آن چه پیش فرستادید یعنی در آخرت جزا داده شوید به آن چه پیش در دنیا کرده‌اید و همیشه در گرو باشید به آن چه پیش فرستادید تا این که جزای آن به شما برسد اگر خیر باشد خیر و اگر شرّ باشد شرّ.

3825 إِنَّكُمْ طَرَدَاءَ الْمَوْتِ الَّذِي إِنْ أَقَمْتُمْ أَخَذَكُمْ وَ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنْهُ أَدْرَكَكُمْ. به درستی که شما شکار کرده شده مرگید که اگر برمیخیزید می‌گیرد شما را و اگر می‌گریزید در می‌یابد شما را و رستگاری از آن نتوانید یافت.

3826 إِنَّكُمْ إِلَى الْعَمَلِ بَمَا عَلَّمْتُمْ أَحْوَجَ مِنْكُمْ إِلَى تَعَلُّمِ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ. به درستی که شما بسوی عمل کردن به آن چه دانسته‌اید محتاج ترید از شما بسوی یاد گرفتن آنچه نبودید که دانید آن را، مراد این است که عمل کردن به آن چه آدمی دانسته از احکام سزاوارتر است از یاد گرفتن آنچه ندانسته از آنها، زیرا که حکمی را

که دانسته عمل به آن ضرور است و در ترک آن عذری نیست بخلاف آنچه ندانسته چه ممکن است که در آنها معذور باشد و بر تقدیری که معذور نباشد یقین که گناه آن کمتر است از گناه کسی که حکمی را داند و دانسته مخالفت آن کند و به این مضمون احادیث دیگر نیز وارد شده چنانکه روایت کرده ثقة الاسلام کلینی طاب ثراه در کتاب کافی از حضرت امام همام امام زین العابدین صلوات الله و سلامه علیه که فرموده که: نوشته شده در انجیل که: طلب مکنید

علم آنچه را نمی‌دانید و هنوز عمل نکرده باشید به آن چه دانسته اید پس به درستی که علم هرگاه عمل کرده نشود به آن زیاد نمی‌کند صاحب خود را مگر کفری و زیاد نمی‌کند از خدا مگر دورئی را.

3827 إِنْكُمْ إِلَى إِنْفَاقٍ مَا أَكْتَسَبْتُمْ أَحْوجَ مِنْكُمْ إِلَى اكْتِسَابِ مَا تَجْمَعُونَ.
بدرستی که شما بسوی خرج کردن آنچه کسب کرده‌اید محتاج‌ترید از شما بسوی کسب کردن آنچه جمع می‌کنید زیرا که ثمره آنچه کسب شده این است که خرج شود و بهره از آن بحسب آخرت یا دنیا برده شود اگر خرج نشود لغو و عبث باشد بلکه سبب عذاب و عقاب گردد هرگاه حقّ واجبى به آن تعلق گرفته باشد و داده نشود و کسب کردن آنچه جمع می‌کنید ثمره ندارد و حاجتى به آن نیست بلکه بسا باشد که سبب وزر و وبال گردد به این که از ممرّ حرامی کسب کنید یا این که حق واجبى به آن تعلق بگیرد و ندهید چنانکه اشاره بآن شد.

3828 إِنْكُمْ إِلَى إِعْرَابِ الْأَعْمَالِ أَحْوجَ مِنْكُمْ إِلَى إِعْرَابِ الْأَقْوَالِ. به درستی که شما به اعراب عملها محتاج‌ترید از شما باعراب قولها مراد به «اعراب عملها» ظاهر کردن آنهاست و به «اعراب قولها» نیز ممکن است که مراد همان ظاهر کردن آنها باشد و حاصل معنی این باشد که: شما به ظاهر کردن اعمال یعنی به کارهای

خوب و ظاهر کردن آن عملها بر خدا یا بر خلق نیز محتاج‌ترید از ظاهر کردن اقوال یعنی به این که به زبان دعویها کنید و بعمل آمدن آنها معلوم نباشد، و ممکن است که: مراد به اعراب اقوال اظهار حرکات و سکونات آنها باشد یا درست گفتن آنها و لحن نکردن در آنها و کنایه باشد از اهتمام در فصاحت و بلاغت کلمات و عبارات و مراد این باشد که: اهتمام به کردن کارهای خیر و ظاهر کردن آنها بهتر است از اهتمام به فصاحت و بلاغت کلام و سعی در آن و

این معنی ظاهرتر است و ممکن است که مراد به اعراب اعمال نیز بمشا کلمه اعراب اقوال تصحیح اعمال و درست کردن آنها باشد و معنی این باشد که شما به تصحیح اعمال و اهتمام در درست کردن آنها محتاج ترید از اهتمام به فصاحت و بلاغت اقوال.

3829 إِنْكُمْ إِلَى اكْتِسَابِ صَالِحِ الْأَعْمَالِ أَحْوَجُ مِنْكُمْ إِلَى مَكَاسِبِ الْأَمْوَالِ.
بدرستی که شما بسوی کسب کردن شایسته عملها محتاج ترید از شما بسوی جایگاههای کسب اموال یا کسب کردنهای اموال.

3830 إِنْكُمْ إِلَى الْإِهْتِمَامِ بِمَا يَصْحَبُكُمْ إِلَى الْآخِرَةِ أَحْوَجُ مِنْكُمْ إِلَى كُلِّ مَا يَصْحَبُكُمْ مِنَ الدُّنْيَا. بدرستی که شما بسوی اهتمام به آن چه همراه باشد باشد شما بسوی آخرت محتاج ترید از شما بسوی هر چه همراه باشد با شما از دنیا.
3831 إِنْكُمْ إِلَى أَزْوَادِ التَّقْوَى أَحْوَجُ مِنْكُمْ إِلَى أَزْوَادِ الدُّنْيَا. بدرستی که شما بسوی توشه های پرهیزگاری محتاج ترید از شما بسوی توشه های دنیا.

3832 إِنْكُمْ إِلَى عِمَارَةِ دَارِ الْبَقَاءِ أَحْوَجُ مِنْكُمْ إِلَى عِمَارَةِ دَارِ الْفَنَاءِ. بدرستی که شما بسوی آبادان کردن خانه بقا که آخرت باشد محتاج ترید از شما بسوی آبادان کردن خانه فنا که دنیا باشد.

3833 إِنْكُمْ إِلَى اجْرَاءِ مَا أُعْطِيتُمْ أَشَدَّ حَاجَةً مِنَ السَّائِلِ إِلَى مَا أَخَذَ مِنْكُمْ. بدرستی که شما بسوی روان کردن آنچه عطا کرده اید سخت حاجت ترید از سؤال کننده بسوی آنچه گرفته از شما یعنی حاجت شما بدادن آنچه به درویش عطا کرده اید زیاده است از حاجت آن درویش به آن چه گرفته از شما زیرا که دادن شما باعث معموری دنیا و آخرت شما باشد و آنچه درویش از شما گرفته زیاده از سد حاجتی از حاجتهای دنیوی او نکند پس ظاهر است که حاجت شما به آن زیاده است از حاجت او به این و در بعضی نسخه ها «جزاء» بدل

«اجراء» است و بنا بر این ترجمه این است که: بدرستی که شما بسوی جزای آنچه عطا کرده اید، تا آخر، و از آنچه در شرح آن نسخه مذکور شد شرح این نسخه هم ظاهر می شود و حاجت به بیان نیست و این نسخه ظاهر تر است.

3834 إِنْكُمْ أَغْبَطُ بِمَا بَذَلْتُمْ مِنَ الرَّأْغَبِ إِلَيْكُمْ فِيمَا وَصَلَهُ مِنْكُمْ.

بدرستی که شما سود برنده ترید به آن چه عطا کرده اید از رغبت کننده بسوی شما در آنچه رسیده به او از شما یعنی سودی که شما برده اید به سبب آنچه عطا کرده اید زیاده است از سود آن کسی که رغبت کرده بسوی شما در آنچه رسیده به او از شما، زیرا که سودی که شما برده اید سود دنیا و آخرت است و سودی که او برده نیست مگر سودی دنیوی آمیخته به ذلت و خفت و کجاست آن از این 3835 إِنْكُمْ أَلِيَّ اِكْتِسَابِ الْاَدَبِ اُحْوَجُ مِنْكُمْ اِلَى اِكْتِسَابِ الْفَضَّةِ وَ الذَّهَبِ.

بدرستی که شما بسوی کسب کردن ادب محتاج ترید از شما بسوی کسب کردن نقره و طلا مراد به [ادب] چنان که مکرر مذکور شد آدابی است که در شریعت مقدسه از برای هر چیز مقرر شده، و ممکن است که: شامل بعضی آداب حسنه نیز باشد که: میانه مردم شایع شده باشد و «بودن حاجت به کسب آن زیاده از حاجت به کسب طلا و نقره» ظاهر است زیرا که: آموختن ادب و رعایت آن باعث گرمی بودن و بلندی مرتبه در دنیا و آخرت گردد به خلاف کسب نقره و طلا که اگر وبال نداشته باشد چندان ثمره نیز ندارد مگر این که غرض از آن صرف در وجوه خیرات و مبرات باشد و با وجود این مرتبه کسب آداب افزون تر از آنست زیرا که آن از جمله علم با عمل است و افزونی آن بر سایر مزایا ظاهر است.

3836 إِنْكُمْ أَلِيَّ الْقَنَاعَةِ بِيَسِيرِ الرِّزْقِ اُحْوَجُ مِنْكُمْ اِلَى اِكْتِسَابِ الْحَرَصِ فِي

الطَّلَبِ. بدرستی که شما بسوی قناعت کردن به اندکی از روزی محتاج ترید از

شما بسوی کسب کردن حرص در طلب زیرا که آن قناعت فارغ می‌گرداند شما را از بسیاری از تعبها و زحمتهای طلب و باعث بلندی مرتبه شما می‌گردد در دنیا و آخرت،

بخلاف حرص در طلب که با همه تعب و زحمت آن اگر باعث وبال و نکالی نباشد ظاهر است که سبب فزونی مرتبه هم نگردد.

3837 إِنَّكُمْ مَّوْأَخِدُونَ بِهٖ أَقْوَالُكُمْ فَلَا تَقُولُوا أَلَّا خَيْرًا، بدرستی که شما بازخواست کرده شوید به گفتارهای شما پس نگوئید مگر خیری را.

3838 إِنَّكُمْ مَّجَازُونَ بِأَفْعَالِكُمْ فَلَا تَفْعَلُوا أَلَّا بَرًّا، بدرستی که شما جزا داده شوید به کردارهای شما پس مکنید مگر نیکی را.

3839 إِنَّكُمْ أَلِی مَكَارِمِ الْأَفْعَالِ أَحْوَجَ مِنْكُمْ إِلَى بَلَاغَةِ الْأَقْوَالِ، بدرستی که شما بسوی کردارهای نیکو محتاج ترید از شما بسوی بلاغت گفتارها تحقیق معنی بلاغت مکرر مذکور شد و ظاهر است که آن اگر چه از جمله فضایل و مزایا است احتیاج به افعال نیکو زیاده از احتیاج به آن است زیرا که اجر و ثوابی که بر آنها مترتب گردد ظاهر است که بر بلاغت مترتب نگردد.

3840 إِنَّكُمْ أَلِی اصْطِنَاعِ الرِّجَالِ أَحْوَجَ مِنْكُمْ أَلِی جَمْعِ الْأَمْوَالِ، بدرستی که شما به احسان کردن به مردان محتاج ترید از شما بسوی جمع اموال و در بعضی نسخه‌ها این فقره نیست و در فقره سابق جمع الاموال بجای بلاغة الاقوال است و بنا بر این ترجمه آن این است که: بدرستی که شما بسوی افعال نیکو محتاج ترید از شما بسوی جمع اموال.

3841 إِنَّكُمْ إِنْ اغْتَرَرْتُمْ بِالْأَمْوَالِ تَخْرُجْتُمْ بِوَادِرِ الْآجَالِ وَ قَدْ فَاتَتْكُمْ الْأَعْمَالُ، بدرستی که شما اگر فریب خورید به امیدها هلاک کند شما را تعجیل کننده‌های اجلها و حال این که به تحقیق فوت شده باشد شما را عملها یعنی اگر

فریب خورید به امیدها و از پی آنها روید و مشغول به سعی از برای آنها گردید ناگاه هلاک کند شما را اجلها که تعجیل میکنند در آمدن در حالی که فوت شده باشد از شما اعمالی که باعث رستگاری شما باشد به سبب مشغول شدن به امیدها و غافل شدن از آنها.

3842 إِنَّكُمْ أَنْتُمْ صَالِحُ الْأَعْمَالِ نَلْتَمِ مِنَ الْآخِرَةِ نَهَايَةَ الْآمَالِ. بدرستی که شما اگر غنیمت شمارید عملهای نیکو را می‌رسید از آخرت به نهایت امیدها، مراد بغنیمت شمردن آنها این است که آنها این است که آنها را نفع عظیمی دانند و سعی کنند در کردن آنها و فوت نکردن آنها.

3843 إِنَّكُمْ أَنْتُمْ خَلَقْتُمْ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا وَ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ. بدرستی که شما آفریده شده اید از برای آخرت نه از برای دنیا و از برای باقی بودن که در آخرت می‌باشد نه از برای فنا که در دنیا است.

3844 إِنَّكُمْ أَنْتُمْ رَضِيتُمْ بِالْقَضَاءِ طَابَتْ عِشَّتُكُمْ وَ فَزْتُمْ بِالْغِنَاءِ. بدرستی که شما اگر راضی شوید به تقدیر خدا نیکو باشد زندگانی شما و فیروزی یابید به توانگری یعنی توانگری در آخرت بلکه در دنیا نیز زیرا که کسی که راضی شود به تقدیر حق تعالی اکتفا کند به آن چه برسد بآن و محتاج به سعی و طلب نباشد و این کمال توانگریست.

3845 إِنَّكُمْ أَنْتُمْ صَبَرْتُمْ عَلَى الْبَلَاءِ وَ شَكَرْتُمْ فِي الرِّخَاءِ وَ رَضِيتُمْ بِالْقَضَاءِ كَانْ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ الرِّضَا. بدرستی که شما اگر صبر کنید بر بلا، و شکر کنید در فراخی، و راضی شوید به تقدیر خدا، خواهد بود از برای شما از جانب خدای سبحانه رضا و خشنودی.

3846 إِنَّكُمْ ان زهدتم خلصتم من شقاء الدّنيا و فرتم بدار البقاء. بدرستی که شما اگر بی رغبت باشید در دنیا خلاصی یابید از بدبختی دنیا، و فیروزی یابید به سرای بقا.

3847 أَنْكُمْ ان قنعتم حزنتم الغناء و خفت علیکم مؤن الدّنيا. بدرستی که شما اگر قناعت کنید جمع کنید توانگری را و سبک گردد بر شما اخراجات دنیا.

3848 أَنْكُمْ ان رغبتم فی الدّنيا أفنیتم أعمارکم فی ما لا تبقون له و لا یبقی لکم. بدرستی که شما اگر رغبت کنید در دنیا نابود سازید عمرهای خود را در آنچه باقی نماند شما از برای آن، و باقی نماند آن از برای شما، زیرا که دنیا چنین است که نه کسی همیشه باقی ماند از برای آن، و نه آن باقی ماند همیشه از برای کسی.

3849 أَنْكُمْ ان أمّرت علیکم الهوی أصمّکم و أعماکم و أرداکم. بدرستی که شما اگر امیر و فرمانده گردانید بر خود خواهش را کر گرداند شما را و کور گرداند شما را و هلاک گرداند شما را، یا بیندازد شما را یعنی در هلاکت یا پستی مرتبه، و بر هر تقدیر ظاهر است که متابعت هوی و خواهش باعث آن می شود هر گاه خواهش او تعلق گیرد به امری که مشروع نباشد و «کر گردانیدن و کور گردانیدن» به اعتبار این است که کسی که فرمان هوی و خواهش خود برد موعظه و نصیحت

کسی را بر خلاف آن نشنود، و امری را که منافی آن باشد به نظر نیاورد و نبیند، پس گویا کر و کور گردیده.

3850 إِنَّكُمْ ان أطعتم أنفسکم نزعتم بکم الی شرّ غایة. بدرستی که شما اگر فرمان برید نفسهای خود را بر کند شما را و ببرد بسوی بدتر انجامی.

3851 إِنَّكُمْ إِنْ مَلَکْتُمْ شَهَوَاتِکُمْ نَزَتْ بِکُمْ إِلَى الْأَشْرِ وَالْغَوَايَةِ. بدرستی که شما اگر مالک خود گردانید خواهشهای خود را بر جهانند شما را بسوی فرحناکی و گمراهی.

3852 إِنَّكُمْ إِنْ أَقْبَلْتُمْ عَلَى اللَّهِ أَقْبَلْتُمْ وَإِنْ أَدْبَرْتُمْ عَنْهُ أَدْبَرْتُمْ. بدرستی که شما اگر روآورید بر خدا روآورده‌اید یعنی بر نیکبختی و رستگاری، و اگر رو گردانید از او رو گردانید یعنی از همان سعادت و رستگاری.

3853 إِنَّكُمْ إِنْ رَغِبْتُمْ إِلَى اللَّهِ غَنِمْتُمْ وَنَجَوْتُمْ وَانْ رَغِبْتُمْ إِلَى الدُّنْيَا خَسِرْتُمْ وَهَلَكْتُمْ. بدرستی که شما اگر رغبت کنید بسوی خدا غنیمت یابید و رستگار گردید، و اگر رغبت کنید بسوی دنیا زیان کنید و هلاک گردید.

3854 إِنَّكُمْ إِنْ رَجَوْتُمْ اللَّهَ بَلَغْتُمْ آمَالَكُمْ وَانْ رَجَوْتُمْ غَيْرَ اللَّهِ خَابَتْ أُمَانِيكُمْ وَآمَالُكُمْ. بدرستی که شما اگر امید داشته باشید خدا را برسید به امیدهای خود و اگر امید

داشته باشید غیر خدا را نومید شود آرزوهای شما و امیدهای شما.

3855 أَنْكُمْ إِنْ أَطَعْتُمْ سُورَةَ الْغَضَبِ أوردتکم نهایة العطب. بدرستی که شما اگر فرمان برید تندی خشم را فرود آورد شما را بر نهایت هلاکت.

3856 أَنْكُمْ لَنْ تَحْصُلُوا بِالْجَهْلِ أَرْبًا، وَلَنْ تَبْلُغُوا بِهِ مِنَ الْخَيْرِ سَبِيًّا، وَلَنْ تَدْرِكُوا بِهِ مِنَ الْآخِرَةِ مَطْلِبًا. بدرستی که شما حاصل نکنید به سبب نادانی حاجتی را، و نرسید به سبب آن از خیر بدست آویزی، و درنیابید به سبب آن از آخرت مطلبی را.

3857 أَنْكُمْ فِي زَمَانِ الْقَاتِلِ فِيهِ بِالْحَقِّ قَلِيلٌ، وَاللِّسَانُ فِيهِ عَنِ الصِّدْقِ كَلِيلٌ، وَاللَّازِمُ فِيهِ لِلْحَقِّ ذَلِيلٌ، أَهْلُهُ مَتَعَكِّفُونَ عَلَى الْعَصِيَانِ، مُصْطَلِحُونَ عَلَى الْأَدْهَانِ، فَتَاهُمْ عَارَمٌ وَشَيْخُهُمْ آثَمٌ وَعَالِمُهُمْ مُنَافِقٌ وَقَارِيهِمْ مِمَارِقٌ، لَا يَعْظُمُ صَغِيرَهُمْ

کبیرهم و لا یعول غنیهم فقیرهم. بدرستی که شما در روزگارید که گوینده در آن بحق کم است، و زبان در آن از راستی کند است، و کسی که لازم باشد در آن مر حق را یعنی جدا نشود از آن خوار است، اهل آن روزگار محبوس اند بر نافرمانی حق تعالی، و صلح کرده‌اند با یکدیگر بر مداهنه، جوان ایشان بدخوست یا بد ذات شریر، پیرایشان گنه کار، و عالم ایشان منافق است

و خواننده ایشان بیرون رونده است یعنی از دین یا از خیر و خوبی، تعظیم نمی‌کند کوچک ایشان بزرگ ایشان را، و عیال خود نمی‌گرداند توانگر ایشان درویش ایشان را، «محبوس‌اند بر نافرمانی» یعنی مدار ایشان بر آن است و از آن تجاوز نکنند، و «مداهنه» به معنی غش و نفاق است و این که ظاهر کسی بر خلاف باطن او باشد.

3858 إِنْكُمْ سَتَعْرَضُونَ عَلَى سَبِيٍّ وَ الْبِرَاءَةُ مِنِّي فَسَبُونِي وَ الْيَاكُمُ وَ الْبِرَاءَةُ مِنِّي. بدرستی که شما بزودی عرض کرده می‌شوید بر دشنام دادن من و بیزاری جستن از من، پس دشنام دهید مرا و بپرهیزید از بیزاری جستن از من. مراد این است که عرض کرده خواهد شد بر شما یعنی تکلیف خواهند کرد شما را باین که دشنام دهید مرا یعنی ناسزا بگوئید نسبت به من و بیزاری جوئید از من چنانکه خلفای بنی اُمیه لعنهم الله تعالی کردند پس ناسزا بگوئید مرا اما بیزاری مجوئید از من و آن به اعتبار این است که ناسزا گفتن به اعتبار تقیه جایز می‌شود و بیزاری جستن امری است قلبی و تقیه در آن نمی‌رود پس به هیچ وجه جایز نمی‌شود زیرا که بیزاری جستن از کسی به معنی این است که در دل دوستی او با او نداشته باشد بلکه بغض و دشمنی او را داشته باشد اما اگر تکلیف کنند به اظهار بیزاری جستن از او پس آن نیز حکم ناسزا گفتن دارد و با وجود تقیه جایز است هرگاه قلبی نباشد و مجرد اظهار به زبان باشد و در کتاب مستطاب

نهج البلاغه این مضمون به عبارت دیگر واقع شده و ابن ابی الحدید که از اکابر علمای معتبر اهل سنت است در شرح آن اشکال کرده در فرق میان «سب» و «برائت» و تجویز اول و منع از دوم با این که «سب» افحش از تبرّی می‌نماید و جواب گفته که: آنچه اصحاب ما یعنی معتزله می‌گویند در این باب این است که فرقی نیست میان «سب» و «تبرّی» از آن حضرت در این که هر دو حرامند و فسقند و کبیره‌اند و در این که اگر اکراه شود بر آنها بر وجهی که خوف بر نفس باشد

جایز می‌شود فعل هر یک چنانکه جایز است اظهار کلمه «کفر» نزد چنین خوفی و جایز است در هریک که نکند آن را هر چند داند که کشته می‌شود هرگاه غرض اعزاز دین باشد چنانکه در حال «جبر» بر کفر جایز است تن در دادن به کشتن و ترک اظهار کفر از برای اعزاز دین، و این که آن حضرت «برائت» را منع کرده به اعتبار این است که این لفظ وارد نشده در قرآن مجید مگر نسبت به مشرکان پس به حکم عرف شرعی مخصوص شده به ایشان پس نهی آن حضرت محمول می‌شود بر این که حرمت آن زیاده است از حرمت «سب» هر چند حکم آنها در عدم جواز بی اکراه و جواز به آن یکی باشد بعد از آن گفته: و اما امامیه می‌گویند که: اکراه بر «سب» جایز می‌سازد اظهار آن را و جایز نیست تن در دادن به قتل با آن و اما اکراه بر «برائت» پس جایز است با آن تن در دادن به قتل و جایز است اظهار تبرّی، و تن در دادن به قتل بهتر است، تمام شد کلام او و آنچه او از امامیه نقل کرده در کلام علمای ما به نظر این فقیر نرسیده و فاضل متتبع قاضی نور الله شوشتری رحمه الله در کتاب «احقاق الحق» گفته که امامیه گفته اند که اظهار «تبرّی» از ائمه علیهم السلام در مقام تقیه حرام است و استدلال کرده اند بر آن به قول امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده

«اما السب فسبونی فانه لی زکاة و لكم نجاة و اما البراءة فمدّ و الاعناق» یعنی اما دشنام دادن من یعنی در مقام تقیه پس دشنام دهید مرا پس بدرستی که آن از برای من زکاتی است و از برای شما نجاتی است، و اما براءت پس بکشید گردنها را یعنی راضی شوید به آن و بکشید گردنها را از برای کشته شدن بر سر آنها. و پوشیده نیست که بنا بر آنچه او نقل کرده از مذهب امامیه نهی از براءت در این فقره مبارکه بر نهی از اظهار بیزاری جستن نیز محمول می تواند شد و لازم نیست حمل بر نهی از براءت در دل چنانکه ما ذکر کردیم، نهایت در کلام دیگری از علمای ما مدعی به آن چه او نقل کرده بنظر

نرسیده و در کتاب مستطاب کافی روایت شده که: گفته شد بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام که مردم روایت میکنند که علی علیه السلام گفته بر منبر کوفه: ای مردمان بدرستی که بزودی خوانده خواهید شد شما بسوی سبّ من پس سبّ کنید مرا، پس از آن خوانده خواهید شد بسوی براءت از من پس براءت مجوئید از من پس فرمود: حضرت صادق علیه السلام چه بسیار است دروغ گفتن مردم بر علی علیه السلام بعد از آن فرمود که: نگفته آن حضرت مگر این را: بدرستی که شما بزودی خوانده خواهید شد بسوی سبّ، من پس سبّ کنید مرا پس از آن خوانده خواهید شد بسوی براءت از من و بدرستی که من بر دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نفرمود که: تبرّی مکنید از من، پس گفت همان سائل بآن حضرت علیه السلام که: خبر ده مرا که اگر کسی اختیار کند کشته شدن را نه براءت چونست پس فرمود آن حضرت که: و الله نیست این بر او و نیست از برای او مگر آنچه گذشته بر آن.

عمار بن یاسر چون اکراه کردند او را اهل مکه بر کفر پس اظهار کرد کفر را و دل او مطمئن بود بر ایمان پس گفت باو پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد آن واقعه: ای عمار اگر عود کنند به آن پس عود کن تو نیز چنان، پس به تحقیق که فرو فرستاد

خدای عزّ و جلّ عذر تو را یعنی قبول آن را یا معذور داشتن تو را، و امر کرده تو را که عود کنی چنان اگر عود کنند ایشان، و پوشیده نیست که این حدیث شریف صریح است در جواز اظهار برائت نیز بلکه وجوب آن و این که نهی از آن در کلام آن حضرت نبوده و ابن ابی الحدید نیز از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه بر سر منبر کوفه فرموده: پس اگر عرض شود بر شما سبّ من پس سبّ کنید مرا، و اگر عرض شود بر شما برائت از من پس بدرستی که من بر دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم و فرمود که: پس تبری کنید از من و این نیز موافق است با حدیث شریف کافی، و روایت کرده نیز از حضرت امام جعفر

صادق علیه السلام که: اگر امر کنند شما را بسبّ من پس سبّ کنید مرا، و اگر امر کنند شما را به تبری از من پس تبری مکنید از من بدرستی که من بر دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم، و نهی نکرد ایشان را از اظهار برائت، و مخفی نیست که این روایت صریح است در وقوع نهی از برائت، و این که در وقوع نهی از برائت واقعی است یعنی برائت در دل نه اظهار آن چنانکه ما اوّلًا در شرح فقره مبارکه ذکر کردیم و الله تعالی یعلم.

حرف الف بلفظ «انما»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف الف بلفظ «انما» که متضمن معنی «ما» و «الا» است یعنی نیست فلان مگر فلان چنانکه از کلمات منقوله ظاهر خواهد شد.

از آن جمله است قول آن حضرت علیه السلام :

3859 **انما الحلم كظم الغيظ و ملك النفس.** نیست بردباری مگر فروبردن خشم و مالک بودن نفس یعنی این که هر گاه کسی را خشم بگیرد بر کسی به سبب گناهی که نسبت به او کرده باشد فرو برد خشم خود را، و مالک باشد نفس خود را و نگذارد که در صدد تلافی و انتقام در آید.

3860 **انما الحزم طاعة الله و معصية النفس.** نیست دور اندیشی مگر فرمانبرداری خدا و نافرمانی کردن نفس خود، یعنی دور اندیشی عمده این است که باعث سعادت ابدی می شود و دور اندیشیه ای دیگر نسبت به آن چیزی نیست و چندان ثمره ندارد.

3861 **انما الناس رجلان متبع شرعة و مبتدع بدعة.** نیستند ناس مگر دو مرد پیر و مذهب راست ظاهری و نو پدید آورنده بدعتی،

ظاهر این است که مراد به «ناس» غیر ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين باشد چنانکه شایع است استعمال ناس در ایشان و مراد این است که مردم غیر ما دو فرقه اند فرقه که تابع ما باشند و ایشان بر راه راست اند و فرقه که پیرو ما نباشند و ایشان از اهل بدعت و ضلالت اند و کسی نیست که پیرو ما نباشد و از اهل ضلالت نباشد به این که خود امام و پیشوا تواند بود و تابع کسی نباید باشد.

3862 إِنَّمَا خَلَقْتُمْ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ وَ أَنْكُمْ فِي دَارِ بُلْغَةٍ وَ مَنْزِلِ قَلْعَةٍ. بدرستی که شما خلق کرده نشده‌اید مگر از برای باقی بودن نه از برای فانی شدن و بدرستی که شما در خانه بلغه‌اید و در جایگاه قلعه مراد این است که شما آفریده نشده‌اید مگر از برای آخرت که خانه بقا و پایدگی است نه از برای دنیا که دار فنا و زوال است و «بلغه» به ضمّ میم و سکون لام و فتح غین قدری است از عیش که اکتفا به آن توان کرد و مراد این است که دنیا خانه ایست که در آن باید اکتفا نمود به آن چه توان اکتفا نمود به آن از عیش و نباید حریص بود در آن بر شهوات و مستلذات آن و جایگاه «قلعه» بضمّ قاف و سکون لام و فتح عین یا به ضمّ قاف و لام هر دو و فتح عین یا به ضمّ قاف و فتح لام و عین هر دو یعنی جایگاه عاریه که وطن نتوان ساخت آن را، و «بودن دنیا منزل چنین» ظاهر است.

3863 إِنَّمَا الْعَاقِلُ مَنْ وَ عَظَمَتِ التَّجَارِبُ. بدرستی که عاقل نیست مگر کسی که پند گفته باشد او را تجربه‌ها.

3864 إِنَّمَا الْجَاهِلُ مَنْ اسْتَعْبَدَتْهُ الْمَطَالِبُ. بدرستی که نیست نادان مگر کسی که بنده کرده باشد او را مطلبها یعنی بنده خواهشها و مطلبهای دنیوی خود شده باشد و همیشه مانند بندگان سعی کند از برای آنها، یا این که به منزله بنده مردم شده باشد از برای تحصیل خواهشها و مطلبها.

3865 إِنَّمَا الدُّنْيَا شَرَكٌ وَقَعَ فِيهِ مَنْ لَا يَعْرِفُهُ. به درستی که نیست دنیا مگر دامی که افتاده است در آن کسی که نمی‌شناسد آن را یعنی گرفتار آن نمی‌شود مگر کسی که درست نمی‌شناسد آن را و آگاه نشده باشد بر ضرر و زیان آن.

3866 إِنَّمَا الدُّنْيَا أَحْوَالٌ مُخْتَلِفَةٌ وَ تَارَاتٍ مُتَصَرِّفَةٌ وَ أَغْرَاضٌ مُسْتَهْدَفَةٌ. بدرستی که نیست دنیا مگر احوال مختلف و تارات متصرف و اغراض مستهدفه.

نصب شده یعنی کسی در دنیا بر یک حال باقی نماند بلکه مدار مردم در آن بر اختلاف احوال باشد از جوانی و پیری و قوّت و ضعف و توانگری و پریشانی و دولت و نکبت و مانند آنها «و هنگام و وقت عمر و دولت و نکبت و سایر احوال هر کس منقطع و بریده شونده است و پاینده و باقی نماند» و «نشانه های نصب شده است» یعنی نشانه ها است که نصب شده از برای تیرهای مصائب و نوائب.

و فرموده آن حضرت ﷺ از برای مردی که سعی می کرده به غیر خود به آن چه بوده در آن ضرر رسانیدن بخود یعنی قصد می کرده از برای او یا می کرده از برای او یا ظلم می کرده از برای او به آن چه خود نیز متضرر می شده به آن.

3867 إِنَّمَا أَنْتَ كَالطَّاعِنِ نَفْسَهُ لِيَقْتُلَ رَدْفَهُ. نیستی تو مگر مانند کسی که ضربت زند خود را از برای این که بکشد کسی را که ردیف او باشد یعنی پشت سر او بر مرکبی سوار باشد.

3868 إِنَّمَا اللَّيِّبُ مَنْ اسْتَسْلَّ الْأَحْقَادَ.

بدرستی که نیست عاقل مگر کسی که بیرون کرده باشد از خود کینه ها را یا از مردم یعنی کینه خود را از دلهای مردم بیرون کرده باشد.

3869 إِنَّمَا سَادَةُ أَهْلِ الدُّنْيَا الْأَجْوَادُ. بدرستی که نیست سروران اهل دنیا مگر صاحبان جود و بخشش.

3870 إِنَّمَا الْكِرَمُ التَّنَزُّهُ عَنِ الْمَعَاصِي. بدرستی که نیست گرامی بودن مگر پاکیزگی جستن از بدیها.

3871 إِنَّمَا الْوَرَعُ التَّطَهُّرُ عَنِ الْمَعَاصِي. بدرستی که نیست ورع مگر پاک بودن از گناهان یعنی کمال ورع همین است و زیاده بر این مثل ترک دنیا بالکلیه در کار نیست.

3872 إِنَّمَا النَّبِلُ التَّبَرُّى عَنْ الْمُخَازَى، بدرستی که نیست نبل یعنی نجابت یا تندى فطنت مگر بیزارى جستن از خوارىها يعنى از گناهان که سبب خوارى این کس میشوند در آخرت بلکه در دنیا نیز.

3873 إِنَّمَا الشَّرَفُ بِالْعَقْلِ وَ الْأَدَبِ لَا بِالْمَالِ وَ الْحَسَبِ، بدرستی که نیست شرف مگر به عقل و ادب نه به مال و حسب يعنى آنچه شمرده شود از مفاخر پدران.

3874 إِنَّمَا أَنْتَ عِدَّةُ أَيَّامٍ فَكُلَّ يَوْمٍ يَمْضِ عَلَيْكَ يَمْضِ بَعْضُكَ فَخَفِّضْ فِى الطَّلَبِ وَ أَجْمَلْ فِى الْمَكْتَسَبِ، بدرستی که نیستى تو مگر به شماره روزى چند، پس هر روزى که مى‌گذرد بر تو مى‌برد پاره از ترا پس سهل انگارى کن در طلب، و اعتدال کن در کسب، مراد این است که نیست عمر تو مگر به شماره روزى چند محصور و معدود، و هر روزى که بگذرد بر تو مى‌برد بعضى از آن را، و در اندک وقتى تمام مى‌شود پس چنین عمرى قابل آن نیست که کسى حریص باشد از برای آن در سعى در امور دنیا و سخت گیرى کند در آن بلکه باید که سهل انگارى نمود در آن و اعتدال گزید و افراط ننمود.

3875 أَنَّمَا يَحِبُّكَ مَنْ لَا يَتَمَلَّقُكَ وَ يَتَنَبَّهُ عَلَيْكَ مِنْ لَا يَسْمَعُكَ، بدرستی که دوست نمى‌دارد تو را مگر کسى که تملق نمى‌کند ترا، و ستایش نمى‌کند بر تو مگر کسى که نمى‌شنواند ترا، وجه هر دو ظاهر است چه دوست کسى آن است که صاف باشد با او و آنچه در او ببیند از نقصى و عیبى که تدارک توان نمود بگوید به او تا او تدارک آن نماید، و کسى که تملق نماید با کسى چنین نباشد و به هیچ وجه اظهار نقص و عیب او به او نکند، و همچنین ستایش کسى آن است که کسى مدح او بر وجهى کند که به او نشنواند زیرا که آنچه غرض از آن شنواندن او باشد غالب این است که اصلى ندارد و مجرد خوش آمد است و ایضا

در اکثر باعث مغرور شدن و عجب او می‌گردد که از بدترین صفات است پس در حقیقت مدح او نباشد بلکه ایذاء و اضرار او باشد.

3876 اَنَّمَا سَمِيَ الْعَدُوَّ عَدُوًّا لِأَنَّهُ يَعْدُو عَلَيكَ فَمَنْ دَاهَنَكَ فِي مَعَايِكَ فَهُوَ الْعَدُوُّ الْعَادِي عَلَيكَ. بدرستی که نامیده نشده دشمن «عدو» مگر از برای این که ستم میکند بر تو پس کسی که مداهنه کند با تو در عیبهای تو پس او عدوی است ستم کننده بر تو.

«مداهنه» چنانکه مکرر مذکور شد این است که کسی غش کند با کسی و اظهار کند به او خلاف آنچه را در خاطر دارد و حاصل کلام این است که عدو فعل است از «عدا علیه عدوا» یعنی ظلم کرد او را پس عدو به معنی ظلم کننده است و اصل «عدو»

«عدو» بوده و او را در واو ادغام کرده اند عدو شده و دشمن را که در لغت عرب عدو گویند به اعتبار این است که ظلم کند بر آنکه دشمن اوست یا بالفعل یا بر تقدیر قدرت بر آن و عدم مانعی از آن و بنا بر این هر که مداهنه کند با کسی و بدیهای کسی را پنهان کند از او و اظهار نکند به او تا او در تدارک رفع آن باشد چون در حقیقت ظلم کرده بر او پس حقیقت معنی دشمنی در او باشد و غرض بیان این است که دوست باید که با دوست خود مداهنه نکند و اگر نه در حقیقت دشمن باشد با او.

3877 اَنَّمَا سَمِيَ الصَّدِيقَ صَدِيقًا لِأَنَّهُ يَصْدُقُكَ فِي نَفْسِكَ وَ مَعَايِكَ فَمَنْ فَعَلَ ذَلِكَ فَاسْتَنْمِ إِلَيْهِ فَإِنَّهُ الصَّدِيقُ. بدرستی که نامیده نشده دوست «صدیق» مگر از برای این که او راست می‌گوید به تو در باره نفس تو و عیبهای تو پس هر که بکند این را پس آرام گیر به آن پس بدرستی که اوست دوست، مراد این است که «صدیق» فعیل است از «صدیق» می‌گویند به اعتبار این است که راست

می‌گوید با آنکه دوست اوست در باره نفس او و عیبهای او و راست آنها را به او می‌گوید تا او در مقام تدارک آنها باشد پس هر که با تو چنین سلوک کند پس تو آرام و اطمینان بگیری به او که او در حقیقت دوست تست و معنی دوستی در او باشد.

3878 اَمَّا سَمَى الرَّفِيقَ رَفِيقًا لِأَنَّهُ يَرْفَقُكَ عَلَى صَلَاحٍ دِينَكَ فَمَنْ أَعَانَكَ عَلَى صَلَاحٍ دِينَكَ فَهُوَ الرَّفِيقُ الشَّفِيقُ. بدرستی که نامیده نشده رفیق مگر از برای این که او نفع می‌رساند ترا بر آنچه صلاح دین تست پس کسی که یاری کند ترا بر صلاح دین تو پس او ست رفیق مهربان. مراد این است که «رفیق» فعل است از رفق به معنی نفع رسانیدن و یاری کردن

پس به معنی نفع رساننده و یاری‌کننده است و رفیق را که رفیق گویند به اعتبار این است که نفع می‌رساند به کسی که رفیق اوست در آنچه صلاح دین او در آن باشد پس هر که نفع رساند به تو در آن و یاری کند ترا بر آن پس او در حقیقت رفیق مهربان تو باشد هر چند دور باشد از تو و هر که چنین نباشد او در حقیقت رفیق تو نباشد هر چند همراه تو باشد و به حسب ظاهر او را رفیق تو گویند.

3879 اَمَّا يَعْرِفُ قَدَرَ النِّعَمِ بِمُقَاسَاةِ ضِدِّهَا. بدرستی که شناخته نمی‌شود قدر نعمتها مگر به رنج کشیدن ضد آنها. اشاره است به بعضی فواید بلاها و امراض و سختیها و آن این است که قدر نعمتها خوب دانسته نمی‌شود مگر به رنج کشیدن در اضداد آنها، پس آدمی تا به زحمت بلایی گرفتار نگردد قدر عافیت از آن را چنانکه باید نداند و به شکر آن کما هو حقّه نپردازد.

3880 اَمَّا الْمَرْأَةُ لَعِبَةٌ فَمَنْ اتَّخَذَهَا فَلَیْغُطُّهَا. بدرستی که نیست زن مگر لعبتی پس هر که فرا گیرد آن را پس باید که بیوشد آن را. «لعبت» چیزی را گویند که

با او بازی کنند و مراد این است که لعبتی است که هر که ببیند آن را رغبت کند به آن و خواهد بازی کند با آن پس باید پوشاند آن را و حفظ کرد از نظر مردم. و ممکن است که مراد این باشد که چون از آلات و اسباب لهو و لعب است پس باید آن را پوشانید و مستور داشت به اعتبار این که اظهار آنها خالی از قبیحی نیست هر چند بازی با آنها مشروع باشد.

3881 اَنَّمَا الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَ الْمُتَوَاخُونَ عَلَيْهَا أَشْبَاهُ الْكِلَابِ فَلَا تَمْنَعُهُمْ اخْوَتُهُمْ لَهَا مِنَ التَّهَارِشِ عَلَيْهَا. بدرستی که نیست دنیا مگر مرداری و جمعی که برادر یکدیگر شده اند بر سر آن ماندهای سگاند پس باز نمی دارد ایشان را برادری ایشان از برای آن از گزیدن

و دریدن یکدیگر بر سر آن. یعنی چنانکه سگان با یکدیگر برادرند اما بر سر مرداری که رسیدند برادری ایشان باز نمی دارد ایشان را از گزیدن و دریدن یکدیگر بر سر آن همچنان اهل دنیا که برادر یکدیگر شده باشند بر سر دنیا منع نمی کند ایشان را برادری ایشان از برای دنیا از این که بگزند و بدرند یکدیگر را بر سر آن.

3882 اَنَّمَا اَهْلُ الدُّنْيَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ وَ سَبَاعٌ ضَارِيَةٌ يَهْرُ بَعْضُهَا بَعْضًا وَ يَآكُلُ عَزِيزُهَا ذَلِيلُهَا وَ يَقْهَرُ كَبِيرُهَا صَغِيرُهَا نَعَمَ مَعْقَلَةٌ وَ آخِرَى مَهْمَلَةٌ قَدْ اضَلَّتْ عَقُولُهَا وَ رَكِبَتْ مَجْهُولُهَا. بدرستی که نیستند اهل دنیا مگر سگان فریاد کننده و درندگان عادت کرده به شکار، به فریاد می آورد بعضی از آنها بعضی دیگر را، و می خورد عزیز آنها خوار آنها را، و غلبه میکند بزرگ آنها کوچک آنها را، شتراند عقول کرده شده و پاره دیگر باز گذاشته شده به تحقیق که گم کرده اند عقلهای خود را و سوار شده اند مجهول خود را.

«به فریاد آوردن بعضی از آنها بعضی دیگر را» به اعتبار ظلم و ستمی است که بعضی بر بعضی دیگر میکنند، و ممکن است که «یهر» به فتح یاء باشد یعنی ناخوش می‌دارد و مراد این باشد که ناخوش می‌دارد بعضی از آنها بعضی دیگر را به اعتبار دشمنی و عداوت که میان ایشان می‌باشد. و «شترانند عقال کرده شده» یعنی اهل دنیا بعضی شترانند عقال کرده شده و بعضی رها کرده شده که بندی بر ایشان نباشد و مراد این است که بعضی از ایشان عاجز و ناتوانند مانند شتری که عقال کرده شده باشد یعنی دست آن را از زانو دوته کرده باشند و بسته باشند و «بعضی باز گذاشته‌اند» که هر چه خواهند می‌توانند کرد و «گم کردن ایشان عقل خود را» به اعتبار این است که عمل به مقتضای عقلهای خود نمی‌کنند پس گویا گم کرده‌اند عقلهای خود را، و ممکن است که معنی «أضَلَّتْ عقولها» این باشد که ضایع کرده‌اند عقلهای خود را، و حاصل هر دو یکی است. و «سوار شده‌اند مجهول خود را» یعنی امری چند را از اعتقادات و اعمال که نمی‌دانند

صلاح و صحت آنها را و جهل و نادانی ایشان را بر آنها می‌دارد، و ممکن است که «رکبت» به معنی سوار شده‌اند نباشد بلکه به معنی مرتکب شده‌اند باشد، و حاصل هر دو یکی است.

3883 انما مثلی بینکم کالسراج فی الظلمة یستضیء بها من ولجها. بدرستی که نیست مثل من در میان شما مگر مانند چراغ در تاریکی که روشن می‌شود به آن هر که داخل شود در آن «مثل» به فتح میم و ثای سه نقطه به معنی شبیه و نظیر است و به معنی حال و صفت و شأن نیز آمده و بنا بر اوّل باید که کاف در «کال سراج» زایده باشد و معنی این باشد که شبیه من در میان شما چراغ است و کاف زایده در لغت عرب شایع است چنانکه آیه کریمه «لیس کمثله شیء» را

نیز بعضی بر این وجه حمل کرده اند و گفته اند که مراد این است که: مثل خدا چیزی نیست نه این که مثل او یا شبیه مثل او چیزی نیست پس کاف زایده است و بنا بر دوّم مراد این است که صفت یا حال یا شأن من مثل چراغ است یعنی مثل صفت یا حال یا شأن چراغ است که در تاریکی باشد پس در کلام حذف مضافی شده و بر هر تقدیر وجه تشبیه آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه به چراغ ظاهر و روشن است.

و پوشیده نیست که «بها» ضمیر مؤنث چنانکه در نسخه ها به نظر رسیده مناسب نیست بلکه مناسب «به» به ضمیر مذکر است زیرا که راجع «به سراج» است و سراج تأنیثی ندارد و ظاهر این است که سهوی از ناسخ باشد یا این که تأویلی باید کرد مثل این که مراد به «سراج» «سراج» باشد با تاء وحدت و تأنیث ضمیر به آن اعتبار باشد، و «سراج» به معنی آفتاب نیز آمده و آن تأنیث سماعی دارد نهایت حمل بر آن در این فقره خالی از تکلفی نیست.

3884 انما اباد القرون تعاقب الحركات و السكون.

بدرستی که هلاک نکرده است قرن‌ها را مگر پی در پی آمدن حرکتها و سکون «قرن» به فتح قاف و سکون راء بی نقطه هر جمعی را گویند که هلاک شده باشند و باقی نمانده باشد از ایشان کسی، و هر اهل زمان واحد را نیز گویند، و هر وقتی از زمان را نیز گویند، و مقدار خاصی از زمان را نیز گویند که آن بنا بر اختلاف اقوال اهل لغت صد سال است یا صد و بیست سال و یا هشتاد سال و یا هفتاد سال یا شصت سال یا پنجاه سال یا چهل سال یا سی سال یا بیست سال یا ده سال، بنا بر اول و دوم معنی ظاهر است و بنا بر سیم یا چهارم مراد به «قرنها» اهل قرن‌هاست و حاصل کلام این است که: هلاک نکرده است اهل هر عصری را مگر پی در پی آمدن حرکات و سکون یعنی بودن آنها از اجسامی که

گاهی متحرک باشند و گاهی ساکن، زیرا که اجسام صاحب حیات چنین را ناچار است از مرگ و بزودی به مرگ هلاک شوند و غرض این است که شما نیز چون این معنی مشترک است میان شما و ایشان پس مثل ایشان بزودی فانی خواهید شد پس در فکر تهیه سفر خود و توشه گرفتن از برای آن باشید.

3885 اَنَّمَا أَنتُمْ كَرْكَبٌ وَقُوفٌ لَا يَدْرُونَ مَتَىٰ بِالْمَسِيرِ يَوْمُ مَوْتِكُمْ. بدرستی که نیستید شما مگر مانند سوارانی ایستاده که ندانند که چه وقت به رفتن امر کرده میشوند مراد این است که شما نیز مثل آن سواران مشرف رفتن آید و دم بدم مأمور خواهید شد به آن پس در تدارک زاد و راحله این سفر پر خطر باشید.

3886 اَنَّمَا الْمَجْدُ أَنْ تَعْطَىٰ فِي الْغَرَمِ وَتَعْفُو عَنِ الْجَرَمِ. بدرستی که نیست مجد یعنی کرم یا رسیدن به شرف مگر این که ببخشی در غرم و بگذری از گناه «غرم» بضمّ غین و سکون راء بی نقطه به معنی نادان است و چیزی که ادای آن لازم باشد و ممکن است که مراد این باشد که کرم نیست مگر این که عطا کنی و بدهی در آنچه لازم باشد بر تو ادای آن از حقوق مردم مانند قرض و غیر آن یعنی عمده افراد کرم و ضرورتین آنها این است و ممکن است که مراد بغرم پریشانی و قرض داری باشد و مراد این باشد که افضل افراد کرم این است که عطا کنی با وجود اعسار و پریشانی چه عطای در توانگری سهل است و چندان کرم و شرفی در آن نباشد.

3887 اَنَّمَا الْعَقْلُ التَّجَنُّبُ مِنَ الْإِثْمِ، وَالنَّظَرُ فِي الْعَوَاقِبِ، وَالْإِخْذُ بِالْحَزْمِ. بدرستی که نیست عقل مگر اجتناب کردن از گناه، و نظر کردن در عاقبتها، و فرا گرفتن بدور اندیشی یعنی فرا گرفتن آن و استعمال آن در همه کارها و در بعضی نسخه‌ها بجای «التجنب» «التحوّب» واقع شده بجای بی نقطه و واو و آن به معنی توبه و ترک گناه است و مناسب است.

3888 اَمَّا الْوَرَعُ التَّحَرُّیُّ فِی الْمَكَاسِبِ وَ الْكَفِّ عَنِ الْمَطَالِبِ. بدرستی که نیست ورع یعنی پرهیزگاری مگر تحرّی در کسبها و باز ایستادن از طلبها «تحرّی» به معنی طلب امری است که حرّی و سزاوار باشد و مراد این است که پرهیزگاری این است که کسی در کسبها که کند طلب کند آنچه را که سزاوار باشد و حرام و شبهه ناک نباشد، و «باز ایستد از طلبها» یعنی از مردم طلب نکند و ممکن است که «مکاسب» به معنی کسبها نباشد بلکه به معنی چیزی چند باشد که خواهد کسب کند، و همچنین «مطالب» به معنی طلبها نباشد بلکه بمعنی چیزی چند باشد که خواهد بطلبد و حاصل هر دو یکی است.

3889 اَمَّا الْكَرَمُ بَذْلُ الرِّغَائِبِ وَ اسْعَافُ الطَّالِبِ. بدرستی که نیست کرم مگر دادن عطاهای بسیار و برآوردن حاجت طلب کننده.

3890 اَمَّا الدُّنْيَا مَتَاعٌ اَيَّامٌ قَلَالٌ ثُمَّ تَزُولُ كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ وَ تَقْتَعُ كَمَا يَقْتَعُ السَّحَابُ. بدرستی که نیست دنیا مگر متاع روزی چند اندک بعد از آن زایل می شود چنانکه زایل می شود سراب، و گشوده می شود چنانکه گشوده می شود ابر. «متاع» بمعنی منفعت است یا چیزی که به آن بهره مند گردند و «سراب» آن است که در بیابانها در نیمه روز می نماید که گویا آب است.

3891 اَمَّا الْبَصِيرُ مَنْ سَمِعَ فَفَكَّرَ وَ نَظَرَ فَابْصَرَ وَ اَنْتَفَعَ بِالْعِبَرِ. بدرستی که نیست بینا مگر کسی که بشنود پس تفکر کند، و نگاه کند پس ببیند و نفع یابد به عبرتها یعنی آنچه بشنود از مسائل و علوم بلکه از غیر آنها نیز تفکر کند در آن و استنباط کند از آن علومی دیگر که استنباط توان نمود از آن، و «نگاه کند پس ببیند» یعنی ببیند آن را حقیقت دیدن و آن این است که پی برد از آن به آن چه پی توان برد از حقایق و دقایق. و «نفع یابد بعبرتها» یعنی از چیزها عبرت گیرد

و عمل کند به آن عبرتها مثل این که هر چه را ببیند که نتیجه خوب دارد مرتکب گردد و هر چه را بباید که ثمره بد دارد اجتناب کند از آن.

3892 اَنَّمَا الْحَلِيمُ مَنْ إِذَا أَوْذَى صَبَرَ وَ إِذَا ظَلَمَ غَفَرَ. بدرستی که نیست بردبار مگر کسی که هرگاه ایذاء کرده شود، صبر کند و هرگاه ستم کرده شود نبخشاید.

3893 اَنَّمَا الْمَرْءُ مَجْزِي بِمَا اسْلَفَ وَ قَادِمَ عَلٰی مَا قَدَّمَ. بدرستی که نیست مرد مگر جزا داده شده به آن چه پیش کرده باشد و وارد شونده بر آنچه پیش فرستاده باشد.

3894 اَنَّمَا الْكَيِّسُ مَنْ إِذَا اسَاءَ اسْتَغْفَرَ وَ إِذَا أَذْنَبَ نَدِمَ.

بدرستی که نیست زیرک مگر کسی که هرگاه بد کند طلب آمرزش کند و هرگاه گناه کند پشیمان گردد.

3895 اَنَّمَا زَهَّدَ النَّاسُ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ كَثَرَةُ مَا يَرُونَ مِنْ قَلَّةٍ مِنْ عَمَلٍ بِمَا عِلْمٌ .

جز این نیست که بی رغبت کرده است مردم را در طلب علم بسیاری آنچه می بینند از کمی کسی که عمل کرده باشد به آن چه دانسته و «بودن این معنی سبب بی رغبتی مردم در طلب علم» یا باعتبار این است که علم بی عمل معلوم است که بد است پس مردم بی رغبت می گردند در طلب علم از خوف این که مبادا هرگاه عالم شوند عمل نکنند به آن مانند اکثر مردم، و این وبالی گردد از برای ایشان، و یا باعتبار این که گمان میکنند که اگر خوب می بود یا ضرور می بود ایشان خود عمل می کردند به آن پس عمل نکردن اکثر را به آن، دلیل این میکنند که خوب نیست یا ضرور نیست.

3896 اَنَّمَا حَظُّ أَحَدِكُمْ مِنَ الْأَرْضِ ذَاتُ الطَّوْلِ وَ الْعَرْضِ ذَاتُ الطَّوْلِ وَ الْعَرْضِ قَيْدٌ قَدَّهُ مُتَعَفِّراً عَلٰی خَدَّهِ. بدرستی که نیست بهره احدی از شما از زمین صاحب آن درازی و پهنا مگر بقدر، قدّ او در حالی که غلطیده باشد در خاک در افتاده

بر گونه خود، مراد این است که بهره کسی از شما از زمین با آن درازی و پهنای نیست مگر بقدر قد او در وقتی که

دفن می شود در آن پس دنیا شایسته آن نیست که کسی حریص باشد در طلب آن و سعی زیاد کند از برای آن و خود را از آخرت با همه وسعت بهره هر کس از آن و کثرت نعمتهای پاینده آن محروم گرداند و ذکر «بودن او افتاده بر گونه» اشاره باین است که بر پهلوی به خاک افتد و بهره او از زمین در طرف عرض بقدر عرض پهلوی او باشد نه بقدر تمام عرض او بخلاف این که بر پشت بخوابد یا بر او.

3897 اَمَّا الْحَازِمُ مِنْ كَانِ بِنَفْسِهِ كُلِّ شَغْلَةٍ وَ لَدَيْنَهُ كُلِّ هَمٍّ وَ لآخِرَتِهِ كُلِّ جَدٍّ. بدرستی که نیست دوراندیش مگر کسی که بوده باشد به نفس او تمامی مشغولی او، و از برای دین او همه اندوه او، و از برای آخرت او تمام جهد او، یعنی تمامی مشغولی او در اصلاح نفس خود باشد، و همه اندوه او از خوف نقص دین او باشد، و سراسر جد و جهد او از برای تحصیل آخرت باشد.

3898 اَمَّا الدُّنْيَا دَارُ مَمَرٍ وَ الْآخِرَةُ دَارُ مَسْتَقَرٍّ فَحُذُوا مِنْ مَمَرِكُمْ لِمَسْتَقَرِّكُمْ وَ لَا تَهْتَكُوا اسْتَارَكُمْ عِنْدَ مَنْ يَعْلَمُ اسْرَارَكُمْ. بدرستی که نیست دنیا مگر خانه گذرگاه و آخرت خانه محل قرار است پس فرا گیرید از گذرگاه خود از برای محل قرار خود و مدیر پرده های خود را نزد کسی که میداند اسرار شما را مراد به «فرا گرفتن از گذرگاه از برای محل قرار» این است که فرا گیرند در گذرگاه چیزی چند از عملهای نیکو که سبب رفاهیت ایشان باشد در خانه محل قرار و مراد به «ندردیدن پرده ها نزد کسی که میداند اسرار ایشان را یعنی حق تعالی که عالم است به اسرار هر کس و آنچه در دل گذارند چه جای آنچه آشکارا کنند» این است که کار بدی مکنید نه آشکار و نه نهان که باعث رسوائی

شما شود زیرا که هر چه بکنند در آشکار یا نهان آشکار است بر حق تعالی و هرگاه بد باشد باعث رسوائی ایشان می شود پس گویا پرده خود را دریده اند نزد او تعالی شأنه.

3899 آنما مثل من خیر الدنیا کمثل قوم سفر نباهم منزل جدیب فاموا منزلا خصیبا و جنابا مریعا فاحتملوا و عثاء الطریق و خشونة السفر و جشوبة المطعم لياتوا سعة دارهم و محلّ قرارهم. بدرستی که نیست مثل کسی که دانا شده باشد به دنیا مگر مانند مثل قومی مسافر که موافق نباشد ایشان را منزلی خشک پس قصد کنند منزلی پرگیاه و فضائی پر علف را پس بردارند مشقت راه را و درشتی سفر را و جشوبت خورش را تا این که بیایند به وسعت خانه ایشان و محلّ قرار ایشان. مراد این است که حال و صفت کسی که دانا شده باشد به حال دنیا و غرض از آن مثل حال و صفت مسافرسست که در منزل ناموافقی به اعتبار خشکی و قحطی آن باشند پس سفر کنند از آنجا به قصد منزلی پرگیاه و فضایی پر آب و علف پس متحمل شوند مشقت راه را و درشتی سفر را و جشوبت خورش را یعنی غلیظی و زبونی آن را یابی نانخورش بودن آن را از برای این که بیایند به وسعت خانه ایشان و محلّ قرار ایشان یعنی به خانه وسیعی از برای خود و جایی که محلّ قرار ایشان تواند بود پس دانای بحال دنیا نیز میدانند که ورود بر دنیا از برای قرار و استراحت در آن نیست بلکه منزلی است پر تعب و مشقت تا این که از آنجا بروند به خانه وسیع و محلّ قرار خود که بهشت باشد و بنا بر این جمعی مسافر که تشبیه به آن شده جمعی است که آخر مسافر شوند از منزل خود به اعتبار خشکی و قحطی آن، و ممکن است که مراد جمعی باشد که بالفعل مسافر باشند و در منزل خشکی باشند و قصد کنند رجوع به خانه خود که منزلی باشد پر آب و علف و بر خود گذارند مشقت راه آن را از برای وصول

به وسعت خانه خود و محلّ قرار خود و وجه تشبیه این باشد که کسی که دانا باشد بحال دنیا میدانند که در دنیا مسافر است و

4

از خانه و محلّ قرار خود که بهشت باشد دور افتاده و به منزلی خشک بی گیاه که دنیا باشد مانده و می باید که زحمت و تعب سفر از آن را متحمل شود تا به وسعت خانه خود و محلّ قرار خود و آلاء و نعمای آن برسد.

3900 انما ینبغی لأهل العصمة و المصنوع إلیهم فی السّلامة أن یرحموا أهل المعصية و الذّنوب و أن یكون الشّکر علی معافاتهم هو الغالب علیهم و الحاجز لهم. بدرستی که نیست سزاوار از برای اهل عصمت و احسان کرده شده بسوی ایشان در سلامتی مگر این که رحم کنند اهل معصیت و گناهان را، و این که بوده باشد شکر بر عافیت داده شدن ایشان آن شکر غالب بر ایشان و مانع از برای ایشان «اهل عصمت».

یعنی جمعی که نگاه داشته شده اند از گناهان و «احسان کرده شده بسوی ایشان در سلامتی» نیز تأکید ایشان است زیرا که حق تعالی احسان کرده به ایشان و توفیق سلامتی از گناهان داده، و «رحم کردن ایشان اهل معصیت و گناهان را» به این است که سعی کنند در پند و موعظه ایشان و دعا کنند از برای به صلاح آمدن ایشان، و استغفار و طلب آمرزش کنند از برای هر که رفته باشد از ایشان. و مراد به «بودن شکر بر عافیت دادن ایشان غالب بر ایشان» این است که در اغلب اوقات شکر این معنی بکنند که عافیت یافته اند در گناهان و این لطف و نعمت حق تعالی را بر خود مانع گردانند از این که بعد از آن دیگر مرتکب امری گردند که خشنودی او در آن نباشد.

- 3901 اَنَّمَا قَلْبُ الْحَدِثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ مَهْمَا الْقَى فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ قَبْلَتَهُ.
 بدرستی که نیست دل جوان مگر مانند زمین خالی که هرگاه انداخته شود در آن
 از هر چیز قبول میکند آن را، مراد این است که چنانچه زمینی ساده خالی از
 درخت و زرع هر چه بکارند در آن قبول کند دل شخص جوان نیز هر چه
 بکارند در آن از علوم و معارف قبول کند و حفظ کند.
- 3902 اَنَّمَا طِبَائِعُ الْإِبْرَارِ طِبَائِعُ مُحْتَمَلَةٍ لِلْخَيْرِ فَمَهْمَا حَمَلَتْ مِنْهُ احْتِمَالَتَهُ.
 بدرستی که نیست خویهای نیکوکاران مگر خویهای بردارنده مر خیر را، پس
 آنچه بار کرده شوند آنها از خیر بردارند آن را.
- 3903 اَنَّمَا الْمَرْءُ غَرَضٌ تَنْتَضِلُهُ الْمَنَایَا وَ نَهْبٌ تَبَادِرُهُ الْمَصَائِبُ وَ الْحَوَادِثُ.
 نیست مرد مگر نشانه که اختیار میکند آن را مرگ‌ها و غنیمتی که پیشی می‌گیرد
 به آن مصیبت‌ها و حادثه‌ها.
- 3904 اَنَّمَا لِكُلِّ مَنْ مَالٌ مَا قَدَّمَته لآخِرَتِهِ وَ مَا أَخَّرَته فَلِلْوَارِثِ. نیست از
 برای تو از مال تو مگر آنچه پیش فرستاده آن را از برای آخرت خود، و آنچه
 را پس انداخته پس از برای وارث است.
- 3905 اَنَّمَا النَّاسُ عَالَمٌ وَ مُتَعَلِّمٌ وَ مَا سَوَاهُمَا فَهْمٌ.
 نیستند مردم مگر عالم و متعلم و آنچه غیر این دو باشد پس همج‌اند «همج»
 بفتح هاء و میم هر دو و جیم مگسهای کوچک‌اند مانند پشه که بر روی الاغها و
 گوسفندان می‌نشینند و مراد این است که کسی که اعتنائی به او باشد از مردم آن
 است که یا عالم باشد و یا متعلم و هر که از غیر این دو فرقه باشد از قبیل آن
 مگسهاست و در حقیقت داخل آدم نیست.
- 3906 اَنَّمَا السَّعِيدُ مَنْ خَافَ الْعِقَابَ فَامَنَ وَ رَجَا الثَّوَابَ فَاحْسَنَ وَ اشْتَاقَ إِلَى
 الْجَنَّةِ فَادَّلَجَ. نیست نیکبخت مگر کسی که بترسد از عقاب پس ایمن گردد، و

امید داشته باشد ثواب را پس نیکوئی کند، و مشتاق باشد بسوی بهشت پس شب گیر کند، «بودن ترس از عقاب سبب ایمنی» به اعتبار این است که کسی که ترس از عقاب داشته باشد مرتکب گناهان نشود پس ایمن گردد از عقاب، و «شبگیر کند» یعنی در آخر شب بر خیزد از برای نوافل، این بنا بر این است که «فادلج» به تشدید دال باشد از باب تفعّل و ممکن است که «فادلج» به تخفیف دال خوانده شود از باب افعال، و ترجمه این باشد که: پس سر شب به راه افتد و این کنایه است از پیشی گرفتن او در طاعات و عبادات به منزله مسافری که شتاب کند و سر شب براه افتد.

3907 اَمَّا يَسْتَحِقُّ اسْمَ الصَّمْتِ الْمَضْطَّلِعِ بِالْإِجَابَةِ وَالْأُفَالَعِيِّ بِهِ أُولَى، نیست مستحقّ اسم خاموشی مگر کسی که توانا باشد به جواب گفتن و اگر نه پس عجز به آن سزاوارتر است، مراد این است که خاموشی که مستحسن است آن خاموشی است که با قدرت بر سخن گفتن باشد و بر جواب گفتن از آنچه گفته باشند، و اما خاموشی که از راه عدم قدرت بر سخن گفتن باشد پس عجز و ناتوانی سزاوارترست باین که

اطلاق شود بر آن نه خاموشی که مدح شده، و ممکن است که ترجمه این باشد که: و اگر نه پس عجز به او یعنی به شخصی که قادر نباشد سزاوارترست یعنی سزاوارترست باین که نسبت داده شود با او از خاموشی.

3908 اَمَّا حُضٌّ عَلَى الْمَشَاوَرَةِ لَأَنَّ رَأْيَ الْمَشِيرِ صَرَفٌ وَ رَأْيُ الْمُسْتَشِيرِ مَشُوبٌ بِالْهَوَى. تحریض نشده بر مشورت کردن مگر از برای این که رای اشاره کننده خالص است و رای مشورت کننده آمیخته است به خواهش. مراد این است که وجه این که تحریض شده که مردم در کارها مشورت کنند با دیگران، باعتبار این است که کسی که مشورت میکنند با او چون او را در آن باب مطلبی نیفتاده

پس رای او خالص است و آمیخته به خواهشی نیست پس به صواب اقرب است، بخلاف کسی که مشورت میکند از برای کار خود، زیرا که غالب این است که او را خواهش یک طرف باشد و بآن اعتبار ترجیح آن طرف دهد پس چندان اعتمادی بر رای او در آن باب نیست.

توهم کرده نشود که ظاهر آنست که «مشیر» بفتح میم اسم مفعول باشد از شاره مأخوذ از شور بمعنی مشورت کرده شده نه «مشیر» بضم میم اسم فاعل از «شار» باشد بمعنی اشاره کننده جهت آنکه اگر اسم مفعول می بود می بایست مشور باشد مثل مصون و مقول و اگر معتل العین یائی بود [مشیر] می بود مثل مبیع و این قاعده کلیه است الا دو مثال شاذ که آن [مشیب] است مشتق از شوب که بمعنی خلط است و [مہوب] مشتق از هیبة مگر این که گفته شود که اسم مفعول از شیر است چنانکه نقل شده از فرّاء که گفته: «فلان خیر شیر» ای یصلح للمشاورۃ بتشدید یاء در هر دو، یا بتخفیف در هر دو، و این بغایت بعید است، و بنا بر قواعد از باب قیاس تخفیف شیر است بر خیر.

3909 انما سمیت الشبهة شبهة لأنها تشبه الحق فأما أولياء الله فضيأؤهم فيها اليقين و دليلهم سمت الهدى و أما أعداء الله فدعاهم إليها الضلال و دليلهم العمى. نامیده نشده شبهه بشبهه مگر از برای این که آن شبهه است بحق پس اما دوستان خدا پس روشنی ایشان در آن یقین است و دلیل ایشان سمت هدی است، و اما دشمنان خدا پس خوانده است ایشان را بسوی آن گمراهی، و دلیل ایشان در آن کوریست. مراد این است که شبهه را که شبهه می گویند باعتبار این است که شبهه بحق است و بحسب ظاهر بحق می نماید تا این که بتأمل صحیح بطلان آن ظاهر گردد، و مردم در باب شبهه ها دو فرقه اند دوستان خدا و دشمنان خدا، پس اما دوستان خدا پس روشنی ایشان در شبهه یقین است یعنی یقین

ایشان به آن چه یقین بآن باید داشت روشن کند امر شبهه را بر ایشان و ظاهر کند از برای ایشان بطلان آن را، و دلیل ایشان سمت هدی است. «دلیل» بمعنی راهبرست و «سمت» بمعنی راه است و بمعنی قصد نیز آمده و «هدی» بمعنی یافتن راه درست است یا رسیدن بحق، و مراد این است که راهبر ایشان راه راست است یعنی اصل راه راست درست راهبر ایشان است و ایشان را بجانب خود می‌برد، یا این که راهبر ایشان قصد هدی است یعنی چون قصد و عزم آن دارند همان قصد راهبر ایشان گردد و ایشان را به هدی رساند، «و اما دشمنان خدا پس خوانده است ایشان را بسوی شبهه گمراهی» یعنی گمراهی که ایشان دارند باعث این می‌شود که به شبهه‌ها متوسل شوند و آنها را حجت و برهان خود گردانند و «راهبر ایشان بسوی آن کوری است» یعنی کوری باطن ایشان راهبر ایشان گردد

بسوی شبهه و متوسل شدن به آن، و در بعضی نسخه‌ها «فدعائوهم» بدل «فدعاهم» است و بنا بر این ترجمه این است که: و اما دشمنان خدا پس خواندن ایشان بسوی آن گمراهی است یعنی خواننده ایشان بسوی آن گمراهی است، و حاصل هردو یکی است.

3910 اَمَّا الْعَالَمُ مِنْ دَعَاهِ عِلْمُهُ إِلَى الْوَرَعِ وَ التَّقَى وَ الزَّهْدِ فِي عَالَمِ الْفَنَاءِ وَ التَّوَلَّى بَجَنَّةِ الْمَأْوَى. نیست عالم مگر کسی که بخواند او را علم او به ورع و پرهیزگاری و بی رغبتی در عالم فنا و شیفته شدن بجنة المأوی. ذکر «پرهیزگاری» بعد از «ورع» تأکید است و «عالم فنا» یعنی دنیا که فانی شونده است و آن را بر سبیل مبالغه «فنا» گفته‌اند یا به اعتبار این که محل فناست و «جنة المأوی» چنانکه مکرر مذکور شد نام بهشت است یا نام بهشت خاصی.

3911 أَنَّمَا الْإِثْمَةُ قَوَّامٌ لِلَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ عِرْفَاؤُهُ عَلَى عِبَادِهِ وَ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَ عِرْفَوَهُ وَ لَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَ أَنْكَرُوهُ. نیستند امامان مگر بازداشتگان خدا بر خلق او، و شناسندگان او بر بندگان او، و داخل نمی‌شود بهشت را مگر کسی که بشناسد ایشان را و بشناسند ایشان او را، و داخل نمی‌شود آتش را مگر کسی که نشناسند ایشان را و نشناسند ایشان او را.

«بازداشتگان خداوند» یعنی جمع‌اند که خدا ایشان را بازداشته بر خلق از برای کارگزاری امور ایشان و امیر و پیشوای ایشان کرده، و «شناسندگان اویند» یعنی خدا نصب کرده ایشان را از برای این که بشناسند همه بندگان را و گواهی دهند در قیامت از برای مطیعان به اطاعت و از برای عاصیان به عصیان. و مراد بشناختن ایشان شناخت

ایشان است بعنوان امامت و تصدیق به آن و بشناختن ایشان او را شناختن بعنوان اطاعت و انقیاد، و همچنین مراد به نشناختن ایشان تصدیق نکردن ایشان و نداشتن اعتقاد به امامت ایشان است، و به نشناختن ایشان او را، نشناختن ایشان او را بعنوان اطاعت و انقیاد.

3912 أَنَّمَا الْمُسْتَحْفَظُونَ لَدِينِ اللَّهِ هُمُ الَّذِينَ أَقَامُوا الدِّينَ وَ نَصَرُوهُ وَ حَاطُوهُ مِنْ جَمِيعِ جَوَانِبِهِ وَ حَفَظُوهُ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ وَ رَعَوْهُ. نیست مستحفظان مر دین خدا را مگر آنانکه بر پای دارند دین را، و یاری کنند آن را، و حفظ کنند آن را از جمیع جوانب آن، و نگاهداری کنند آن را بر بندگان خدا، و رعایت کنند آن را. و «مستحفظ چیزی بفتح فا» کسی است که طلب شده باشد از او حفظ آن چیز و مأمور شده باشد به آن، و «مستحفظان دین خدا» ائمه‌اند صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین که مأمور شده اند بحفظ دین خدا، و مراد این است که امامان بر

این نحو حفظ دین خدا و رعایت آن بکنند و هر که یک سر مو اخلال کند در آن یا اهمال نماید امام نتواند بود.

3913 آنما يعرف الفضل لأهل الفضل أولو الفضل. نمی‌داند فضل را از برای اهل فضل مگر صاحبان فضل یعنی مرتبه فضل هر کس و قدر آن را نمی‌دانند مگر اهل فضل و تا کسی خود از اهل فضیلتی نباشد قدر و قیمت و مرتبه هر یک از صاحبان آن فضیلت را نمی‌داند.

3914 آنما سراة الناس أولو الأحلام الرغیبة و الهمم الشریفة و ذووا النبیل. نیست صاحب سخاوتان با مروّت مگر صاحبان عقلهای رغیبه، و همتهای شریفه، و خداوندان نبیل. «رغیبه» چیزی را گویند که مردم رغبت کنند در آن، و «رغیب» بمعنی واسع و عمیق نیز آمده و هر یک از معانی در اینجا مناسب است یعنی عقلهائی که مردم رغبت کنند در آن و خواهش آن داشته باشند، یا عقلهای وسیع که به همه چیز برسند و گنجایش همه را داشته باشند، یا عقلهای عمیق یعنی کامل و رسا مانند حوضی که عمیق باشد، و «نبیل» بضمّ نون و سکون باء چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی نجابت و تندى فطنت است و هر یک در این مقام مناسب است.

حرف الف بلفظ «آفة»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف الف بلفظ «آفة».

فرموده آن حضرت علیه السلام :

3915 آفة الایمان الشُّرک. آفت ایمان شرک است «آفت چیزی» چیزی است که هر گاه او عارض آن شود فاسد شود و «شرک» اسم کفر مقابل ایمان است پس اگر «ایمان» مجرد تصدیق و اعتقاد باشد شرک بمعنی عدم تصدیق و اعتقاد باشد و اگر ایمان عبارت از تصدیق بدل و عدم انکار به زبان باشد شرک یا به عدم تصدیق باشد و یا به انکار به زبان هر چند تصدیق بدل باشد و اگر «ایمان» تصدیق بدل باشد به اقرار به زبان «شرک» یا به عدم تصدیق باشد و یا به عدم اقرار به زبان، و اگر «ایمان» عبارت از تصدیق بدل و اقرار به زبان و اطاعت به ارکان باشد شرک بهاخلاف بیکی از آنها باشد، و گاه است که شرک بر خصوص شریک قرار دادن از برای حق تعالی اطلاق می شود و بر هر تقدیر «بودن شرک آفت ایمان بمعنی فاسد کننده» امری است ظاهر و محتاج به بیان نیست مگر این که مراد به [شرک]، شرک خفی باشد که آن ریاست که به منزله شریک قرار دادن از برای خداست و مراد این باشد که آفت ایمان این است که مؤمن در عبادتی ریا کند و نیت او در آن خالص از برای خدا نباشد بلکه دیدن کسی یا شنیدن او منظور باشد خواه مستقل باشد آن معنی در آن یا آمیخته باشد نیت او به آن. و ممکن است که مراد این باشد که آفت ایمان شرک است یعنی به غیر شرک آفتی ندارد و چیزی نیست که آن را فاسد کند بغیر این که صاحب آن

کفر آورد و ایمان از او زایل گردد، و بنا بر این مراد به شرک مطلق کفر است که مقابل ایمان باشد چنانکه اولاً مذکور شد.

3916 آفة اليقين الشك. آفت یقین شک است «یقین» اعتماد جزم مطابق واقع را گویند و گاهی تخصیص می‌دهند به اعتقادی که از روی دلیل و برهان باشد و به تشکیک مشککی زایل نتواند شد و «شک» تردّد در امری است به احتمال وجود و عدم آن هر دو با تساوی احتمالین، و گاهی مستعمل می‌شود در مطلق تردّد در آن و عدم جزم به یک طرف هر چند یک طرف راجح باشد و بر هر تقدیر «بودن شک» آفت یقین یعنی فاسد و زایل کننده آن ظاهر است و محتاج به بیان نباشد مگر این که مراد قصر باشد و این که یقین را آفتی نباشد بغیر این که زایل گردد و شک عارض گردد و غرض تحریص بر تحصیل یقین باشد به اعتبار این که ما دام که باشد آفتی نباشد از برای آن.

3917 آفة النعم الكفران. آفت نعمتها کفران است یعنی شکر نکردن آنها زیرا که کفران نعمت باعث زوال آن گردد و موجب عذاب و عقاب گردد.

3918 آفة الطاعة العصيان. آفت طاعت عصیان است، «طاعت» به معنی فرمانبرداری است و «عصیان» به معنی نافرمانی است و پوشیده نیست که نافرمانی باعث زوال فرمانبرداری است و محتاج به بیان نیست مگر این که مراد در اینجا نیز قصر باشد و این که طاعت را آفتی نباشد به غیر عصیان و غرض تحریص بر طاعت باشد که آفتی ندارد.

3919 آفة الشرف الكبر. آفت شرف تکبر کردن است «شرف» به معنی بزرگی و بلندی مرتبه است و «بودن تکبر آفت آن» به اعتبار این است که کسی را که شرفی باشد هرگاه سبب تکبر او گردد چنانکه شایع است باعث زیان و

خسران او گردد در آخرت و بسیار باشد که سبب ذلت و خواری او در دنیا نیز گردد.

3920 آفة الذكاء المکر. آفت ذكاء مکر است «ذكاء» بضمّ ذال بانقطه به معنی تندی فطنت است و مراد این است که صاحب «ذكاء» چون پی بوجوه و طرق مکر و حيله می‌تواند برد غالب این است که با مردم مکر و حيله کند و این سبب زیان و خسران او گردد در دنیا و آخرت، پس باید که احتراض از این آفت نماید و خود را از آن نگاه دارد.

3921 آفة العبادة الریاء. آفت عبادت ریاست، یعنی این که خالص نباشد از برای حق تعالی و آمیخته باشد به قصد دیدن کسی یا شنیدن او، زیرا که این معنی باعث فساد و بطلان عبادت گردد بلکه در حقیقت شرکیست خفی چنانکه در بعضی احادیث وارد شده که هر ریائی شرکست پس در هر عبادتی احتراز از آن واجب و لازمست.

3922 آفة المجد عوائق القضاء. آفت کرم موانع حکم و تقدیر الهیست مراد اینست که کسی را که کرم باشد البته مقتضای آن از بخشش و دهش بعمل آید و آفتی که مانع از آن شود از برای آن نباشد مگر موانعی که بحکم و تقدیر الهی باشد مثل این که دست تنگ و پریشان باشد و قادر بر بخشش نباشد.

3923 آفة السخاء المنّ. آفت سخاوت منت گذاشتن است، زیرا که عطا و دهشی که با منت باشد فاسد و باطل باشد و اجر و ثوابی بر آن مترتب نشود چنانکه در قرآن مجید فرموده: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِثَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» ای آنانکه ایمان آورده‌اید باطل مگردانید صدقه‌های خود را به منت گذاشتن و اذیت رسانیدن مانند کسی که انفاق کند مال خود را از برای ریای مردم، و ایمان نیاورد بخدا و

روز آخر، و پوشیده نیست که این آیه شریفه دلالت میکند بر باطل کردن منت صدقات را خواه در وقت دادن آنها باشد و خواه بعد از آن باشد و ظاهر از بطلان آنها اینست که اصلاً اجر و ثوابی بر آنها مترتب نشود بلکه بعضی علماء حکم کرده‌اند به حرمت آن و ترتب عقاب بر آن به اعتبار تشبیه آن بکسی که انفاق کند مال خود را برای ریای مردم و ایمان نیاورد بخدا و روز آخر بلکه بودن آن به منزله کفر، و مراد به «اذیت» هر امری باشد که باعث آزار آن کس باشد که عطا شود به او و مکروه او باشد مثل خشونت و درستی کردن با او در وقت دادن به او یا همان منت گذاشتن بر او یا تکبر و سربلندی کردن بر او بسبب آن، و پوشیده نیست که «صدقه» گاهی مستعمل می‌شود در خصوص زکات و گاهی در اعم از آن و از کفارات و از هر چه بخشیده شود بکسی از راه ترحم بر او بگمان اعسار و پریشانی او و گاهی در آنچه بخشیده شود در راه خدا چنانکه بعضی از اهل لغت تفسیر کرده‌اند [صدقه] را بآن و بنا بر این شامل صله برادران و مانند این نیز باشد هرگاه غرض از آن اجر و ثواب باشد و ظاهر اینست که حکم در این مقام شامل همه آنها باشد و منت و اذی باعث بطلان همه آنها گردد باعتبار جریان علت و منشأ حکم در همه آنها بحسب ظاهر، و این کلام معجز نظام نیز شامل همه آنها باشد بلکه ظاهر اینست که این حکم شامل هر احسانی باشد هرگاه غرض از آن اجر و ثواب باشد هر چند دادن مالی نباشد بنا بر آنچه مذکور شد از ظهور جریان علت و منشأ حکم در همه آنها.

و روایت شده از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه که فرموده منت گذاشتن خراب میکند صنیعه را، و «صنیعه» به معنی احسان است پس حکم شامل همه احسانها باشد.

3924 آفة الدّین سوء الظّنّ. آفت دینداری بدگمانی است یعنی بدگمانی بحق تعالی به این که کسی او را در کمال رحمت نداند و به اعتبار گناهانی که کرده باشد نومید باشد از رحمت او، یا خوف او زیاد باشد از امید به او بلکه باید که دیندار هر چه گناه کرده باشد باز امید رحمت حق تعالی داشته باشد و خوف و رجا در او برابر باشد چنانکه اخبار و آثار به آن متظافر است و روایت شده از حضرت امام ثامن ضامن صلوات الله و سلامه علیه که فرموده: نیکو کن گمان را بخدا پس بدرستی که خدای عزّ و جلّ می‌فرماید که: من نزد گمان بنده مؤمن خودم بمن، اگر خیر باشد پس خیر و اگر شرّ باشد پس شرّ یعنی اگر گمان او بمن خیر باشد پس سلوک من هم با او خیر باشد، و اگر گمان او بمن شرّ باشد پس سلوک من هم به او شرّ باشد، و ممکن است که مراد به بدگمانی این باشد که کسی به سبب مشاهده اختلاف احوال مردم در دنیا و رفاه حال بعضی از بدان در آن و تنگی و ضیق معاش بعضی از نیکان گمان کنند که «نعوذ باللّه» در قسمت‌ها که حق تعالی کرده حیف و جور شده چه این معنی آفت دینست بلکه دیندار هر چند مشاهده امثال این امور کند باید که داند که هر یک از آنها به اعتبار مصلحتی است و یک سر مو حیف و جور در آنها نشده هر چند عقل او بخصوص مصلحت آن پی نبرد و قبل از این بر سبیل اجمال اشاره به بعضی وجوه مصالح این اختلافات شد و ممکن است که مراد بدگمانی بمردم باشد و عمل به مقتضای آن.

3925 آفة العقل الهوی. آفت عقل خواهش است، زیرا که خواهش چیزی بسیارست که باعث این می‌شود که این کس پیرو آن گردد و متابعت عقل در آن ننماید.

3926 آفة النفس الوله بالدّنيا. آفت نفس شیفتگی بدنیاست چه ظاهرست که شیفتگی به آن و حرص و بر آن نفس را فاسد کند و در مهالک دنیوی و اخروی اندازد.

3927 آفة المشاورة انتقاض الآراء. آفت مشورت کردن شکستن رای هاست یعنی اینست که اهل مشورت در پی این باشند که رأی یکدیگر را بشکنند و از راه تعصب هر چند رأی دیگری را صواب دانند ردّ کنند و در پی شکست آن باشند، پس باید که اهل مشورت خود را بی غرض سازند و راه تعصب و عناد بخود ندهند و بعد از ملاحظه رای ها هر رائ را که درست و صواب دانند تصدیق آن کنند هر چند از پست ترین ایشان باشد، و ممکنست که مراد بیان واقعی باشد و این که آفت مشاوره اینست که گاهی رای ها یکدیگر را بر هم شکنند و قرار برائی نشود.

3928 آفة الملوك سوء السيرة. آفت پادشاهان بدی سیرت است یعنی بدی طریقه سلوک با رعیت چه این معنی باعث زیان و خسران ایشان است بحسب دنیا و آخرت.

3929 آفة الوزراء خبث السّيرة. آفت وزراء بدی باطن است چه هر وزیری که باطن او بد باشد و با مردم در مقام نفاق باشد در صدد ایذاء و اذیت ایشان در آید بی این که از ایشان امری صادر شده باشد که مستحقّ آن باشند و عاقبت وبال و نکال آن عاید به او گردد و دنیا و آخرت او فاسد گردد، پس وزراء باید که باطن خود را با مردم صاف و بی غش نمایند تا آنچه کنند از راه عداوت و دشمنی نباشد بلکه از روی استیجاب و استحقاق باشد و سبب زیان و خسران ایشان نگردد. و تخصیص این معنی بوزراء با این که بدی باطن

در همه کس بدست و آفت اوست به اعتبار اینست که وزراء را اقتدار زیادی باشد و آنچه خواهند توانند کرد پس به آن اعتبار باطن ایشان اگر بد باشد در صدد اذیت و آزار مردم برآیند و دنیا و آخرت خود را فاسد کنند بخلاف دیگران که ایشان را چندان اقتداری نباشد چه بر بدی باطن ایشان چندان اثری مترتب نگردد و اقتدار پادشاهان اگر چه زیاده از وزراء است نهایت چون بدی باطن ایشان و دشمنی ایشان با مردم نادر است و کم اتفاق می افتد پس از آن راه ایشان را این آفت نباشد.

3930 آفة العلماء حبّ الرّیاسة. آفت علماء دوستی ریاست است یعنی ریاست و سرکردگی در دنیا و این که ملاذ و مرجع مردم باشند، و تخصیص این معنی به علماء به اعتبار این است که این آفت از برای ایشان بسیار روی می دهد بخلاف آفت دیگران که در ایشان نادر است پس غرض تنبیه ایشانست بر این که خود را از این آفت نگاهدارند.

3931 آفة الزعماء ضعف السّیاسة. آفت زعیمان سستی سیاست است «زعیم» بزرگ قوم و رئیس ایشان را گویند و «سیاست رعیت» چنانکه مکرر مذکور شد امر و نهی ایشان است و مراد این است که آفت رؤساء و سرکردگان این است که سستی کنند در تأدیب قوم خود و امر و نهی ایشان، «آفت بودن این از برای ایشان» به اعتبار این است که ترک امر به معروف و نهی از منکر و سستی در آن از کسی که قادر باشند بر آن سبب و زور و وبال او می گردد، و یا به اعتبار این که هر گاه سستی کنند در تأدیب و امر و نهی ایشان، باعث این می شود که سر بیچند از اطاعت و فرمانبرداری ایشان، و ریاست و سرکردگی ایشان به تدریج فاسد و باطل گردد.

3932 آفة الجند مخالفة القادة. آفت لشکری مخالفت کردن سرداران است

زیرا که ظاهرست که با وجود

مخالفت سردار و فرمانبردن او بر فرضی که سبب بازخواست و عقوبت او نگردد اتفاق ایشان بر امری صورت نیندد و هر یک را اندیشه و رای باشد مخالف یکدیگر، و با وجود این کاری نتوانند کرد و بزودی مقهور و مغلوب گردند.

3933 آفة الریاسة غلبة العادة. آفت ریاست غلبه عادت است، «ریاضت» به

معنی رام کردن است و مراد اینست که آفت و مانع رام کردن نفس و خوار نمودن آن اینست که عادت این کس به آن چه عادت به آن کرده باشد غلبه کند بر او و نتواند ترک آن کند پس کسی که خواهد نفس خود را رام کند و به طاعت و فرمانبرداری دارد باید که نگذارد که عادت غلبه و تسلط بر او داشته باشد.

3934 آفة الرعیة مخالفة الطاعة. آفت رعیت مخالفت فرمانبرداری است یعنی

فرمانبرداری امیر و حاکم خود، و این ظاهرست.

3935 آفة الورع قلة القناعة. آفت پرهیزگاری کمی قناعت است چه

ظاهرست که کمی قناعت باعث ارتکاب منهیات و محرمات گردد و پرهیزگاری را فاسد و باطل گرداند.

3936 آفة القضاة الطمع. آفت قاضیان طمع است، چه ظاهرست که طمع

باعث حیف و میل در حکم ایشان گردد و بر تقدیری که سبب حیف و میلی نگردد اصل رشوه گرفتن در حکم هر چند موافق واقع شود از گناهان کبیره است بلکه در بعضی احادیث وارد شده که آن کفر به خداست یعنی به منزله آنست.

3937 آفة العدول قلة الورع. آفت عادلان کمی پرهیزگاری است یعنی این که پرهیزگاری در این کس قوی و ثابت و راسخ نباشد چه هر گاه قوی نباشد عدالت او زود فاسد گردد به ارتکاب حرامی که هوی و هوس او را بر این دارد.

3938 آفة الشجاعة اضعاف الحزم. آفت شجاع ضایع کردن دوراندیشی است چه ظاهرست که هرگاه شجاع دور اندیشی و صرفه کار خود را ملاحظه نکند زود به مهالک افتد به خلاف غیر شجاع که به اعتبار جبنی که دارد هر چند دور اندیش نباشد خود را به مهالک نیازد.

3939 آفة القوى استضعاف الخصم. آفت صاحب قوت و توانائی ضعیف شمردن دشمن است، چه هرگاه کسی دشمن را ضعیف شمارد رعایت لوازم حزم و دوراندیشی نکند و بسیار باشد که بسبب آن مقهور و مغلوب گردد بلکه این معنی فی نفسه از جانب حق تعالی سبب این گردد که مقهور و مغلوب شود تا قبیح خود بینی بر او ظاهر گردد.

3940 آفة الحلم الذل. آفت بردباری خواری است، مراد این است که حلم مستحسن آن است که سبب خواری این کس نگردد و اما آنچه سبب خواری گردد مثل تحمل دشنام و کتک از کسی با قدرت بر منع و زجر آن پس آن پسندیده نیست بلکه آفتی است از برای حلم که هرگاه به آن مرتبه برسد حسن آن فاسد و باطل گردد و بلکه آن بی‌غیرتی باشد نه حلم و بردباری پس اصل آن را فاسد گرداند.

3941 آفة العطاء المطل. آفت بخشش پس انداختن است، یعنی این است که در حال وجود قدرت بردادن آن ندهد و وعده بوقت دیگر کند زیرا که چنین عطائی بسبب رنج و زحمتی که او را می‌فرماید فاسد و باطل است، و ممکن است که مراد به «مطل» این باشد که پس اندازد وعده را که کرده باشد یعنی از

وقتی که وعده کرده باشد پس اندازد و در آن وقت بوقت دیگر اندازد و در «آفت بودن این» خفائی نیست.

3942 آفة الاقتصاد البخل. آفت میانه روی به خیلی است، مراد این است که کسی که خواهد که در اخراجات میانه روی کند که نه اسراف کند و نه تنگی گیری، گاه هست که غافل می شود و کار او به بخیلی منتهی می شود و میانه روی او فاسد و باطل می گردد پس در میانه روی که امر به آن شده باید کمال احتیاط کرد که به بخیلی منجر نگردد.

3943 آفة الهيبة المزاح. آفت هیبت مزاح است، یعنی مزاح کردن بسیار با مردم باعث این می شود که هیبت و شکوه این کس در نظر ایشان زایل یا کم گردد پس آن آفتی است از برای هیبت که فاسد گرداند آن را.

3944 آفة الطلب عدم النجاح. آفت طلب کردن فیروزی نیافتن است، مراد این است که مفسده طلب کردن و خواستن از مردم این است که باث این می شود که صاحب آن فیروزی به حاجات خود نیابد و مطلب او بر نیاید، زیرا که حق تعالی کسی را که متوسل به مردم شود و می گذارد به ایشان و غالب این است که محروم می ماند، به خلاف کسی که راه طلب از مردم بخود ندهد که خدای عز و جل متکفل برآوردن حاجات او گردد بر وجهی که باید فیروزی به آنها یابد.

3945 آفة الملك ضعف الحماية. آفت پادشاهی ضعف حمایت است. یعنی سستی کردن در حمایت رعیت و دفع ظلم و تعدی از ایشان، یا در حمایت دشمنان یعنی دفع و منع شر ایشان، و «وجه آفت بودن هر یک از برای پادشاهی» ظاهر است، زیرا که پادشاهی که حمایت رعیت نکند حق تعالی نیز حمایت او نکند و پادشاهی او بزودی زایل یا ضعیف و باطل گردد، و همچنین

اگر در دفع دشمنان سستی کند به تدریج دشمنان قوی گردند و دست یابند بر ملک او، و بسا باشد که بالکلیه او را مستأصل سازند.

3946 آفة العهود قلة الرّعاية. آفت پیمانها کمی رعایت است. مراد این است که عهدها و پیمانها را رعایت زیاد باید کرد و اهتمام تمام در استحکام آنها باید داشت و «کمی رعایت در آنها آفت است» یعنی به منزله آفتی است که چیزی را فاسد و باطل گرداند، یا این که به تدریج منجر می شود بشکستن آنها.

3947 آفة النّقل كذب الرواية. آفت نقل کردن دروغ بودن روایت است. مراد این است که «کذب» آفتی است که بسیار عارض نقلها و حکایتها می شود و کم است که نقل و حکایت کند و تمام خصوصیات آن موافق واقع نقل شود و به هیچ وجه شائبه دروغی در آن نباشد پس تا ضرور نشود نقل و حکایت نباید کرد و هرگاه ضرور شود باید کمال اهتمام کرد که به هیچ وجه تغییر و تحریفی در آن نشود و آمیخته به دروغ نگردد.

3948 آفة العلم ترك العمل به. آفت علم ترک عمل به آن است و این یا به اعتبار این است که علمی که عمل بآن نشود نفعی ندارد بلکه باعث زیادتى و زر و وبال گردد چنانکه مکرّر مذکور شد

و آفتی زیاده از این نمی باشد، و یا به اعتبار این که ترک عمل به علم باعث زوال و ارتحال آن گردد چنانکه در بعضی احادیث وارد شده که: علم و عمل همراهند با یکدیگر و علم آواز میکند عمل را پس اگر اجابت کرد او را خوب، و اگر نه رحلت میکند از او.

3949 آفة العمل ترك الاخلاص. آفت عمل ترک اخلاص است، یعنی این که خالص باشد از برای حق تعالی و آمیخته به غرضی دیگر از ریا و مانند آن نباشد.

3950 آفة الرياسة الفخر. آفت ریاست فخر است، یعنی کسی که ریاست و سرکردگی داشته باشد به اعتبار علم یا صلاح با غیر آن، آفت او این است که فخر کند به آن و سربلندی نماید بسبب آن چه این معنی سبب وزر و وبال او گردد و بسا باشد که باعث زوال آن ریاست گردد.

3951 آفة الجود الفقر. آفت جود و سخاوت فقر است، یعنی این است که بسیار باشد که سبب فقر و بی‌چیزی گردد پس صاحب جود باید که رعایت این معنی بکند و بخشش او به مرتبه نباشد که خود را فقیر و بی‌چیز گرداند و محتاج بطلب و سؤال نماید.

3952 آفة العامة العالم الفاجر. آفت عامه مردم عالم فاسق است، زیرا که عالمی که فاسق باشد احکام نامشروع کند و آنها را رواج دهد و ضرر آنها به عامه مردم است پس آفتی باشد عام از برای ایشان.

3953 آفة العدل الظالم القادر. آفت عدل ستمکار تواناست چه ظاهرست که هرگاه در قومی ستمکاری باشد که قادر و توانا باشد بر آنچه خواهد و کسی را تسلطی بر او نباشد کسی نتواند که

عدل کند در میانه ایشان و ایشان را بر آن دارد پس وجود او آفتی است از برای عدل که آن را فاسد و باطل گرداند.

3954 آفة العمران جور السلطان. آفت آبادانی ستم پادشاه است، چه ظاهرست که ستم پادشاهان بلاد آبادان را بزودی خراب گرداند، پس آن آفتی است از برای آنها.

3955 آفة القدرة منع الاحسان. آفت توانا شدن بازداشتن احسان است، چه ظاهرست که مردمان بندگان احسان‌اند پس احسان به ایشان سبب تمکن و اقتدار گردد میانه ایشان، و منع احسان مانع از آن و سبب خلاف آن.

3956 آفة اللبّ العجب. آفت عقل خود بینی است، زیرا که صاحب عجب و خود بینی عقل خود را کامل تر از دیگران داند و خود را محتاج به تعلم بلکه به تفکر و تأمل نیز نداند و بآن اعتبار در همان مرتبه که دارد بماند و عقل و فهم او ترقی نکند بلکه هر غلطی که کند درست داند و خلاف آن را از کسی که بشنود غلط شمارد پس بتدریج ذهن او کج و معوج گردد و عقل و فهم او فاسد و باطل شود.

3957 آفة الحديث الكذب. آفت خبر دادن دروغ گفتن است، این همان مضمون «آفة النقل كذب الرواية» است که چند فقره قبل از این مذکور و شرح شد.

3958 آفة الاعمال عجز العمال. آفت عملها ناتوانی عمل کنندگان است، چه ظاهرست که هر گاه کارکننده

کاری عاجز و ناتوان باشد در آن، کار او فاسد و باطل باشد، و غرض ازین اینست که پادشاهان و فرمانفرمایان باید که هر عملی را بکسی بفرمایند که کمال قدرت بر آن داشته باشد تا این که اعمال ایشان بر وجهی که باید بعمل تواند آمد.

3959 آفة الآمال حضور الآجال. آفت امیدها رسیدن مرگهاست، مراد اینست که امیدها و آرزوها از آدمی زایل و فاسد نگردد بلکه روز بروز در تزايد و تضاعف باشد تا این که مرگ در رسد و همه را فاسد و باطل گرداند.

3960 آفة الوفاء الغدر. آفت وفاداری بی وفائی است، مراد اینست که بی وفائی کسی با مردم سبب بی وفائی مردم می شود با او پس آفت وفاداری مردم با او بی وفائی اوست با ایشان.

3961 آفة الحزم فوت الامر. آفت دور اندیشی فوت شدن کار است، مراد اینست که آفت دوراندیشی اینست که دوراندیش گاه است که آن قدر صبر میکند و فکر و تأمل میکند در کاری که وقت آن کار فوت می‌شود و دوراندیشی او فاسد و باطل می‌گردد، پس باید که دوراندیش وقت را فوت نکند و هر قدر فکر و تأمل که میکند پیش از آن باشد که وقت از دست برود.

3962 آفة الأمانة الخيانة. آفت امانت خیانت است، مراد اینست که امانت نگاه داشتن آفتی ندارد به غیر این که کسی خیانت کند در این، پس کسی که راه خیانت بخود ندهد قبول امانت از برای او آفتی ندارد بلکه قبول آن از کسی که محتاج به سپردن آن باشد از جمله افراد احسانست و شرعاً و عقلاً مستحسن است.

3963 آفة الفقهاء عدم الصيانة. آفت فقها عدم صیانت است، «فقها» جمع فقیه است و «فقیه» در اصطلاح دانای باحکام شرع است از روی اجتهاد نه تقلید. و ممکن است که مراد به آن در اینجا مطلق دانای به آنها باشد خواه از روی اجتهاد باشد و خواه بعنوان تقلید، و «صیانت» بمعنی حفظ و نگهداری است و مراد به «عدم صیانت» نگاه‌داشتن خود است از ارتکاب مناهی و منکرات، و این معنی اگر چه آفتی است از برای همه کس نهایت چون گناه آن از برای فقها بیشترست و آفت ایشان منحصر در آنست بخلاف غیر فقها زیرا که ندانستن بعضی احکام نه بعنوان اجتهاد و نه بعنوان تقلید نیز از برای ایشان آفتی است و همچنین ندانستن بعضی از آنها بعنوان اجتهاد از کسی که رتبه آن داشته باشد پس به آن اعتبار آن را آفت فقها قرار داده‌اند.

3964 آفة الجود التبذير. آفت سخاوت تبذیر است، یعنی دهش زیاده از اندازه که به اسراف رسد مثل این که آن قدر بدهد که خود را فقیر و محتاج

بطلب گرداند پس صاحب جود و سخاوت باید که رعایت این معنی کند و بخشش او به مرتبه باشد که به اسراف نرسد.

3965 آفة المعاش سوء التدبير. آفت زندگانی بدی تدبیر است، «تدبیر در کار» نظر کردن در عاقبت آنست و مراد اینست که آفت زندگانی بدی تدبیر طریق آنست مثل این که اجتناب از بدیها نشود.

یا این که در خرج میانه روی نشود بلکه تنگ گیری یا اسراف شود.

3966 آفة الكلام الاطالة. آفت سخن دراز کردن آنست، زیرا که سخن هرگاه طول داده شود باعث ملالت مردم گردد و به آن اعتبار متوجه آن نمی‌شوند و لغو و فاسد می‌گردد.

3967 آفة العمل البطالة. آفت عمل بطالت است، «بطالت» بمعنی بیکار شدن است و مراد اینست که آفت عمل عادت کردن به بطالت و بیکاری است چه هر که عادت به آن کند راحت طلب گردد و تا تواند مشغول اعمال نگردد و بهر چه مشغول گردد از برای این که زود فارغ گردد اهتمام در خوبی و استحکام آن نکند، پس آدمی باید که راه بطالت و بیکاری بخود ندهد.

3968 آفة النجح الكسل. آفت فیروزی کاهلی است، یعنی آفت فیروزی یافتن به مطالب و حاجات کاهلیست و هر که راه کاهلی بخود ندهد و سعی و اهتمام در حاجات خود کند به اکثر آنها فیروزی یابد.

3969 آفة الغنى البخل. آفت توانگری بخیلی است، یعنی آفت توانگری اینست که کسی با وجود آن بخیلی کند چه این معنی باعث فساد دنیا و آخرت او گردد، و ممکنست که مراد این باشد که آفت توانگری اینست که غالب اینست که توانگر بخیل گردد و دنیا و آخرت خود را فاسد کند، و بر هر تقدیر غرض اینست که توانگر باید که احتراز از آن نماید و راه آن بخود ندهد.

3970 آفة الامل الاجل. آفت امید مرگست این همان مضمون «آفة الآمال

حضور الآجال» است که چند فقره از این مذکور و شرح شد.

3971 آفة الخير قرين السوء. آفت خیر همراه بدست زیرا که آدمی بالطبع

مايل و راغب بخو و خصلت رفیق و همنشین خود است خصوصاً در بدیها که

مقتضای هوا و هوس نیز باشد پس هر چند کسی نیکوکار باشد همراه و همنشین

بد او را بزودی از راه برد و چه خوب گفته‌اند:

تا توانی میگریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد

مار بد تنها همی بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند

3972 آفة الاقتدار البغی و العتو. آفت اقتدار و توانا شدن ستم و از حدّ

گذشتن است، زیرا که صاحب اقتدار هرگاه ستمگر و از حدّ گذرنده باشد بزودی

از مرتبه خود افتد و به عجز و خواری گرفتار گردد.

حرف الف بلفظ «اذا»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف الف بلفظ «اذا» که بمعنی شرط است یعنی معلق ساختن امری بر امری مثل «اذا جاءک زید فأکرمه» یعنی اگر بیاید ترا زید پس اکرام کن او را، پس معلق شده امر باکرام او بر آمدن او.

از آن جمله است آنچه آن حضرت علیه السلام فرموده:

3973 إذا نطقت فاصدق. هرگاه گویا گردی پس راست بگو.

3974 إذا ملکت فارفق. هرگاه مالک شوی پس نرمی کن یعنی با آنکه مالک آن شوی از بندگان، و همچنین پادشاه و مالک امور هر قومی نسبت برعیت و آن قوم.

3975 إذا اعطیت فاشکر. هرگاه عطا کرده شوی پس شکر کن.

3976 إذا ابتلیت فاصبر. هرگاه گرفتار شوی به بلائی پس صبر کن.

3977 إذا عاتبت فاستبق. هرگاه عتاب کنی پس باقی بگذار، «عتاب» بمعنی ملامت کردن و سرزنش نمودنست و مراد اینست که هرگاه کسی را ملامت کنی و درشتی کنی با او بسبب گناهی که نسبت به تو کرده باشد پس مبالغه زیاد مکن در آن، و راه دوستی و آشتی باقی بگذار گاه باشد که محتاج شوی بآن.

3978 إذا عاقبت فارفق. هرگاه عقاب کنی پس نرمی کن، عقاب و عقوبت جزای بد کسی را دادنست و مراد اینست که هرگاه کسی نسبت به تو گناهی کرده باشد و جزای آن را خواهی بدهی شدّت و سختی مکن در آن، بلکه قدری نرمی و همواری کن در آن.

3979 إذا احببت فلا تكثر . هرگاه دوستی کنی پس بسیار مکن، یعنی با کسی که دوستی کنی پر زیاد مکن مثل این که همه اسرار خود را به او بگوئی و مبالغه در مدح و خوبی او نزد مردم بکنی، زیرا که ممکنست که یک وقتی بسبب بعضی اسباب دوستی میانه شما به عداوت و دشمنی مبدل شود و بسبب اطلاع او بر اسرار تو ضرر رساند به تو، و همچنین بعد از مبالغه که در مدح و خوبی او کرده باشی نزد مردم خلاف آن را نتوانی گفت و مردم بنا بر آنچه از تو شنیده‌اند ترا در آن عداوت مقصر و گناهکار دانند.

3980 إذا ابغضت فلا تهجر. هرگاه دشمن داری پس مبر یعنی چنان دشمنی مکن که بالکلیه ببری از او و راه پیوند و دوستی نگذاری بسبب آنچه در فقره سابق مذکور شد که ممکنست که یک وقتی محتاج شوی بدوستی به او.

3981 إذا صنعت معروفًا فاستره. هرگاه بکنی احسانی پس پوشان آنرا تا این که آمیخته بقصد ریا نگردد و اظهار آن سبب خجالت و انفعال او نشود.

3982 إذا صنع إليك معروف فانشره. هرگاه کرده شود بسوی تو احسانی پس پهن کن آنرا یعنی شکر آن بکن بذکر آن و وصف صاحب آن به آن احسان.

3983 إذا مدحت فاختصر. هرگاه مدح کنی پس اختصار کن، زیرا که مدح زیاد کم است که مشتمل بر گزاف نباشد و ایضا گاه باشد که محتاج شوی به مذمت او یا به شکوه از او، و آن از تو بعد از مدح زیاد پر قبیح باشد.

3984 إذا ذممت فاقصر. هرگاه مذمت کنی پس اقتصار کن یعنی اکتفا کن باندکی و پر زیاد مکن بسبب نظیر آن دو وجه که در فقره سابق مذکور شد.

3985 إذا وعدت فانجز. هرگاه وعده کنی پس بجای آور آنرا.

3986 إذا أعطيت فاجز . هرگاه عطا کنی پس زود بده تا این که آمیخته به رنج و زحمت انتظار نگردد.

3987 إذا عزم فاستشر. هرگاه قصد کنی کاری را پس مشورت کن یعنی با دوستان و جمعی که اعتماد بر رأی ایشان باشد.

3988 إذا امضیت فاستخر. هرگاه امضا کنی پس استخاره کن، امضا بمعنی روان کردنست، و استخاره

بمعنی طلب خیر نمودن، و مراد اینست که هرگاه عزم جزم کنی بر روان کردن کاری یا شروع کنی در آن پس طلب خیر کن از حق تعالی در آن و سؤال کن از خدای عزّ و جلّ که آن خیر باشد از برای تو، و ممکنست که مراد به امضا نیز عزم کردن کاری باشد که در فقره سابق مذکور شد، و مراد باستخاره طلب خیر از حق تعالی باشد باین معنی که دعا کند که در آن باب آنچه خیر او باشد پیش او آرد اگر خیر در کردن آن باشد چنان کند که بکند، و اگر در نکردن آن باشد چنان کند که نکند بخواندن دعاهائی که نقل شده در این باب یا غیر آنها، یا استخاره با حق تعالی به یکی از طرقی که نقل شده از برای استنباط خوبی کردن کار یا بدی آن.

3989 إذا حدّث فاصدق. هرگاه خبر دهی پس راست بگو.

3990 إذا ملکت فاعتق. هرگاه مالک شوی یعنی بنده را پس آزاد کن، زیرا که ثواب آن عظیم است چنانکه در احادیث وارد شده که هر که آزاد کند بنده را آزاد کند خدا از او به عوض هر عضوی یک عضوی از او را از آتش.

3991 إذا رزقت فانفق. هرگاه روزی داده شوی پس انفاق کن یعنی به خیلی مکن و صرف کن آن را در مصارف نیکو.

3992 إذا جنیت فاعتذر. هرگاه گناهی بکنی نسبت به کسی پس عذر بخواه.

3993 إذا جنی عليك فاغترف. هرگاه کرده شود گناهی بر تو پس در گذر.

3994 إذا عاقدت فاتمّم. هرگاه ببندی پیمانی پس تمام کن.

3995 إذا استتبت فاعزم. هرگاه نایب گردانیده شوی پس جهد کن، مراد اینست که هرگاه کسی ترا نایب کند در کاری، چون آنرا متعهد شده باید که کمال جدّ و جهد کنی در آن، بخلاف این که از برای خود بکنی که اگر مساهله در آن بشود چندان ضرری ندارد مگر این که امر واجبی باشد.

3996 إذا وليت فاعدل. هرگاه فرمانفرما گردی پس عدالت کن.

3997 إذا ارتأيت فافعل. هرگاه نظر کنی پس بکن، مراد اینست که هیچ کاری را ممکن تا نظر و تأمل نکنی در آن، و هرگاه نظر و تأمل کنی و ظاهر شود بر تو خیریت آن بکن.

3998 إذا ائتمنت فلا تخن. هرگاه امانت سپرده شدی پس خیانت مکن.

3999 إذا ائتمنت فلا تستخن. هرگاه امانت بسپاری پس نسبت مده به خیانت، ممکنست که مراد این باشد که امانت را باید به کسی سپرد که احتمال خیانت در او نرود، پس هرگاه امانت به کسی بسپاری اولی اینست که هر چند خیانت کرده باشد اظهار خیانت او نکنی تا قصور رای و کاردانی تو ظاهر نشود، و ممکن است که مراد بیان حکم شرعی باشد و این که هرگاه امانت بکسی سپرده شود او امین است و قول او مسموع، و به مجرد احتمال خیانت یا گمان آن او را نسبت به خیانت نتوان داد مگر این که خیانت او معلوم گردد.

4000 إذا صنع اليك معروف فاذكر. هرگاه کرده شود بسوی تو احسانی پس یاد کن آن را یعنی اظهار آن بکن یا یاد کن آن را از برای تلافی آن، و خصوصاً در وقت احتیاج صاحب آن باحسان تو.

- 4001 إذا صنعت معروفًا فأنسه. هرگاه بکنی تو احسانی پس فراموش کن آن را یعنی اظهار آن مکن یا متوقع و منتظر تلافی مباش تا این که خالص باشد از برای تو خدای عزّ و جلّ.
- 4002 إذا رزقت فوسع. هرگاه روزی داده شوی پس فراخی ده یعنی بر خود و عیال و در بذل و احسان.
- 4003 إذا حرمت فاقنع. هرگاه محروم باشی یعنی و سعی به تو داده نشده باشد پس قناعت کن به آن چه داده شده و تا توانی زیاد بر آن خرج مکن تا محتاج بطلب و مانند آن نشوی.
- 4004 إذا اطعمت فاشبع. هرگاه اطعام کنی کسی را پس سیر گردان، ممکن است که مراد ظاهر آن باشد، و ممکن است که مراد این باشد که بهر که عطا کنی آن قدر عطا کن که سیر گردد و از فقر و درویشی برآید.
- 4005 إذا تاکّد الاخاء سمج الثناء. هرگاه محکم شود برادری زشت می گردد ستایش، یعنی مدح و ثنای یکدیگر کردن در برابر احسانی که یکدیگر کنند یا در رقعه‌ها و کتابات که یکدیگر
- نویسند زیرا که هر یک از اینها یاد از بیگانگی می‌دهد و هرگاه برادری محکم باشد باید طریقه اتحاد و یگانگی مسلوک نمود.
- 4006 إذا آخیت فاکرم حقّ الاخاء. هرگاه برادر شوی پس گرامی دار حقّ برادری را یعنی رعایت حقوق آن بر وجهی که باید بکن.
- 4007 إذا حضرت الآجال افتضحت الآمال. هرگاه حاضر شود اجلها رسوا گردد امیدها، یعنی ظاهر شود که سعی از برای آنها لغو و بی حاصل بوده و سعی از برای آن سرا بایست که پاینده و باقی است.

4008 إذا بلغتم نهاية الآمال فاذكروا بغتات الآجال. هرگاه برسید به نهایت امیدها پس یاد کنید ناگاه رسیدنهای مرگ‌ها را، یعنی مغرور مشوید بآن و بسبب آن ظلم و طغیان و تکبر و سربلندی مکنید، یاد کنید ناگاه رسیدن مرگ‌ها را تا مانع شود شما را از آنها. و ممکن است که مراد این باشد که این علامت و نشان نزدیکی مرگست باید بعد از آن زیاده یاد آن کرد و سعی در تهیه اسباب آن سفر و تحصیل توشه از برای آن نمود.

4009 إذا تَغَيَّرَت نِيَّةُ السُّلْطَانِ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ. هرگاه تغییر یابد نیت پادشاه تغییر یابد روزگار، مراد اینست که حق تعالی از روی حکمت و مصلحت بسبب تغییر نیت و قصد پادشاه احوال روزگار را در مملکت او تغییر دهد پس تا پادشاه عادل باشد توسعه و فراخی دهد و هرگاه قصد ظلم و ستم کند برکات زمین و آسمان را در آن ملک کم کند و گرانی و تنگی فرستد، و همچنین اگر نیت پادشاه بر عکس این تغییر کند احوال روزگار نیز برعکس این تغییر کند و این معنی بر عامه مردم نیز به تجربه معلوم شده و مؤکد و مؤید این بسیار بظهور

رسیده چنانکه مشهورست که پادشاهی را گذر بر در باغی انارستان افتاد خواهش آب انار کرد و باغبان را فرمود که: چند عدد انار بیاور و آب بگیر او دو عدد انار چید و آورد چون آب گرفت یک قدح بزرگ از آن پرشد پادشاه از شادابی آن انارها تعجب کرد و از قدر انار حاصل آن باغ و مقدار خراج آن پرسید باغبان هر دو را بعرض رسانید در نظر پادشاه آن خراج بر آن باغ با آن مقدار انار و بآن شادابی کم نمود، قصد آن کرد که بفرماید که خراج زیاد بر آن قرار دهند، روز دیگر نیز اتفاق افتاد که از در آن باغ گذشت و باز باغبان را فرمود که: انار بیاور و آب بگیر باز باغبان دو عدد انار مثل انارهای روز پیش آورد و آب گرفت آب کمی از آنها حاصل شد پادشاه تعجب کرد و از وجه آن

از باغبان پرسید باغبان گفت: نمی‌دانم، وجهی از برای من ظاهر نیست مگر این که قصد پادشاه تغییری کرده باشد، پادشاه چون این را مشاهده کرد از آن قصدی که کرده بود پشیمان شد و قرار به همان خراج مقرر داد روز دیگر نیز به آنجا رفت و انار طلبید حکایت بر نحو روز اول جاری شد دانست که باغبان درست گفته و سرّ در آن تغییر قصد و نیت او بوده. و بر خرد خرده دان وجه حکمت و مصلحت در این معنی ظاهرست چه هرگاه پادشاهان خردمند بر آن متنبه شوند باعث این شود که راغب بعدل شوند که توسعه ایشان و رعیت هر دو در آن باشد و قصد و نیت ظلم و ستم که بزیان و خسران هر دو آئل گردد کم کنند.

و در بعضی نسخه‌ها «فسد الزمان» بجای «تغییر الزمان» واقع شده و بنا بر این ترجمه آن بجای «تغییر یابد روزگار» اینست که «فاسد گردد روزگار» و مراد تغییر نیت پادشاه است از خوبی به بدی که آن باعث فساد روزگار گردد چنانکه شرح شد.

4010 إذا استشاط السلطان تسلط الشيطان. هرگاه سفاک گردد پادشاه تسلط یابد شیطان، و این به اعتبار اینست که شیطان همواره در پی اینست که فرصت یابد و کسی را در معصیتی اندازد تا پیروان او بسیار

و قبح عصیان او کم گردد، پس هرگاه پادشاه را ببند که خشمناک شده بر کسی و قادر است بر آنچه خواهد از انواع سیاست او و به اندک وسوسه او را بر ظلم و تعدی زیاد می‌توان داشت مسلط می‌شود بر او و او را بر آنها می‌دارد و غرض ازین این است که پادشاهان در وقت خشم زیاده از دیگران باید که ضبط خود کنند و خود را نگاهدارند از فریب شیطان تا این که در معصیتی نیفتند.

4011 إذا تمّ العقل نقص الكلام. هرگاه تمام شود عقل کم شود سخن گفتن، زیرا که عقل تمام کامل داند که بر سخنی گاه هست که مفسده مترتب می‌شود که

آدمی در وقت گفتن او غافل است از آن پس هرچند سخن کم گفته شود احتمال آن مفسده کمتر باشد، و ایضاً داند که سخن بسیار باعث ملالت مردم و تنفر ایشان از صاحب آن و نسبت ایشان او را به پرگوئی و هرزه درائی می شود پس اجتناب از آن می فرماید.

4012 إذا حلت باللائم فاعتل بالصيام. هرگاه فرود آیی به بخیلان پس بهانه بجو به روزه داری، یعنی هرگاه وارد شوی بر ایشان در روز بر سر سفره ایشان یا در وقتی که بحسب عرف بر گردن ایشان افتد که تکلیف چیزی خوردن به تو کنند بهانه بجو از برای این که چیز ایشان را نخوری به این که بگوئی که: روزه ام و ممکن است که این در وقتی باشد که روزه باشد و غرض این باشد که در وقتی که بر بخیلان وارد شوی و روزه باشی هرچند روزه سنت باشد می توانی روزه را بهانه سازی و عذر بگویی، یا این که بهتر اینست که چنین کنی بخلاف غیر بخیل که افضل آنست که او هرگاه دعوت کند افطار نماید و عذر نگوید مگر این که روزه واجب باشد و بنا بر این در این کلام اشاره باشد به این که آنچه وارد شده که «ثواب افطار نمودن روزه سنت نزد دعوت برادر مؤمن بیشتر است از ثواب روزه به فتاد برابر» در وقتی است که او بخیل نباشد، و اما در بخیلان که مظنه عدم رضای ایشان باشد

در باطن، پس چنین نیست، و این تحقیق بنا بر وجه مذکور بعید نیست هرچند تصریح به آن در جای دیگر بنظر نرسیده. و ممکن است که کلام شامل کسی هم باشد که روزه نباشد نهایت تواند قصد روزه کرد باین که پیش از به پیشین باشد و منافای روزه از او بعمل نیامده باشد پس قصد روزه کند از برای بهانه جستن بآن خواه روزه سنت قصد کند و خواه روزه واجب غیر معینی مثل قضا و کفاره و نذر مطلق، چه در همه آنها جایز است نیت روزه پیش از پیشین

هرگاه منافعی روزه بعمل نیاورده باشد هر چند پیش عمداً قصد روزه نکرده باشد بلکه قصد افطار داشته باشد. و جمعی گفته‌اند که در روزه سنت پیش از غروب هر وقت که باشد می‌تواند نیت روزه کرد هرگاه قبل از آن منافعی روزه بعمل نیامده باشد، و اما روزه واجب معین مثل ماه رمضان یا نذر معین پس نیت آن باید که پیش از صبح یا مقارن آن بعمل آید مگر این که فراموش کند پس در این صورت هر وقت که بیاد او بیاید باید که نیت کند تا پیشین و اگر بیاد او نیاید تا پیشین روزه آن روز از او فوت شود و نیت بعد از آن صحیح نباشد.

و ممکن است که مراد این باشد که روزه را بهانه کن بعنوان توریه که دروغی لازم نیاید و ذکر خصوص روزه بر سبیل مثال باشد و مراد این باشد که بهانه بجو از برای چیزی نخوردن مثل این که چنین بنمائی بایشان که روزه داری.

و در بعضی نسخه‌ها «بالقیام» بدل «بالصیام» واقع شده و بنا بر این معنی اینست که بهانه بجو به برخاستن یعنی بهانه بجو از برای چیزی نخوردن پیش ایشان باین که برخیزی، و ممکن است که باء بمعنی لام باشد و معنی این باشد که بهانه بجوی از برای این که برخیزی، و بنا بر این ممکن است که لثام همان بمعنی بخیلان باشد که مذکور شد و ممکن است که به معنی مطلق مردم پست مرتبه باشد و برخاستن از پیش ایشان مطلقاً سنت باشد نه از برای خصوص چیز ایشان را نخوردن.

4013 اذا انعمت بالنعمة فقد قضيت شكرها. هرگاه انعام کنی به نعمت پس

بتحقیق که بجا آوری شکر آن را یعنی هرگاه

حق تعالی بتو نعمتی دهد و تو آن را بدیگری دهی به همان شکر آن نعمت بعمل آید و شکر دیگر لازم نباشد.

4014 اذا صبرت للمحنة فللت حدّها. هرگاه صبر کنی از برای محنت بشکنی
تندی آن را، و این باعتبار این است که از رنج و الم قلق و اضطراب و آنچه
لازمه آنست از فریاد ناله و بر خود زدن و مانند آنها فارغ گردد، و همچنین از
شماتت دشمنان، و همچنین از نزول مصیبتی دیگر بسبب بی صبری چنانکه قبل
از این مکرّر مذکور شد که بی صبری در مصیبت بسیار باشد که منتج نزول
مصیبتی دیگر باشد.

4015 اذا اضرّت النّوافل بالفرائض فارضوها. هرگاه ضرر رساند سنتیها به
واجبها پس ترک کنید آن سنتیها را یعنی هرگاه مشغول شدن امری سنت ضرر
رساند به کردن امری واجب مثل این که باعث فوت وقت آن شود، یا این که بعد
از کردن آن سنتی قدرت بر کردن واجبی نداشته باشد پس ترک کنید آن سنتیها
را، زیرا که ترک آن سبب عقابی نشود و ترک واجبی سبب عقاب گردد، و
ممکن است که ضرر رسانیدن شامل ضرر رسانیدن باعتبار کیفیت نیز باشد
هرچند باعث ترک بالکلیه نشود مثل این که باعث این شود که در وقت فضیلت
کرده نشود یا با اقبال قلب و خضوع و خشوع نشود.

4016 اذا عقدتم علی عزائم خیر فامضوها. هرگاه عقد کنید بر قصدهای خیر
پس روان سازید آنها را، مراد به عقد کردن بر آنها بستن نیت آنهاست، یا بستن
عهد و پیمان بر آنها، و مراد بروان کردن آنها بجای آوردن آنهاست.

4017 اذا طالت الصّحبة تاکّدت الحرمة. هرگاه دراز کشد صحبت محکم گردد حرمت، یعنی رعایت حرمت کسی که
مصاحبت او طول یافته باشد زیاده باید کرد به سبب حقّ طول صحبت.

4018 اذا كثرت القدرة قلت الشهوة. هرگاه بسیار شود توانائی کم گردد خواهش، غرض بیان واقع است و این که آدمی حریص است بر خواهش و آرزوی چیزی که چندان قدرت بر آن نداشته باشد و هرگاه قدرت کامل بر چیزی داشته باشد بر خواهش آن نکند چنانکه غالب این است که با وجود کثرت مطعومات و زیادتی تکلفات اشتها کم گردد، و هم چنین در بعضی مراتب دیگر.

4019 اذا املقتم فتاجروا الله بالصدقة. هرگاه بی چیز شوید پس بازرگانی کنید با خدا به صدقه دادن یعنی سودا کنید با خدای عزّ و جلّ به این که صدقه بدهید در راه او تا او در عوض صاحب چیز گرداند شما را.

4020 اذا غلبت علیکم اهاؤکم اوردتکم موارد الهلکة. هرگاه غالب شود بر شما خواهشهای شما وارد سازد شما را در جایگاههای هلاکت، مراد منع از پیروی هوا و هوس است و این که آن باعث هلاکت اخروی گردد بلکه دنیوی نیز.

4021 اذا فسدت النية وقعت البلیة. هرگاه فاسد شود نیت واقع می شود بلا، ممکن است مراد نیت پادشاهان باشد چنانکه چند فقره قبل از این مذکور شد که فساد نیت پادشاه و قصد جور و ظلم او باعث فساد روزگار می گردد، و ممکن است که مراد فساد نیت هر کسی باشد و این که از هر کس نیت و قصد بدیها نسبت به مردم سبب افتادن او در بلام گردد.

4022 اذا حضرت المنیة افتضحت الامنیة. هرگاه حاضر شود مرگ رسوا می گردد آرزو، یعنی ظاهر می شود که همه امیدها و آرزوهای دنیوی پوچ و باطل بوده و به عبث آدمی خود را گرفتار آنها داشته.

- 4023 اذا رايتم الخير فخذوا به. هرگاه ببينيد خير را پس فرا گيريد آن را
يعنى هرگاه ببينيد كار خيرى را از كسى پس شما نيز پيروي او كنيد در كردن
مثل آن، يا اين كه هرگاه اندیشه كار خيرى كنيد پس بكنيد آن را.
- 4024 اذا رايتم الشرّ فابعدوا عنه. هرگاه ببينيد كار بدى را پس دورى كنيد از
آن، يعنى ببينيد از كسى يا اندیشه كنيد آن را.
- 4025 اذا قلّ الخطاب كثر الصّواب. هرگاه كم شود سخن گفتن با مردم بسيار
شود درست گفتن، زيرا كسى كه سخن كم گويد آنچه گويد از روى تأمل و تدبّر
تواند گفت پس خطا كم كند و كسى كه بسيار گويد بى تأمل و تدبّر گويد پس
خطای او بسيار باشد.
- 4026 اذا ازدحم الجواب نفى الصّواب. هرگاه انبوه گردد جواب دور کرده
شود صواب، يعنى راه درست، و ممكن است مراد اين باشد كه در كارها
مشورت با مردم بسيار نبايد كرد، زيرا كه هرگاه بسيار شدند غالب اين است كه
رائى هاى بسيار ديده شود و جوابهاى بسيار گفته شود كه صاحب مشورت بلكه
همه ايشان حيران گردند ميانه آنها و راه راست و راي درست بر ايشان پنهان
ماند بلكه بايد كه با يك كس يا چند كسى عاقل دانا مشورت شود
تا اين كه اتفاق كنند بر يك راي و يك جواب، يا اين كه اگر اختلافى كنند و
جوابهاى مختلف گويند آن قدر بسيار نباشد كه سبب حيرت گردد و از ميانه آنها
بى به صواب نتوان برد.
- 4027 اذا خفت الخالق فررت اليه. هرگاه بترسى از آفريدگار مى گريزي
بسوى او، زيرا كه كسى كه از او بترسد سعى ميكند در اطاعت و فرمانبردارى او،
و همين گريختن است بسوى او و پناه بردن است بسوى او.

4028 اذا خفت المخلوق فررت منه. هرگاه بترسی از آفریده شده می‌گریزی
از او، و این ظاهرست.

4029 اذا قَلَّتِ الطَّاعَاتُ كَثُرَتِ السَّيِّئَاتُ. هرگاه کم شود طاعات بسیار شود
گناهان. مراد این است که بسیار کردن طاعات و عبادات باعث این می‌شود که
صاحب آن مرتکب معاصی و گناهان کم گردد و کم کردن آنها سبب این می‌شود
که مرتکب آنها بسیار گردد، و این یا بالخاصیه است و یا به اعتبار این است که
هر چند کسی طاعات و عبادات بیشتر کند قرب و منزلت او نزد حق تعالی
بیشتر گردد و لطف و عنایت حق تعالی در باره او بیشتر، و آن مانع شود او را از
کردن معاصی، بخلاف کسی که طاعات او کم باشد چه توفیق و لطف حق تعالی
نسبت به او کم گردد و واگذاشته شود به اراده و اختیار خود، و ظاهرست که
نفس در این حال تابع هوا و هوس خود گردد و گناهان و معاصی او بسیار
گردد.

پوشیده نیست که آنچه در قرآن مجید فرموده‌اند که: **اَتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ
الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنََّّ** یعنی بر پای دار نماز را بدرستی که نماز نهی میکند از
فحشاء و منکر بر این معنی محمول می‌تواند شد به این که مراد این باشد که بر
پای داشتن نماز و مواظبت بر ادای آن در اوقات به حدود و آداب آن بالخاصیه
یا به اعتبار قرب

و منزلتی که به سبب آن حاصل می‌شود و لطف و عنایتی که حق تعالی را
بصاحب آن می‌باشد مانع شود از فحشاء و منکر، و مراد به [فحشاء] صفات و
افعال بسیار قبیح است یا مطلق صفات و افعال قبیحه یا خصوص بخل در ادای
زکاة چنانکه بعضی از اهل لغت گفته‌اند و به [منکر] هر فعل بد حرام است یا هر
بدی خواه از صفات باشد خواه از افعال، پس ذکر آن بعد از فحشاء یا تخصیص

بعد از تعمیم است یا تعمیم بعد از تخصیص یا تأکیدست، و ممکن است که مراد به فحشاء صفات قبیحه باشد و به منکر فعل بد.

مانع شود از فحشاء و منکر، و مراد به [فحشاء] صفات و افعال بسیار قبیح است یا مطلق صفات و افعال قبیحه یا خصوص بخل در ادای زکاة چنانکه بعضی از اهل لغت گفته اند و به [منکر] هر فعل بد حرام است یا هر بدی خواه از صفات باشد خواه از افعال، پس ذکر آن بعد از فحشاء یا تخصیص بعد از تعمیم است یا تعمیم بعد از تخصیص یا تأکیدست، و ممکن است که مراد به فحشاء صفات قبیحه باشد و به منکر فعل بد.

4030 اذا ظهرت الجنايات ارتفعت البركات. هرگاه ظاهر شود جنایتها برطرف می شود برکتها یعنی بسیار شدن آنها باعث این می شود که حق تعالی برکتها را از میانه مردم برطرف کند، و مراد به جنایتها مطلق گناهانست یا جنایتها که مردم بر دیگران کنند مثل قتل و مانند آن، و در بعضی نسخه ها «الخیانات» بخای نقطه دار است، و بنا بر این ترجمه این است که «ظاهر شود خیانتها» یعنی خیانت مردم در اموال مردم و سایر حقوق ایشان برطرف می شود برکتها.

4031 اذا نزل القدر بطل الحذر. هرگاه فرود آید قدر باطل شود حذر، مراد اینست که هرگاه تقدیر حق تعالی شده باشد در نزول بلائی یا مصیبتی پس آن البته واقع شود و حذر از آن به هیچ وجه سودی ندهد و چاره از برای رفع آن نتوان کرد پس آدمی در هر بلائی که واقع شود نباید که مکدر و غمگین باشد بگمان این که تقصیر کرده در آن و اگر چنان یا چنان کرده بود آن واقع نمی شد، زیرا که ممکن است که از آنها باشد که تقدیر خدا به وقوع آن تعلق گرفته و حذر از آن ممکن نبوده.

4032 اذا احبَّ الله عبدا وعظه بالعبر. هرگاه دوست دارد خدا بنده را پند

دهد او را به عبرتها، یعنی چنان کند که او

پند گیرد از عبرتها مثل این که از تغییرات و تبدلات دنیا عبرت گیرد و پند یابد که آن را بقائی از برای کسی نباشد پس حریص در آن نباید بود، و همچنین از بلاها که بر ستمکاران نازل شود و در اندک وقتی ایشان را از بیخ بر کند و مستأصل نماید عبرت گیرد و اجتناب کند از ظلم و ستم، و همچنین مانند این عبرتها.

4033 اذا ملك الأراذل هلك الأفاضل. هرگاه مالک شوند اراذل هلاک

گردند افاضل، «اراذل» مردم پست مرتبه خسیس‌اند، و «افاضل» مقابل آنها، و ظاهراًست که اراذل هرگاه صاحب اختیار و مالک زمام امور گردند رغبت کنند در تربیت و ترقی فرمودن امثال خود از مردم، و رعایت افاضل نکنند، بلکه سعی کنند در اذیت و آزار ایشان، پس ایشان باین سبب فاسد و تباه گردند.

4034 اذا ساد السفل خاب الامل. هرگاه مهتر گردند مردم پست مرتبه نومید

گردد امید یعنی قطع امید از ایشان باید کرد و طمع خیری از ایشان نباید داشت.

4035 اذا استولى اللّثام اضطهد الكرام. هرگاه مستولی گردند لثیمان مقهور و

مغلوب گردند کریمان، «لثیم» بمعنی بخیل است و هر شخص پست مرتبه، و

«کریم» مقابل آنست به هر یک از دو معنی، و ظاهراًست که استیلای لثیمان یعنی

تسلط یافتن و صاحب حکم گشتن ایشان به هر یک از دو معنی باعث مقهور و

مغلوب گشتن کریمان است بمعنی مقابل آن.

4036 اذا فسد الزّمان ساد اللّثام. هرگاه فاسد و تباه گردد روزگار بزرگ و

مهتر گردند لثیمان یعنی بخیلان یا مردم پست مرتبه چنانکه در فقره سابق مذکور

شد.

4037 اذا حَلَّتْ المقادير بطلت التَّدابير. هرگاه فرود آید تقدیرهای حق تعالی باطل شود تدبیرها، یعنی هیچ چاره و تدبیر از برای رفع آن نتواند کرد و این همان مضمون «إِذَا نَزَلَ الْقَدَرُ بَطَلَ الْحَذَرُ» است که چند فقره قبل از این مذکور و شرح شد.

4038 اذا قَلَّتْ المقدرة كثر التعلل بالمعاذير. هرگاه کم شود مقدرت بسیار شود بهانه جوئی بعذرها، «مقدرت» بفتح میم و سکون قاف و ضمّ دال و فتح آن و کسر آن بمعنی توانگریست و به معنی قوّت و توانایی، و مراد این است که هرگاه توانگری کسی یا توانایی او کم باشد بسیار می‌شود بهانه جستن او در ترک جود و بخشش و ندادن چیزی که از او طلب شود به عذرهای یعنی حال خود را اظهار نمی‌کند و عذرهای از برای آن می‌گوید که او را بسبب آنها معذور دارند و غرض اینست که هرگاه کسی را ببینید که از برای این معنی عذری گوید هر چند به حسب ظاهر عذر او موجه نباشد او را معذور دارید و ملامت نکنید گاه باشد که از راه کمی مقدرت او باشد و نخواهد که آن را بر مردم ظاهر کند پس متوسل شود به عذرهای دیگر، و ممکن است که غرض مذمت کمی مقدرت و این که آدمی با آن محتاج می‌شود به بهانه جستن به عذرهای، پس کسی که مقدرت او کم نباشد باید که شکر آن بکند و غنیمت داند آن را، و ممکن است که مراد این باشد که هرگاه مقدرت کسی کم باشد بسیار می‌شود از برای او توسل به عذرهای یعنی بسیار شود راههای عذر از برای او که حق تعالی او را بسبب آنها از تقصیر در بعضی تکالیف معذور دارد و مؤاخذه ننماید بخلاف کسی که مقدرت او کم نباشد که از برای او راه عذری در تقصیری که کند نماند.

4039 اذا ابيضَّ اسودك مات اطيبيک.

هرگاه سفید شود موی سیاه تو بمیرد لذیذترین تو یعنی لذیذترین زندگانی تو، مراد اینست که لذت عیش و زندگانی در مدتی است که موی این کس سیاه است و بعد از این که سفید شد چندان لذتی در آن نمی ماند پس آدمی در آن مدت که زندگانی را لذتی باشد و از روی نشاط نفس و اقبال قلب به طاعات و عبادات تواند پرداخت باید که به آنها بپردازد که بعد از آن دیگر بر او آنها دشوار گردد و نشاط و حضور قلبی در آنها نماند.

4040 اذا رایت اللہ سبحانہ یونسک بذکرہ فقد احبک. هرگاه ببینی خدای سبحانہ را که انس و آرام می دهد ترا بذکر او پس به تحقیق که دوست داشته ترا، یعنی این معنی نشان اینست که حق تعالی ترا دوست داشته پس شکر آن باید کرد.

4041 اذا رایت اللہ یونسک بخلقه و یوحشک من ذکرہ فقد ابغضک. هرگاه ببینی خدا را که انس و آرام می دهد ترا بخلق خود، و وحشت و رم می دهد از ذکر او، پس به تحقیق که دشمن داشته ترا، یعنی این معنی نشان اینست که حق تعالی ترا دشمن دارد و ظاهراً که دوستی و دشمنی حق تعالی با خلق نیست مگر باعتبار خوبی و بدی ایشان، پس کسی که در خود نعوذ باللّٰه علامت دشمنی حق تعالی را با او یابد خواهد دانست که آن به اعتبار بدی اوست پس باید که سعی کند در ازاله آنچه در خود یابد از اسباب آن از صفات ذمیمه یا افعال و تروک ناشایست تا این که حق تعالی با او دوست گردد.

4042 اذا احببت السّلامۃ فاجتنب مصاحبۃ الجهول. هرگاه دوست داری سلامتی را پس اجتناب کن از مصاحبت نادان، مراد اینست که مصاحبت نادان آدمی را سالم نگذارد و به بلا اندازد در دنیا یا در آخرت یا هر دو، پس کسی که سلامتی خواهد باید که اجتناب کند از آن.

4043 اذا قَلَّتْ العقول كثر الفضول. هرگاه کم شود عقلها بسیار می شود فضول
یعنی مشغول شونده به چیزی که بکار او نیاید یا زیادتیه‌ها یعنی زیاده گوئیه‌ها و
زیاده رویها.

4044 اذا رایت عالما فکن له خادما. هرگاه ببینی عالمی را پس باش از برای
او خادم.

4045 اذا قارفت ذنبا فکن علیه نادما. هرگاه بکنی گناهی را پس باش بر آن
پشیمان و نادم.

4046 اذا رایت الله سبحانه یتابع علیک البلاء فقد ایقظک. هرگاه ببینی
خدای سبحانه را که پی در پی وارد می سازد بر تو بلا پس بتحقیق که بیدار
میکند ترا، یعنی غرض از آن اینست که بیدار گردی و آگاه شوی که آن به سبب
گناهی چند است که به سبب آنها مستحق آن بلاها گردی، یا این که بسبب آنها
بیاد خدا باشی و از او غافل نگردی، یا این که آنها را نمونه بلاهای اخروی دانی
و از آنها بر وجهی که شاید و باید حذر نمائی.

4047 اذا رأیت الله سبحانه یتابع علیک النعم مع المعاصی فهو - استدراج
لک. هرگاه ببینی خدای سبحانه را که پی در پی می فرستد بر تو نعمتها با وجود
گناهان پس آن استدراج است از برای تو، یعنی این معنی از راه لطف و شفقت
بر تو نیست بلکه از راه اینست که بسبب کمال بدیهای تو ترا از نظر لطف و
عنایت خود انداخته و ترا قابل آن نمی داند که بلائی پیش تو فرستد که باعث
آگاهی و بازگشت تو گردد پس منع نعمتهای خود از تو نکند و ترا در عصیان و
طغیان تو

گذارد تا عاقبت ترا به عذاب عظیم و عقاب وخیم گرفتار نماید، پس کسی
که حال خود را چنین بیند باید که به آن مغرور نشود و آن را از راه لطف خدا به

او و گذشتن از گناهان او نداند بلکه حذر از آن نماید و کمال سعی در توبه و بازگشت نماید تا این که خود را مستحقّ نظر عنایت حق تعالی گرداند.

4048 اذا تفقّه الرفیع تواضع. هرگاه فقیه شود شخص بلند مرتبه تواضع و فروتنی کند یعنی در درگاه حق تعالی و با خلق نیز، زیرا که فقیه حسن تواضع و نیکوئی عاقبت آن را و قبح تکبر و بدی عاقبت آن را داند، پس یقین که اختیار تواضع کند نه تکبر، و مراد به «فقیه» داناست یا بسیار دانا یا دانای به احکام شرعیه.

4049 اذا تفقّه الوضیع ترفع. هرگاه فقیه شود شخص پست مرتبه بلندمرتبه گردد زیرا که اشرف اسباب بلندی مرتبه نزد خدا و خلق علم است، پس هرگاه حاصل شود از برای کسی هر چند پست مرتبه باشد بلند مرتبه گردد نزد خدا و خلق.

4050 اذا قام احدکم الى الصلوة فليصل صلاة مودع. هرگاه بایستد احدی از شما بسوی نماز پس باید که نماز کند نماز کسی که وداع کند یعنی باید که نماز هر کس از شما مانند نماز کسی باشد که وداع کند از نماز یعنی داند که نماز آخر اوست و تا نماز دیگر نخواهد ماند پس چنانکه او در آن نماز کمال رعایت حدود و آداب آن و از روی نهایت خضوع و خشوع میکند پس هرکس از شما باید که هر نمازی را چنین بکند، زیرا که نمازی که چنین نباشد اجر و ثواب آن ناقص است با آنکه در هر نمازی احتمال این هست که نماز آخر این کس باشد و باقی نماند از برای نماز دیگر، پس رعایتی که در آن نماز میکند خوبست که در آن کند.

4051 اذا اردت ان تطاع فاسئل ما يستطاع. هرگاه خواهی که اطاعت کرده شوی پس سؤال کن آنچه را استطاعت آن باشد ممکن است خطاب به حکام و

امرا باشد و مراد این باشد که اگر خواهید که رعایا خوب اطاعت شما بکنند پس طلب مکنید از ایشان مگر کاری چند را که استطاعت آن داشته باشند و تکالیف شاقه دشوار بایشان مکنید و لفظ سؤال که موضوع است از برای طلب ادنی از اعلی اشاره به این که طلب آنچه را که استطاعت آن دارند فرماید که بعنوان سؤال باشد و به منزله طلب ادنی از اعلی نه به طریق امر و فرمان و ظاهریست که سلوک امرا و حکام با رعیت بر این دستور باعث این می شود که ایشان بدل و جان اطاعت او کنند و فرمان او برند، و ممکن است که خطاب به جمعی باشد که از مردم طلب حاجات کنند و غرض نصیحت ایشان باشد باین که اگر خواهید که اطاعت کرده شوید یعنی حاجت شما برآورده شود و ردّ نشود پس سؤال کنید آنچه را استطاعت آن باشد یعنی آن کسی که سؤال از او می شود بآسانی قادر بر آن باشد و دشوار بر او نباشد و بنا بر این مراد مجرد دلالت بر اینست که اگر خواهید که مطالب شما ردّ نشود تکلیف شاقّ بکسی مکنید که غالب اینست که برآورده نمی شود و ردّ می شود نه این که غیر شاقّ البته ردّ نمی شود، و ممکن است که اگر کسی التزام این کند که هرگز تکلیف شاقّ بکسی نکند و مواظبت بر این معنی نماید آنچه سؤال کند هرگز ردّ نشود و الله تعالی يعلم، و پوشیده نیست که بنا بر معنی دوم در لفظ [تطاع] ارتکاب تکلفی باید چنانکه در هر دو معنی در لفظ «یستطاع».

4052 اذا حسن الخلق لطف النطق. هرگاه نیکو باشد خو نرم باشد گفتگو

پس کسی که سخن درشت گوید نشان بد خوئی اوست.

4053 اذا قویت الامانة کثر الصدق.

هرگاه قوی گردد امانت بسیار گردد راستی، یعنی کسی که امانت او قوی باشد و ضعیف نباشد راستگوئی او بسیار باشد و دروغ نگوید مگر کم، زیرا که دروغ نیز نوعی است از خیانت.

4054 اذا كمل العقل نقصت الشهوة. هرگاه کامل باشد عقل ناقص گردد خواهش و آرزو، زیرا که عقل کامل داند که اکثر خواهشها و آرزوها باعث زیان و خسranست در دنیا و آخرت.

4055 اذا تباعدت المصيبة قربت السلوة. هرگاه دور شود مصیبت نزدیک گردد سلوه، سلوه بفتح سین و ضمّ آن فراموشی مصیبت است و هموار شدن الم آن و غرض تسلی فرمودن در مصیبتهاست و بیان این که الم و وجع آن را پر بقائی نباشد اندک زمانی که بگذرد ساکن گردد و گویا فراموش شود پس به سبب آن اندوه و حزن زیاد بخود راه ندهید.

4056 اذا طلبت العزّ فاطلبه بالطاعة. هرگاه طلب کنی عزّت را پس طلب کن آن را به طاعت یعنی فرمانبرداری حق تعالی، چه ظاهرست که سبب عزّت در دنیا و آخرت گردد.

4057 اذا طلبت الغنى فاطلبه بالقناعة. هرگاه طلب کنی توانگری را پس طلب کن آن را به قناعت کردن، زیرا که کسی را که قناعت و سازگاری باشد به آن چه میسر باشد او را بی نیاز گردد از اکثر حاجتها و طلبها و توانگری زیاده بر آن نباشد چنانچه گفته اند: «هر که قانع شد بخشگ و تر شه بحر و برست».

4058 اذا لم يكن ما تريد فارد ما يكون.

هرگاه نباشد آنچه می خواهی پس بخواه آنچه را می باشد. مراد تحریر بر قناعت است و این که هرگاه آنچه می خواهی نباشد ضرور نیست زحمت و تعب

کشیدن در تحصیل آن، بخواه آنچه را باشد و راضی شو به آن تا فارغ شوی از زحمت و تعب، و عزیز گردی در دنیا و آخرت.

4059 اذا ظهرت الريبة ساءت الظنون. هرگاه ظاهر شود تهمت بد گردد گمانها، مراد اینست که آدمی نباید که کاری کند که معرض تهمت باشد، زیرا که همین که چنین امری از کسی ظاهر شد مردم بد گمان شوند به او و خفیف و ذلیل گردد هر چند او در واقع بری باشد از آنچه متهم می شود به آن.

4060 اذا لم يكن ما تريد فلا تبك كيف كنت. هرگاه نباشد آنچه می خواهی پس باک مدار که چگونه باشی یعنی راضی و خشنود شو به هر وضع که باشی و باک مدار از آن تا فارغ شوی از زحمت و تعب و غم و اندوه و بلند گردد مرتبه تو در دنیا و آخرت.

4061 اذا غلبت على الكلام فإياك ان تغلب على السكوت. هرگاه مغلوب گردی بر سخن گفتن پس پرهیز از این که مغلوب گردی بر خاموشی، مراد اینست که هرگاه دانی که در سخن گفتن مغلوب می گردی و عاجز می شوی پس خاموشی گزین و پرهیز از این که مغلوب گردی بر خاموشی و غلبه کنند بر تو و نگذارند که خاموش باشی، یا این که هرگاه مغلوب گردی بر کلام و غلبه کند دیگری بر تو پس پرهیز از این که خاموش نگردی و تعصب و حمیت غلبه کند بر تو و ترا بر این دارد که باز سخن گوئی و جدل کنی و مکابره نمائی و ترا به سخن آورند تا عاجز و مغلوب کنند، و ممکن است که مراد ترغیب بر خاموشی باشد

مطلقا و این که هرگاه تو مغلوب گردی از دیگران بر سخن گفتن یعنی اگر دیگری بیش از تو سخن گوید سهل است گو چنین باش پس تو پرهیز از این که مغلوب گردی بر خاموشی یعنی در خاموشی کسی غلبه کند بر تو و

خاموشی او زیاده باشد بر خاموشی تو، و بنا بر این معنی اگر چه مناسب این بوده که تعبیر از شرط بلفظ «ان» شود که در مقام شک استعمال می شود نه لفظ «اذا» که دلالت میکند بر تحقق و وقوع، نهایت ممکن است که تعبیر به «اذا» اشاره باشد به این که مغلوبیت در کلام باید که واقع شود و متحقق گردد نهایت از مغلوبیت در خاموشی پرهیز باید نمود.

4062 اذا كثرت ذنوب الصديق قل السّور به. هرگاه بسیار شود گناهان دوست کم می شود شادمانی به او، مراد اینست که کسی که صدیق و دوست کسی باشد و خواهد که او از او شادمان باشد باید که تقصیر و گناه بسیار نسبت به او نکند و اگر نه کم گردد شادمان او باو، و صداقت زایل گردد چه صدیق کسی در حقیقت آنست که او از او به غایت شادمان باشد.

4063 اذا ابصرت العين الشّهوة عمى القلب عن العاقبة. هرگاه بیند چشم شهوت را یعنی چیزی را که خواهش و هوس آن باشد کور گردد دل از عاقبت، یعنی از نظر در عاقبت آن و تأمل در عذاب و عقاب یا مفسد دیگر که بر آن مترتب گردد پس آدمی بقدر مقدور باید که چشم خود را نگاهدارد از نظر در آنچه خواهش آن کند.

4064 اذا قصرت يدك عن المكافاة فاطل لسانك بالشكر. هرگاه کوتاه باشد دست تو از مکافات پس دراز کن زبان خود را به شکر، یعنی هرگاه کسی احسانی به تو بکند و عاجز باشی از این که در عوض آن تو نیز احسانی به او بکنی پس دراز کن زبان خود را به شکر او و ذکر جمیل او که این نیز نوعی از تلافی است.

4065 اذا نزلت بك النعمة فاجعل قراها الشكر. هرگاه فرود آید به تو نعمت پس بگردان مهمانی آن را شکر، در این کلام معجز نظام اشاره لطیفی است به این که نعمت به هر که فرود آید به منزله مهمانی است و چند روزی مهمان او خواهد بود و مهمانی آن این است که شکر آن بجای آورده شود.

4066 اذا احب الله عبدا الهمة حسن العبادۃ. هرگاه دوست دارد خدا بنده را در دل او اندازد نیکوئی عبادت را یعنی این که او را عبادت نیکو کند و دوستی خدا بنده را چنانچه قبل از این مذکور شد به اعتبار خوبی صفات و افعال اوست و مراد اینست که هرگاه کسی آن قدر خوبی داشته باشد که حق تعالی او را به سبب آن دوست دارد در دل او اندازد که او را عبادت نیکو کند و روز به روز خوبی او زیاده گردد و اجر و ثواب او در ترقی باشد.

4067 اذا اقترن العزم بالحزم كملت السعادة. هرگاه همراه شد عزم کسی با دوراندیشی کامل گردد نیکبختی. یعنی نیکبختی تمام اینست که آدمی هر عزم و قصد او مقارن دوراندیشی باشد یعنی عزم هرچه کند عاقبت آن را اندیشه کند و هرگاه صلاح در آن داند و مفسده در آن نیابد آن را بعمل آورد.

4068 اذا رایت مظلوما فاعنه علی الظالم. هرگاه ببینی ستمدیده را پس یاری کن او را بر ستمکار یعنی حق او را از ستمکار بگیر و تلافی او به آن چه جزای ستم او باشد بکن.

4069 اذا رغبت فی المکارم فاجتنب المحارم. هرگاه رغبت کنی در مکرمتها پس اجتناب کن از حرامها، «مکرمت بفتح میم

و سکون کاف و ضمّ راء و فتح میم دویم به معنی گرامی بودن و صفت و خصلت نیکوست، و مراد این است که اگر خواهی که همه مکرمتها از برای تو حاصل باشد پس دوری گزین از همه حرامها یعنی هیچ فعل حرامی مکن و هیچ

ترک واجبی هم مکن زیرا که آن نیز حرام است و ظاهرست که هرکه چنین باشد همه مکرمتها از برای او حاصل باشد.

4070 اذا كان البقاء لا يوجد فالنعميم زائل. هرگاه باقی بودن یافت نشود پس نعمت زایل شونده است، مراد این است که هرگاه آدمی در دنیا همیشه باقی نماند و درین شکی نباشد پس نعمتهای دنیا هر چند با او بماند و از راه دیگر زایل نشود عاقبت به مرگ او خود البته زایل گردد و هرگاه چنین باشد پس قابل این نباشد که کسی حریص باشد بر آن، و تکاهل و تقصیر نماید در تحصیل نعمتهای اخروی که پاینده و مستدام باشد و به هیچ وجه زوال و فنا را به آنها راهی نباشد.

4071 اذا كان القدر لا يردّ فلاحتراس باطل. هرگاه بوده باشد این که تقدیر خدا بر نمی‌گردد پس نگاهداری نمودن باطل است، زیرا که آنچه مقدر شده از برای هر کس البته بعمل آید و هر چند او یا غیر او مبالغه نماید در حفظ و حراست او سودی ندهد، و قبل از این مذکور شد که تقدیرات خدای عزّ و جلّ بر دو وجه است، یکی تقدیرات حقیقی است که دیگر در آنها تغییر و تبدیل به هیچ وجه راه ندارد، و یکی تقدیراتی است که تقدیر شده مشروط به وجود امری یا به عدم مانعی، پس اگر آن امر موجود نشود یا آن مانع بوجود آید تغییر یابد مثل این که تقدیر شده باشد که اگر زید زهر بخورد هر وقت که بخورد هلاک گردد و اگر نخورد فلان قدر عمر کند، یا این که عمر او فلان قدر باشد بشرط این که در بلدی باشد که خوش هوا باشد پس اگر در بلدی توطن کند که بد هوا باشد تواند

بود که به آن عمر نرسد، یا به شرط این که خود را به مغیرات معتاد نسازد پس اگر به آنها معتاد نماید کمتر از آن گردد، و همچنین در نظایر این شرط، و

بنا بر این حفظها و حراستها از برای دفع تقدیرات مشروط سود تواند داد و این است که در شرع اقدس نهی شده از انداختن نفس در تهلکه و ترک تقیه و امثال آنها و امر شده به دفع بلاها به دعا و تصدّق و مانند آنها، و وارد شده که آنها عمر را زیاد کنند، و قطع صله رحم و مانند آن عمر را کم کنند، پس این کلام اگر از آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه باشد باید که حمل شود بر این که حراست و نگاهداری در تقدیرات حتمی باطل است و سودی ندارد نه این که مطلقاً نفعی ندارد و باطل محض است و الله يعلم.

4072 اذا استخلص الله عبدا الهمة الديانة. هرگاه مخصوص گرداند خدا بنده را در دل او اندازد دینداری را، مراد به مخصوص گردانیدن او این است که او را از بندگان خاصّ و مقربان درگاه خود نماید و این به اعتبار این است که خوبی ذات و صفات و افعال او را داند و مراد به «انداختن دینداری در دل او» این است که الطاف زیاد در باره او بکند که بسبب آنها او همیشه در هر باب دینداری نماید و ترک آن ننماید.

4073 اذا احب الله عبدا حبب اليه الامانة. هرگاه دوست دارد خدا بنده را دوست می گرداند بسوی او امانت را، «دوست داشتن خدا بنده را» چنانچه مکرّر مذکور شد به اعتبار خوبی خصال و اعمال و افعال اوست و مراد این است که هرگاه دوست دارد بنده را به الطاف خود چنین میکند که او راغب گردد به امانت و خیانت نکردن نه با خلق به بردن حقی از حقوق ایشان که آن خیانت با خدا نیز باشد، و نه با خدا به مخالفت فرمانهای او در غیر حقوق خلق.

4074 اذا قويتم فاقو على طاعة الله سبحانه. هرگاه قوی باشی پس قوی باش بر طاعت خدای سبحانه یعنی قوّت و توانائی خود را در آن صرف کن نه در عصیان خدا یا امور پوچ باطل.

- 4075 اذا ضعفت فاضعف عن معاصي الله. هرگاه ضعیف شوی پس ضعیف شو از نافرمانیهای خدا یعنی چنین کن که اعمالی را که کم کنی به سبب ضعف و ناتوانی معاصی خدا باشد نه طاعات او.
- 4076 اذا فقهت فتفقه في دين الله. هرگاه بفهمی پس تحصیل دانائی کن در دین خدا یعنی در مسائلی که متعلق بدین باشد و در آن بکار آید.
- 4077 اذا اتقیت فاتق محارم الله. هرگاه حذر کنی پس حذر کن از حرامهای خدا یعنی اگر حذر کنی باید که حذر تو از حرامهای خدا باشد که حذر از آنها از هر حذری ضرورترست.
- 4078 اذا هرب الزاهد من الناس فاطلبه. هرگاه بگریزد زاهد از مردم پس جویا باش او را، زیرا که این نشان این است که زهد و بی رغبتی او در دنیا واقعی است و ساختگی نیست.
- 4079 اذا طلب الزاهد الناس فاهرب منه. هرگاه جویا باشد زاهد مردم را پس بگریز از او، زیرا که این علامت این است که دعوی زهد او اصلی ندارد و غرض فریب مردم است.
- 4080 اذا اكرم الله عبدا شغله بمحبته. هرگاه گرامی کند خدا بنده را مشغول می‌سازد او را به دوستی خود یعنی به اموری چند که باعث دوستی خدا باشد او را، یا به این که همیشه او مشغول این باشد که دوست دارد خدا را، و کارها که کند از برای محبت و دوستی او باشد.
- 4081 اذا اصطفى الله عبدا جلیبه خشيته. هرگاه برگزیند خدا بنده را پیراهن او میکند ترس از خود را یعنی چنین میکند که ترس از خدا لازم او باشد مانند پیراهن تن این کس.

4082 اذا رايت ربك يتابع عليك النعم فاحذره. هرگاه ببینی پروردگار خود را که پی‌درپی می‌فرستد بر تو نعمتها پس حذر کن از او یعنی بترس از این معنی که مبدا استدراج باشد و بسبب کمال بدی تو باشد که ترا از نظر لطف و عنایت خود انداخته باشد و ترا اهل این نداند که بلائی پیش تو فرستد که باعث آگاهی و بازگشت تو گردد پس منع نعمتهای خود از تو نکند و ترا در عصیان و طغیان تو گذارد تا عاقبت ترا یک بار به عذاب عظیم و عقاب وخیم گرفتار نماید.

4083 اذا رايت ربك يوالى عليك البلاء فاشكره. هرگاه ببینی پروردگار خود را که پی‌درپی می‌فرستد بر تو بلا پس شکر کن او را، زیرا که این معنی علامت عنایت اوست در باره تو و این که می‌خواهد که به آنها مؤاخذه گناهان تو بعمل آید و در قیامت اجر عظیم و ثواب جسیم به تو کرامت فرماید.

4084 اذا تكلمت بالكلمة ملكتك و اذا امسكتها ملكتها. هرگاه گفתי سخن را مالک تو گردد و هرگاه نگاه داشتی آن را مالک باشی آن را، غرض ترغیب بر این است که تا ضرور نشود سخنی را نباید گفت زیرا تا نگفته مالک آنی و اختیار آن بدست تست، اگر خواهی می‌توانی گفت و اگر نخواهی نگوئی، و هرگاه گفתי آن را مالک خود کنی و همیشه چون بنده که از مالک خود خوف داشته باشد در خوفی از آن که مبدا منشأ ضرری شود بر تو.

4085 اذا اخذت نفسک بطاعة الله اكرمتها و ان ابتذلتها فی معاصیه أهنتها. هرگاه بگیری نفس خود را به طاعت خدا یعنی بداری بر آن گرامی گردانی آن را، و اگر کارفرمائی آن را در نافرمانیهای خدا خوار گردانی آن را.

4086 اذا ضللت عن حکمة الله فقف عند قدرته فانک ان فاتک من حکمته ما یشفیک فلن یفوتک من قدرته ما یکفیک. هرگاه گم کردی از حکمت خدا پس بایست نزد قدرت او، پس بدرستی که تو اگر فوت شود ترا از حکمت او

آنچه شفا بخشد ترا پس هرگز فوت نشود ترا از قدرت او آنچه کافی باشد ترا، مراد این است که اگر پی نبری به حکمت خدا در بسیاری از امور و مصلحتهای آنها بر تو ظاهر نشود گو چنین باش از پی آن مرو و بایست در باب شناخت او نزد قدرت او یعنی اقتصار کن بر مشاهده آثار آن و تأمل و تفکر در آنها، که از آنها به آسانی کمال قدرت او بر تو واضح و لایح گردد پس بدرستی که تو اگر نیابی از حکمت خدا آنچه را باعث شفای تو شود از جهالت و باعث ظهور کمال حکمت او گردد بر تو پس هرگز فوت نشود از تو از قدرت او آنچه بس باشد ترا از برای شناخت بزرگواری او یعنی اگر آنرا نیابی می‌تواند بود اما نمی‌شود که این فوت شود از تو و نیابی این را، زیرا که شواهد و آثار قدرت او ظاهر و باهر است و به همه کس به اندک تدبّر و تفکر واضح و لایح گردد، بخلاف حکمت خدا و مصلحتها که در خلق هر امر رعایت کرده، و اسرار قضا و قدر او که عقول و افهام بشری در بسیاری از امور بی‌وحی و الهام پی به آنها نتواند برد، پس از پی آنها نباید رفت و ندانستن آنها ضرری ندارد و معرفت عظمت و بزرگی او از راه دانستن کمال قدرت و توانائی او کافی است، و در اعتقاد به حکمت او بس است آنچه از دلائل عقلیه

و نقلیه مستفاد می‌شود از علم اجمالی به کمال حکمت و دانائی او به این که او البته در هرچه خلق و تقدیر کرده رعایت مصلحت کرده هر چند تفصیل آنها بر ما ظاهر نباشد.

4087 اذا وثقت بمودة اخيك فلا تبال متی لقیته و لقیك. هرگاه اعتماد کنی بر دوستی برادر خود پس باک مدار هرگاه ملاقات کنی او را و ملاقات کند او ترا، یعنی هرگاه دوستی میانه تو و برادر تو محکم گردد و اعتماد بر دوستی داشته باشی پس مقید رسوم و عادات مباح و باک مدار از این که زود ببینی او

را یا دیر ببینی، و همچنین او زود ببیند ترا یا دیر ببیند، و همچنین رعایت این مکن که ملاقات او را در وقت مناسبی بکنی مثل این که وقتی نباشد که باید مهمانی کند و همچنین اگر او ملاقات تو کند در وقت نامناسبی مثل این که در آن وقتی باشد که چیزی حاضر نباشد که از برای او بیاوری، باک مدار از آن هرگاه دوستی محکم شد هر نحو که سلوک شود خوب است، رعایت این رسوم وقتی در کار است که دوستی محکم نشده باشد.

4088 اذا حلت عن السفیه غمّته فزده غمّا بحلمک عنه. هرگاه بردباری کنی از سفیه غمگین گردانی او را، پس زیاد کن غم او را به بردباری از او، «سفیه» به معنی نادان است یا کسی که بردبار نباشد یا بردباری او کم باشد و مراد این است که هرگاه بردباری کنی از سفیه و هرزه که گوید بگذرانی و جواب نگوئی غمگین گردانی او را، به اعتبار این که او می‌خواهد که تو نیز جواب او گوئی تا او دیگر بگوید و همچنین، و این نحو غمگین گردانیدن سفیه خوب است، پس زیاد گردان غم او را به بردباری از او، یعنی او را غمگین زیاد گردان به این که کمال بردباری کنی از او و اصلاً متعرض جواب او نشوی تا او بغایت غمگین گردد، و ممکن است که مراد این باشد که هرگاه بردباری کنی از سفیه غمگین گردانی او را چنانکه مذکور شد و هرگاه غمگین گردد باز هرزه گوید و بی آدابی کند پس تو باز

زیاد کن غم او را به این که باز بردباری کنی از او و متعرض او نشوی.

4089 اذا احسنت علی اللئیم و ترک باحسانک الیه. هرگاه احسان کنی بر لئیم یعنی بخیل یا ناکسی پست مرتبه برساند به تو مکروهی به سبب احسان تو به او، یعنی نمی‌شود که به تلافی احسان تو به او مکروهی نرساند به تو، پس احسان به او نباید کرد.

4090 اذا لم تكن عالما ناطقا فكن مستمعا واعيا. هرگاه نباشی عالمی گویا پس باش گوش اندازنده حفظ کننده، یعنی هرگاه تو خود عالم نباشی که گویا گردی پس در جائی که عالمی باشد گویا، گوش انداز به آن چه می گوید و بیاد نگه دار آن را.

4091 اذا صعدت روح المؤمن الى السماء تعجبت الملائكة و قالت عجا كيف نجا من دار فسد فيها خيارنا. هرگاه بالا رود روح مؤمن بسوی آسمان تعجب میکنند فرشتگان و می گویند: تعجب می کنیم تعجب کردنی چگونه نجات یافته است از سرائی که فاسد شد در آن نیکان ما مراد به «بالا رفتن روح مؤمن» یا بالا رفتن نفس مجرد اوست با بدن مثالی، یا متصل شدن او به اهل آسمان به اتصال معنوی و داخل شدن در زمره ایشان به سبب قطع علاقه او از بدن و قوتهای شهویه و غضبیه آن، یا بالارفتن خبر فوت و قطع علاقه نفس او از بدن با وجود ایمان و رستگاری، و بر هر تقدیر تعجب ملائکه از نجات و رستگاری اوست که معلوم ایشان شد به اعتبار بالا رفتن او به یکی از دو معنی اول یا شنیدند بنا بر احتمال سیم، و وجه تعجب این است که اشاره به آن کردند که خوبان ما ملائکه به زمین رفتند و عاصی گشتند و نجات نیافتند او چگونه نجات یافت از آن سرا و رستگار شد و ظاهر این است که این اشاره است به حکایت هاروت و ماروت و

فرستادن ایشان به زمین و عاصی شدن ایشان چنانکه در بعضی احادیث وارد شده مثل آنچه روایت شده در تفسیر علی بن ابراهیم قمی و تفسیر محمد بن مسعود عیاشی از حضرت امام محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه که سؤال کرد او را عطا و ما به مکه بودیم از قصه هاروت و ماروت پس فرمود آن حضرت عليه السلام که بدرستی که ملائکه بودند چنین که فرود می آمدند از آسمان

بسوی زمین در هر روز و شبی حفظ می‌کردند اعمال اوساط اهل زمین را از فرزندان آدم و جنّ و می‌نوشتند آنها را و بالا می‌رفتند با آنها بسوی آسمان، فرمود آن حضرت که: پس به فریاد آمدند اهل آسمان از گناهان اوساط اهل زمین پس مشورت کردند در آنچه در میانه ایشان بود از آنچه می‌شنیدند و می‌دیدند از افترای ایشان دروغ را بر خدای تبارک و تعالی و جرأت ایشان بر آن، و اظهار پاکی خدا کردند از آنچه ایشان می‌گویند و وصف میکنند، پس گفتند طایفه از ملائکه: ای پروردگار ما آیا خشناک نمی‌گرددی از آنچه میکنند خلق تو در زمین تو از آنچه وصف میکنند در باره تو دروغ را و می‌گویند زور را و از آنچه ارتکاب میکنند آنرا از گناهایی که نهی کرده ایشان را از آنها و حال آنکه ایشان در قبضه تصرف تواند و تحت قدرت تواند فرموده: آن حضرت علیه السلام که پس دوست داشت خدای عزّ و جلّ این که بنماید ملائکه را دانائی پیش خود یا در جمیع خلق خود و شناسا گرداند ایشان را به آن چه منت گذاشته به آن بر ایشان از آنچه مجبول کرده ایشان را بر آن از فرمانبرداری و عدول فرموده به آن از ایشان از شهوتهای انسانی، پس وحی فرستاد خدا جلّ جلاله بسوی ایشان این که بخواهند از میانه خود دو فرشته را تا این که فرود آورم ایشان را بسوی زمین و خلق کنم در ایشان قوّتهای بشری را از شهوت و حرص و امید چنانکه هست آن در اولاد آدم، پس آزمایش کنم ایشان را در فرمانبرداری از برای من و مخالفت خواهش خود.

فرموده آن حضرت: پس خواندند ایشان از برای این هاروت و ماروت را، و بودند آنها از سخت ترین فرشتگان

در عیب کردن مر اولاد آدم را و اختیار نمودن غضب خدا بر ایشان، پس وحی فرستاد خدای سبحانه بسوی آنها که فرود آئید بسوی زمین پس زمین

پس به تحقیق که خلق کردم در شما قوت‌های شهوتها و حرص و امید و امثال آنها را، چنانکه خلق کرده‌ام آن را در بنی آدم، و بدرستی که من امر میکنم شما را به این که شریک نگردانید با من چیزی را، و نکشید نفسی را که حرام گردانیده‌ام آن را، و مکنید زنا، و نیاشامید شراب، پس فرود آورده شدند در صورت آدمی و پوشش ایشان، پس فرود آمدند به ناحیه بابل، پس بلند کرده شد از برای ایشان بنای مشرفی یعنی بنظر ایشان آمد عمارت بلندی، پس رو آوردند بجانب آن پس ناگاه بر در آن زنی بود جمیله نیکو صورت زینت کرده بوی خوش کرده گشوده روی شادمانی کننده بجانب ایشان، پس چون تأمل کردند در حسن و جمال او و گفتگو کردند با او، افتاد او در دل ایشان سخت تر افتادنی، و سخت شد در ایشان شهوتی که آفریده شده بود در ایشان پس میل کردند بسوی او میل فتنه و خذلان یعنی فرو گذاشتن تقوی و پرهیزگاری، و سخن گفتند با او و طلب کردند از او که تن در دهد به ایشان، پس گفت به ایشان که: بدرستی که از برای من دینداری میکنم به آن و نیست در دین من این که اجابت کنم شما را بسوی آنچه می‌خواهید مگر این که در آئید در دین من پس گفتند: چیست دین تو - پس گفت که: بدرستی که از برای من خدائی است هر که عبادت کند آن را و سجده کند آن را پس او از آنان است که در دین من است و من اجابت کننده اویم مر آن چیزی را که سؤال میکند از من، پس گفتند چیست خدای تو - گفت خدای من این بت است، پس نگاه کرد یکی از آنها به رفیق خود، پس گفت مر او را: که این دو تا دو خصلت‌اند از آنچه نهی کرده شده‌ایم از آن، زنا و شرک، از برای این که ما اگر سجده کنیم از برای این بت و عبادت کنیم آنرا شرک آوریم بخدا و این که ما طلب می‌کنیم زنا را و قادر نیستیم بر غلبه کردن بر شهوت در آن، و حاصل نمی‌شود

مطلب ما بدون این سجود پس گفتند به آن زن که بدرستی که ما اجابت می‌کنیم ترا بسوی آنچه خواستی گفت پس فرا گیرید این شراب را پس بیاشامید پس بدرستی که آن سبب تقرّب شماست از این بت و به آن می‌رسید به مراد خود پس مشورت کردند میان خود و گفتند: این سه خصلت است از آنچه نهی کرده شده‌ایم از آن، شرک و زنا و شراب، و ما قادر نیستیم بر زنا مگر به آن دوی دیگر تا این که برسیم به بر آوردن حاجت خود، پس گفتند: چه بزرگست بلیه ما بسبب تو به تحقیق که اجابت کردیم ترا، گفت: پس فرا گیرید بیاشامید این شراب را، و سجده کنید از برای بت، پس آشامیدند شراب را، و سجده کردند، پس از آن خواستند که تن در دهد به ایشان پس چون مہیای آن شدند داخل شد بر ایشان سائلی که سؤال میکرد پس دید آن دو کس را برین حالت پس بترسیدند از او پس گفت آن سائل: وای بر شما به تحقیق که خلوت کرده‌اید شما با این زن خوشبوی نیکو صورت و نشسته اید آزاد بر مثل این فاحشه یعنی زنا، بدرستی که شما هر آینه دو مرد بدید، قسم به خدا که هر آینه بکنم به شما یعنی آنچه جزای شما باشد یا سزاوار آن باشید و بیرون رفت برین نحو، پس برخاست آن زن پس گفت: نه، قسم بخدای من نمی‌رسید حالا بسوی من و حال آنکه به تحقیق مطلع شد این مرد بر حال شما و دانست جای شما را، و بیرون می‌رود حالا و خبر می‌دهد، و لیکن شما پیشی گیرید بسوی این مرد و بکشید او را پیش از آنکه رسوا کند ما را همه، پس آن وقت فراگیرید یعنی مطلب خود را پس برآورید حاجت خود را در حالی که مطمئن باشید و ایمن، پس شتافتند بسوی آن مرد پس رسیدند به او پس کشتند او را، پس برگشتند بسوی آن زن، پس ندیدند آن را پس ظاهر شد از برای ایشان عورتهای ایشان، و کنده شد از ایشان لباس فاخری که داشتند، و پشیمان شدند و شنیدند

هاتفی را که می‌گوید: بدرستی که شما فرود آورده شدید بسوی زمین میانه آدمیان از خلق خدا ساعتی از روز، پس عصیان کردید خدا را به چهار گناه از گناهان کبیره و به تحقیق که نهی کرده بود شما را از آنها و پیش فرموده بود به شما در باره آنها و شما نترسیدید از او و نه شرم کردید از او، و به تحقیق که بودید شما سخت‌ترین آن که عتاب کرد بر اهل زمین بسبب گناهان و کشید غضب خدا را بر ایشان و چون گردانید در شما از خوی خلق آدمی او، و بود پیشتر که نگاه داشته بود شما را از گناهان، چگونه دیدید موضع ترک یاری او را در باره شما فرمود آن حضرت: و بود

دل ایشان در دوستی آن زن این که وضع کردند راهها از سحر آنچه متداول کرده‌اند آن را بر اهل آن ناحیه، فرموده امام علیه السلام: که پس مخیر ساخت ایشان را خدای عزّ و جلّ میانه عذاب دنیا و عذاب آخرت پس گفت یکی از ایشان به رفیق خود که: بهره می‌گیریم از شهوتهای دنیا چون آمده‌ایم بسوی آن تا این که بگردیم بسوی عذاب آخرت پس گفت آن دیگر که: بدرستی که عذاب دنیا مر آنراست بریده شدن و عذاب آخرت نیست‌شدنی از برای آن و نیست سزاوار بما این که اختیار کنیم عذاب آخرت پاینده سخت را بر عذاب دنیای بریده شونده نیست شونده، پس اختیار کردند هر دو عذاب دنیا را و بودند چنین که تعلیم می‌کردند مردم را سحر در زمین بابل، پس چون تعلیم کردند مردم را سحر بالا برده شدند از زمین بسوی هوا، پس آنها معذبند و سرازیر آویخته شده‌اند، معلقند در هوا تا روز قیامت، و روایت کرده در تفسیر عیاشی از ابی طفیل که گفته: بودم در مسجد کوفه که ابن کوا سؤال کرد از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه چیزی چند پس خبر داد آن حضرت او را پس گفت که: خبر ده مرا از این ستاره سرخ یعنی زهره، فرموده آن حضرت که: بدرستی که خدا مطلع

گردانید فرشتگان خود را بر خلق خود و حال آنکه ایشان بر معصیتی بودند از معاصی او، پس گفتند دو فرشته، هاروت و ماروت که: اینها که خلق کردی پدر ایشان را بدست خود و سجده فرمودی از برای او فرشتگان خود را عصیان تو میکنند... حق تعالی فرمود که شاید که شما نیز اگر مبتلا شوید به مثل آنچه مبتلا گردانیده‌ام ایشان را به آن عصیان من کنید چنانکه عصیان کردند ایشان مرا، گفتند: نی قسم بعزت تو، آن حضرت فرمود که: پس مبتلا گردانید خدا ایشان را به مثل آنچه مبتلا گردانیده بود به آن بنی آدم را از شهوت، پس امر کرد ایشان را باین که شریک نگردانند با او چیزی را، و نکشند نفسی را که حرام گردانیده خدا، و زنا نکنند، و نیاشامند شراب، پس فرو فرستاد ایشان را بسوی زمین، پس بودند که قضا می‌کردند میانه مردم، این در ناحیه و آن در ناحیه دیگر،

پس بودند بر این نحو تا این که آمد نزدیکی از ایشان این ستاره از برای حکم در دعویی که با کسی داشت و بود از نیکو صورت ترین مردم پس خوش آمد او را پس گفت مرا او را که: حق از برای تو است و من حکم نمیکنم از برای تو تا این که متمکن سازی مرا از نفس خود، پس وعده کرد به او روزی را، بعد از آن آمد نزد آن دیگر، پس چون آورد دعوی خود را بسوی او افتاد محبت او در نفس او و خوش آمد او را چنانکه خوش آمده بود آن دیگر را، پس گفت به آن مثل گفتگوی رفیق خود، پس وعده کرد آن را همان ساعتی را که وعده کرده بود رفیق او را، پس موافقت کردند هر دو نزد او در آن ساعت پس شرم کرد هریک از رفیق خود چون دید او را و پائین انداختند سرهای خود را و بزیر کردند بعد از آن کنده شد شرم از ایشان، پس گفت یکی از ایشان برفیق خود که: ای فلان آورده است مرا همان چیز که آورده است ترا، پس اعلام کردند آن زن را و طلب کردند از آن که تن در دهد به ایشان پس ابا کرد

بر ایشان تا این که سجده کنند از برای بت او، و بیاشامند شراب او، پس ابا کردند ایشان بر او، و باز خواستند آنچه می‌خواستند، پس ابا کرد مگر این که بیاشامند از شراب او، پس چون آشامیدند نماز کردند از برای بت او، و در آمد درویشی پس دید ایشان را پس گفت آن زن به ایشان که: بیرون می‌رود این پس خبر می‌دهد از شما، پس برخاستند بسوی او پس کشتند او را، پس خواستند از آن که تن در دهد به ایشان، پس ابا کرد تا این که خبر دهند او را به آن چه بالا می‌روند بیاری آن بسوی آسمان و بودند ایشان که قضا می‌کردند در روز پس چون می‌شد شب بالا می‌رفتند بسوی آسمان، پس ابا کردند بر او این که خبر دهند او را به آن، و ابا کرد او نیز این که بکند آنچه را ایشان می‌خواستند، تا این که آخر خبر دادند او را، مراد این است که خبر دادند او را که فلان کلمات می‌گوئیم و بیاری آن به آسمان می‌رویم پس او گفت آن را که: امتحان کند سخن ایشان را که آیا درست خبر داده‌اند او را پس راست بود و بالا رفت بسبب آن، پس گفت آنرا تا این که تجربه کند سخن ایشان را، و بالا رفت و بلند کردند ایشان

نظرهای خود را بسوی او پس دیدند اهل آسمان را که مشرف گشته اند بر او، نگاه میکنند بسوی او و رسید او به آسمان، پس مسخ شد پس او همین ستاره‌ایست که دیده می‌شود.

و روایت کرده شیخ صدوق طاب ثراه در کتاب خصال از حضرت صادق که او روایت کرده از پدر خود از جدّ خود علیه السلام که فرموده: بدرستی که مسخ کرده شده از بنی آدم سیزده تائید و شمرده آنها را تا این که فرموده: و اما زهره پس بود زنی که به فتنه انداخت هاروت و ماروت را پس مسخ کرد خدا او را ستاره.

و روایت کرده نیز از آن حضرت که روایت کرده از پدر خود از جدّ خود از امیر المؤمنین صلوات الله علیهم که فرموده: سؤال کردم رسول خدا را ﷺ از مسخ کرده شده‌ها، پس فرمود که: آن سیزده تاست و بیان فرمود آنها را تا این که فرمود ﷺ: و اما زهره پس بود زنی نصرانیه و بود از برای بعضی از پادشاهان بنی اسرائیل و آن زن زنی است که مفتون شدند به او هاروت و ماروت، و بود اسم آن ناهیل و مردم می‌گویند ناهید، و روایت کرده نیز در کتاب علل الشرائع از حضرت ابی الحسن علیّه السلام در حدیثی که فرموده: و مسخ شده زهره از برای این که بود زنی که مفتون شد به او هاروت و ماروت، و هم چنین روایت کرده از آن حضرت از پدر او صلوات الله علیهما که در حدیثی فرموده: و اما زهره پس بدرستی که آن بود زنی که نامیده می‌شد ناهیل و آن آنست که می‌گویند ناس که مفتون شدند به او هاروت و ماروت.

و باید دانست که معارض این روایات احادیث دیگر وارد شده که دلالت میکند بر انکار مضمون آنها مثل آنچه در تفسیر منسوب بحضرت امام حسن عسکری صلوات الله و سلامه علیه نقل شده از ابی یعقوب و ابی الحسن که گفته اند: گفتیم به آن حضرت علیّه السلام که بدرستی که قومی نزد ما دعوی میکنند یا گمان دارند که

هاروت و ماروت دو فرشته اند که برگزیدند ایشان را ملائکه چون بسیار شد عصیان بنی آدم و پائین فرستاد ایشان را خدا با سیمی از برای ایشان بسوی دنیا و به درستی که ایشان شیفته شدند به زهره و اراده کردند زنای به آن را و کشتند نفسی را که حرام بود کشتن آن و این که خدا عذاب میکند ایشان را در بابل، و این که ساحران از ایشان تعلیم می‌گیرند سحر را، و این که خدا مسخ کرده آن زن را به این ستاره که آن زهره است، پس فرمود امام علیّه السلام: معاذ الله از این،

بدرستی که فرشتگان خدا معصومانند از خطا، نگاهداشته شدگانند از کفر و قبائح به لطفهای خدای تعالی، فرموده است خدا در باره ایشان: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا** نافرمانی نمی کنند خدا را در آنچه امر کرده ایشان را و میکنند آنچه را امر کرده میشوند، و فرموده است: **وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَنْ عِنْدَهُ** و از برای خداست و مملوک اوست هر که در آسمانهاست و زمین و هر که نزد اوست یعنی ملائکه، و فرموده در وصف ایشان: **لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ** تکبر نمی ورزند از عبادت خدا و مانده نمی شوند، تسبیح میکنند شب و روز، سست نمی شوند، و فرموده است نیز در باره ملائکه، **وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لَا، وَيَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ**، بلکه ایشان بندگانند گرامی گردانیده شده که پیشی نمی گیرند بر حق تعالی به سخن گفتن یعنی نمی گویند چیزی تا نگوید خدا، و ایشان به فرمان او کار میکنند و شفاعت نمی کنند مگر از برای کسی که پسندیده باشد خدا یعنی دین او را چنانکه در بعضی احادیث وارد شده، و ایشان از مهابت او ترسناکند.

و این ردّ قولی است که قبل از این نقل شده که گفته اند یعنی بعضی کفار که فرا گرفته خدا فرزند پس انکار قول ایشان فرموده اند به این که چنین نیست بلکه آنانی که ایشان فرزندان خدا می دانند بندگانند از خدا، تا آخر، تا آخر، و قول ایشان چنانکه بعضی مفسرین گفته اند اشاره است بقول جمعی از کفار که می گفتند که: ملائکه دختران خداوند و بعضی گفته اند که اشاره است بقول نصاری که می گفتند که: حضرت عیسی پسر خداست و قول یهود که: حضرت عزیز پسر خداست، و قول بعضی از غالیان که می گفتند در باره ائمه صلوات الله و سلامه علیه آنچه می گفتند، و این کلام معجز نظام که این در باره

ملائکه است موافق قول اول است با آنکه ممکن است که اشاره به همه باشد و الله تعالی يعلم و این حدیث را شیخ صدوق طاب ثراه در کتاب عیون اخبار الرضا روایت کرده نیز که مأمون سؤال کرد حضرت امام رضا را صلوات الله و سلامه علیه از آنچه روایت میکنند مردم از امر زهره و این که آن بود زنی که مفتون شدند به او هاروت و ماروت و آنچه روایت میکنند از امر سهیل و این که آن بود عشاری از یمن پس فرمود آن حضرت علیه السلام: که دروغ گفته‌اند در آنچه گفته‌اند که آنها دو ستاره‌اند و نبودند آنها مگر دو حیوان از حیوانات دریا پس غلط کرده‌اند مردم و گمان کرده‌اند که آنها آن دو ستاره‌اند و نیست از شأن خدای عزّ و جلّ این که مسخ کند دشمنان خود را نورهای فروزنده، پس باقی بگذارد آنها را ما دام که باقی ماند آسمانها و زمین، و بدرستی که مسخ کرده‌شده‌ها باقی نماندند زیاده از سه روز تا این که مردند و حاصل نشد از آنها نسلی، و نیست بر روی زمین امروز مسخ کرده شده و آنچه واقع شده بر آنها نام مسوخیت مانند میمون و خوک و خرس و اشباه آنها، نیستند آنها مگر مانند آنچه مسخ کرده خدای عزّ و جلّ بر صورتهای آنها قومی را که غضب کرده بر ایشان و لعن کرده ایشان را بسبب انکار ایشان

یگانگی خدا را و تکذیب ایشان رسولان او را، و اما هاروت و ماروت پس بودند دو فرشته که تعلیم نمودند مردم را سحر تا این که احتراز کنند به آن از سحر سحرکنندگان و باطل گردانند به آن مکر ایشان را و تعلیم نکردند احدی را از آن چیزی مگر این که گفتند مر او را که: نیستیم ما مگر فتنه پس کفر نیاور، پس کفر آوردند قومی به این که کافر شدند آنچه را که امر شده بودند به احتراز از آن و گشتند چنین که جدا می‌کردند به آن چه یاد گرفته بودند آنرا میان هر دو جفت را یعنی زن و مرد را.

پوشیده نماند که حکایت هاروت و ماروت و پائین آمدن آنها به زمین بصورت آدمی و ترکیب شهوت در ایشان و گرفتار شدن ایشان به زنی زهره نام و بالارفتن به آسمان به آن چه یاد گرفت از ایشان از اسم اعظم و مسخ شدن او در آسمان به ستاره مشهور به زهره در احادیث اهل سنت نیز وارد شده و جمعی از علمای ایشان گفته‌اند که: این قولی است که روایت شده از یهودان. و ظاهر این است که این از رموز اوایل است. و بعضی از علمای ما نیز آنرا بر رمز حمل کرده و در تطبیق حدیث ابی طفیل بر آن گفته که: مراد به دو فرشته که تعبیر از آنها به هاروت و ماروت شده روح و قلب است که از عالم روحانی پائین فرستاده شده‌اند بسوی عالم جسمانی از برای بر پای داشتن حق، پس مفتون شده‌اند به زهره حیات دنیا و افتاده‌اند در دام شهوت و آشامیده‌اند شراب غفلت، و بندگی کرده‌اند بت هوی را، و کشته‌اند عقل نصیحت‌کننده خود را به این که منع کرده‌اند آنرا از پرورش یافتن به علم و تقوی، و محو کرده‌اند اثر نصیحت او را از نفسهای خود، و مهیا شده‌اند از برای زنا کردن به زانیه دنیای دنیه که متولی تربیت نشاط و طرب در آن ستاره زهره است پس گریخته دنیا از ایشان و فوت شده ایشان را، چون از عادت آن این است که بگریزد از جمعی که طلب آن کنند به سبب این که متاع فریب و غرور است و باقیمانده اشراق حسن آن در موضع بلندی به عنوانی که نمی‌رسد به آن دستهای طلب‌کنندگان آن ما دام که باقی باشد زهره در آسمان، واداشته ایشان را دوستی دنیا

که در دل ایشان قرار گرفته بر این که وضع کرده‌اند راهها از سحر یعنی فکرهای لطیف دقیق پس مخیر کرده‌اند از برای تخلص از آن میانه عذاب دنیا و آخرت پس اختیار کرده‌اند بعد از آگاه‌شدن و برگشتن عقل بسوی آنها سهل‌ترین آن دو عذاب را پس بالا برده‌اند بسوی برزخ در حالی که معذب

باشند در آن و آویخته باشد سرهای ایشان به پائین تا روز قیامت. تمام شد کلام او در توضیح رمز، و گفته در توجیه احادیث انکار که: آنها بنا بر آنست که ایشان صلوات الله و سلامه علیهم دیده‌اند که: حکایت کنندگان آن حکایت حمل میکنند آن را بر ظاهر آن به آن اعتبار تکذیب آن فرموده اند و غرض این نیست که آن محض کذب و دروغ است.

بر خردمند بصیر پوشیده نیست که حمل احادیث مزبوره بر امثال این امور به غایت سخیف است بلکه باید که طرح یکی از احادیث طرفین کرد یا توقف در آن باب نمود و ممکن است حمل احادیث اولی بر تقیه به اعتبار موافقت آنها با احادیث اهل سنت، و پوشیده نیست نیز که حدیث آخر که نقل شد از احادیث اولی نسبت داده شده حکایت مفتون شدن هاروت و ماروت به «قول ناس» و ظاهر از آن اهل سنت است یا مردمی که عاری از علم باشند و ظاهر در رد آنست نهایت صریح در آن نیست بلکه ممکن است که غرض بیان شهرت آن باشد میانه مردم با وجود حقیقت و آنچه در اول آن ذکر شده که زهره زنی بود ناهیل نام دلالت ندارد بر این که مراد ستاره زهره باشد بلکه ممکن است که مراد به آن جانوری باشد زهره نام چنانکه در حدیث امام ثامن ضامن صلوات الله و سلامه علیه که در طرف انکار نقل شده فرموده اند که: زهره و سهیل دو حیوان بوده‌اند از حیوانات دریا که مسخ شده بودند و ناس گمان کرده اند که آن دو ستاره معروفه مسخ شده اند، و همچنین حدیثی که قبل از آن از کتاب علل الشرائع نقل شده دلالت ندارد بر این که زهره که مسخ شده ستاره معروفه است بلکه ممکن است که مراد همان زهره باشد که حیوانی بوده از حیوانات دریا، و همچنین حدیث قبل از آن که از کتاب خصال نقل شد بر آن محمول می‌تواند شد بلکه ممکن است

که مراد بقول آن حضرت علیه السلام در آن حدیث که نام آن زن ناهیل بود و مردم می‌گویند که ناهیل این باشد که نام آن زن ناهیل بود و مردم غلط کرده‌اند و ناهیل گمان کرده‌اند که نام ستاره زهره است و به آن اعتبار آن ستاره را [از] مسوخ می‌دانند و در حدیث طویل اوّل که از تفسیر علی بن ابراهیم و عیاشی نقل شد اصلاً حکایت مسخ زهره نیست پس مسخ ستاره زهره نیست در احادیث مذکوره مگر در حدیث ابی طفیل و حدیث بعد از آن و ظاهر طرح آنهاست یا حمل آنها بر تقیه و اما اصل مفتون شدن هاروت و ماروت به زنی پس در همه آن احادیث صریحاً مذکور است سوای حدیث آخر که نسبت بقول ناس داده شده چنانچه مذکور شد و حدیث تفسیر حضرت امام حسن عسکری صلوات الله و سلامه علیه صریح است در انکار اصل این معنی که ایشان مفتون شده باشند و حدیث کتاب عیون که نقل شد اگر چه اوّل آن دلالت ندارد مگر بر تکذیب حکایت مسخ شدن به ستاره نهایت آخر آن ظاهر است در خوبی هاروت و ماروت و برائت ایشان از آنچه نسبت به ایشان داده شده پس آن دو حدیث معارضند با همه آن احادیث که از آن طرف نقل شد و پوشیده نیست که به مجرد این دو حدیث طرح تمام آن احادیث خالی از اشکال نیست با عدم صراحت یکی از آنها در انکار آن معنی پس احتمال وقوع مفتون شدن ایشان چندان بعید نیست و به مجرد آن دو حدیث انکار آن نمی‌توان کرد، و اما آنچه در حدیث اوّل آنها استدلال شده بآن بر عصمت ملائکه از آیات کریمه، پس اگر استدلال از معصوم نباشد ممکن است جواب از استدلال به حمل آیات کریمه بر عصمت ملائکه ما دام که بر صفات ملکی باقی باشند پس منافات ندارد با خروج ایشان از آن در وقتی که بصورت بشری و اخلاق ایشان از برای

مصلحتی در آیند، با آنکه آیه کریمه **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا فُؤَادُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا** معلوم نیست که در شأن همه

ملائکه باشد بلکه در قرآن مجید در باره خصوص خزنه جهنم واقع شده شاید که بعضی ملائکه دیگر چنین نباشند، و همچنین آیه شریفه **لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ** دلالت ندارد مگر بر این که نزد خدا جمعی چنین هست اما این که آن تمام ملائکه باشند ظاهر نمی‌شود، ممکن است که بعضی از ایشان باشند، و آیه کریمه **بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ** نیز مذکور شد که بعضی از مفسرین به ملائکه تفسیر نکرده اند بلکه به حضرت عیسی و حضرت عزیر و حضرات ائمه صلوات الله علیهم اجمعین تفسیر کرده اند، پس به مجرد این آیات کریمه ردّ حکایت مفتون شدن هاروت و ماروت که در احادیث بسیار وارد شده نمی‌توان کرد، بلی اگر حدیث مزبور نسبت آن به حضرت معصوم صحیح باشد بنای استدلال به آنها بر علم آن حضرت است **عَلَيْهِ السَّلَام** از خارج به این که آیات مذکوره در شأن همه ملائکه است نه غیر ایشان، و نه مخصوص به بعضی از ایشان، و الله تعالی يعلم.

4092 اذا علوت فلا تفكر فيمن دونك من الجهال و لكن اقتد بمن فوقك من العلماء. هرگاه بلند مرتبه گردی پس فکر مکن در آنان که پست تر از تو اند از نادانان و لیکن اقتدا کن به آنان که بالاتر از تو اند از علما. مراد به «فکر کردن در آنان که پست تر از اویند از نادانان» تتبع کردن احوال ایشان از اخلاق و افعال و اقتدا کردن به ایشان است در آنها، و «تخصیص این معنی به وقت بلند مرتبه شدن» به اعتبار زیادتی اهتمام است به پند کسی که بلندمرتبه گردد و زیادتی قبح پیروی نادانان از او، و یا به اعتبار این که کسی که بلندمرتبه گردد غالب این است که پیروی نادانان کند در تکبر و تبختر و امثال آنها، پس غرض اینست که

هرگاه بلند مرتبه گردی چنین مکن بلکه اقتدا کن به علما در تواضع و فروتنی و سایر صفات ایشان.

4093 اذا كان هجوم الموت لا يؤمن فمن العجز ترك التَّاهُّب له. هرگاه بوده باشد هجوم مرگ چیزی که ایمنی نباشد از آن پس از عجز است ترک آماده شدن از برای آن، هجوم چیزی به معنی ناگاه رسیدن آنست یا داخل شدن آن بی اذن و رخصتی، و مراد اینست که هرگاه آدمی میداند که مرگ ناگاه یا بی رخصت می‌رسد و هر لمحّه احتمال رسیدن آن می‌دهد پس اهمال در تهیه گرفتن از برای آن و آماده شدن از برای آن از کمال عجز و ناتوانی این کس است یعنی عجز و ناتوانائی در اصلاح کار خود بسبب غلبه غفلت و تسلط هوی و هوس، نعوذ بالله منه.

4094 إذا امضيت امرا فامضه بعد الرويّة و مراجعة المشورة و لا تؤخر عمل يوم الى غد و امض لكلّ يوم عمله. هرگاه روان کنی امری را پس روان کن آنرا بعد از فکر و نظر و رجوع کردن به مشورت، و پس مینداز کار روزی را بسوی فردا، و روان کن از برای هر روزی کار آن روز را. مراد این است که هرگاه خواهی که روان کنی کاری را یعنی بکنی آن را پس مکن آن را مگر بعد از فکر و تأمل در آن و رجوع کردن به مشورت یعنی مشورت کردن با عقلا، و پس مینداز یعنی اهمال و کاهلی در کارهای ضروری مکن و هر کاری را از کارهای اخروی یا دنیوی که در وقتی باید کرد پس تأخیر مکن و مینداز به وقت دیگر بلکه در هر وقت بکن کاری را که در آن وقت باید کرد.

4095 اذا نفذ حکمک فی نفسک تداعت انفس الناس الی عدلک. هرگاه روان باشد حکم تو در نفس تو می‌خواند نفسهای مردم بسوی عدل تو، غرض موعظه و پند امرا و حکام است و هر که خواهد سرکردگی و فرمانفرمائی داشته

باشد در میانه قومی، و حاصل کلام این است که هر که: از شما که خواهد که مردم بگروند به او رغبت کنند در رجوع بعدل او باید که چنین باشد که حکم او روان باشد بر نفس او یعنی در باره نفس خود حکم به عدل کند و عمل کند به آن و هرگاه حق به جانب دیگری باشد رعایت خود نکند، زیرا که هرگاه کسی چنین باشد نفسهای مردم می خوانند ایشان را بسوی عدل او و پیروی حکم او، چه کسی که در باره خود عدل کند یقین در میانه دیگران نیز حکم به عدل خواهد کرد از برای آنکه خلاف آن نمی باشد مگر از برای جرّ نفعی در آن از برای خود، و هرگاه کسی در باره خود حکم به عدل کند و عمل کند به آن، تجویز جور بر دیگری نکند از برای نفع خود، پس به هیچ وجه خلاف عدل نکند و مردم رغبت کنند در اطاعت و فرمانبرداری او.

4096 اذا اردت ان تعظم محاسنک عند الناس فلا تعظم فی عینک. هرگاه خواهی که بزرگ باشد نیکوئیهای تو نزد مردم پس بزرگ نباشد آنها نزد تو یعنی باید که نیکوئیهای تو در نظر تو بزرگ نباشد، زیرا که کسی که نیکوئیهای او در نظر او عظیم نماید عجب و تکبر و امثال آن از صفات دنیه در او بهم رسد و به سبب آن نیکوئیهای او در نظرها فاسد و باطل گردد، به خلاف کسی که نیکوئیهای او در نظر او سهل نماید و بسبب آنها موصوف به آن صفات ذمیمه نگردد چه این معنی باعث افزونی نیکوئیهای او گردد و سبب این گردد که آنها در نظر مردم عظیم نماید، و کافیه شاهد بر این معنی آنچه واضح و لایح است بر هر که او را ادنی شعوری باشد که اگر کسی به او احسانی کند و آن در نظر او بزرگ ننماید این نزد او بسیار بزرگتر نماید از همان احسان از کسی که آن در نظر او بزرگ نماید.

4097 اذا بلغ اللّٰثيم فوق مقداره تنكّرت احواله. هرگاه برسد لثيم به زياده از قدر و مرتبه او تغيير يابد احوال او به بدی و ناخوشي، مراد به «لثيم» شخص پست دنی مرتبه است و تغيير احوال او به بدی و ناخوشي هرگاه برسد به زياده از مرتبه خود به اعتبار اينست که به اعتبار دنائتي که دارد هرگاه مرتبه خود را زياد ببيند عجب و تکبر زيادی در او بهم رسد و همچنين سربلندی و طغيانی که خواهد که جمعی را که هميشه عزيز و بلند مرتبه تر از او بوده اند خفيف و ذليل کند و تفوّق او بر ايشان ظاهر گردد.

4098 اذا رايت في غيرک خلقا ذميما فتجنّب من نفسک امثاله. هرگاه بينی در غير خود خویی نکوهيده پس اجتناب کن از نفس خود امثال آن را، زیرا که چنانکه آن در نظر تو از او زشت و قبيح نمايد همچنين هرگاه آن يا امثال آن در تو باشد در نظر ديگران زشت و قبيح نمايد، پس اجتناب از آن بايد نمود.

4099 اذا احبّ الله عبدا زينه بالسّکينة و الحلم. هرگاه دوست دارد خدا بنده را آرايش دهد او را به آرام و بردباری. مراد اين است که آرام و بردباری در کسی که باشد نشان اين است که حق تعالی او را دوست داشته به سبب خوبی که در او بوده از صفات و افعال و به آن اعتبار عطا کرده آنها را به او و زينت داده او را به آنها.

4100 اذا ارذل الله عبدا حظر عليه العلم. هرگاه پست کند خدا بنده را منع میکند از او علم را، مراد به «پست کردن خدا بنده را» اينست که به اعتبار بدی صفتی يا فعلی از او سلب شفقت و رحمت خود را از او کند و او را در دنائت و پستی گذارد، و «منع کردن علم از او» به اعتبار اينست که آن زينتی است که عطا نمی‌کند آنها مگر به نیکوکاران پس کسی را که در پستی گذارد شايسته عطای آن نيست.

4101 اذا احبَّ الله عبدا الهمة الصدق. هرگاه دوست دارد خدا بنده را در دل

و اندازد راستی را یعنی راستی در گفتار

و کردار را، و شرح مراد از این نیز بر قیاس فقره سابق است.

4102 اذا اكرم الله عبدا اعانه على اقامة الحق. هرگاه گرامی کند خدا بنده را

یاری کند او را بر پای داشتن حق یعنی بر کسب او آنچه را حق باشد از خصال و اعمال و افعال، یا بر پای داشتن او حق را میانه مردم و داشتن ایشان بر آن به امر بمعروف و نهی از منکر.

4103 اذا لوحت للعاقل فقد اوجعته عتابا. هرگاه اشاره کنی از برای عاقل

پس به تحقیق که به درد آوردی او را به سبب ملامت و سرزنش یا از روی ملامت و سرزنش. مراد این است که در منع عاقل از بدیی حاجت به تصریح نیست بلکه اشاره که به آن بشود ملامت و سرزنش است که بدرد آورد او را و کافی باشد در بازداشتن او از آن، یا این که اشاره که بشود بامری که متضمن اهانت او باشد کمال ملامت و سرزنش است از برای او هر چند تصریح نشود بآن پس باید که نهایت اهتمام کرد در اجتناب از آن.

4104 اذا حلمت عن الجاهل فقد اوسعته جوابا. هرگاه بردباری کنی از نادان

پس بتحقیق که وسعت دادی او را از راه جواب یعنی وسعت دادی جواب او را. و ممکن است که ترجمه «اوسعته جوابا» این باشد که: وسعت دادی از برای او جواب را که حاصل معنی اوّل بوده، و مراد این است که: هرگاه نادانی بتو هرزه گوید و تو بردباری کنی و جواب نگوئی پس بتحقیق که جوابی گفته او را که وسعت و گنجایش هرگونه جوابی دارد که متضمن خفت و ذلت او باشد.

4105 اذا قدّمت الفكر في جميع افعالك حسنت عواقبك في كل امر.

هرگاه پیش داری فکر را در همه کارهای خود نیکو گردد عاقبت‌های تو در هر کاری، مراد به «پیش داشتن فکر در همه کارها» این است که هر کاری که کند بعد از این باشد که فکر کند در آن و ظاهر شود از برای او صلاح آن و نیکوئی عاقبت آن و حکم به «نیکو گشتن عاقبت او در هر کار» این است که غالب و اکثر این است که نیکو گردد عاقبت او در کارها و اگر نه ممکن است که عاقبت که عاقبت بعضی کارهای او خوب نباشد باعتبار خطا و غلطی که در فکر کرده باشد، و ممکن است که مراد همه افعال باشد و مراد به «نیکو بودن عاقبت آنها» این باشد که بحسب آخرت بر او مؤاخذه نباشد باعتبار این که بذل جهد در آنها کرده و بحسب دنیا نیز حسرت و ندامتی نباشد او را بر آنها و اگر زیان و خسروانی در بعضی کشد همان مجرد نقصان دنیوی باشد که بسیار سهل باشد با وجود عدم تقصیر و تفریط از این کس بخلاف کسی که کارها را بی فکر و تأمل کند چه بسیار باشد که باعث عذاب و عقاب اخروی گردد و بحسب دنیا نیز هرگاه سبب زیان و خسروانی گردد رنج و الم او باعتبار تقصیر خود و عدم تأمل در آن گران باشد.

4106 اذا وصلت اليكم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلّة الشكر. هرگاه برسد بسوی شما کنارهای نعمتها پس رم مدهید انتهای آنها را بسبب کمی شکر، مراد این است که کمی شکر نعمت سبب زوال و انقطاع آن گردد پس هرگاه نعمتی بشما رسید تقصیر مکنید در شکر تا این که تمام گردد بر شما، و بسبب کمی شکر رم نکند از شما و بریده نگردد.

4107 اذا صعبت عليك نفسك فاصعب لها تذلل لك و خادع نفسك عن نفسك تنقذ لك. هرگاه سرکشی کند بر تو نفس تو پس سرکشی کن تو نیز برای

آن که رام می‌شود مر ترا و مکر کن با نفس خود از نفس خود تا اطاعت میکند
مر ترا، مراد

این است که هرگاه نفس تو باعتبار هوا و هوس خود سرکشی کند بر تو و فرمان تو در اوامر و نواهی عقلیه و شرعیه نبرد، تو نیز سرکشی کن با او، و بمجرّد سرکشی او او را بخود وامگذار، زیرا که هرگاه تو نیز سرکشی کنی و سخت باشی در آن رام گردد از برای تو و فرمان تو برد و بهر نحو که توانی حيله و مکر کن با نفس خود از برای خلاصی آن، و «مکر کن با نفس خود از نفس خود» یعنی و روی گردانیدن آن از آن و در آوردن آن بفرمان خود از نفس خود و شهوتها و خواهشهای آن، زیرا که هرگاه تو سعی کنی در این مطیع و منقاد تو گردد. و پوشیده نیست که بنای این کلام معجز نظام و امثال آن بر تخیل این معنی است که نفس هر کس باعتبار این که تابع و پیرو قوای شهویّه و غضبیه باشد غیر نفس اوست باعتبار این که مطیع و منقاد اوامر و احکام عقلیه باشد پس او باعتبار اوّل سرکشی کند با او باعتبار دوّم و باید بر او باعتبار دوّم این که او نیز سرکشی کند با او تا این که او رام شود از برای او، و همچنین باید که او باعتبار دوّم بچاره و تدبیر فریب دهد خود را و خلاص گرداند از خود باعتبار اوّل و مطیع و منقاد خود گرداند و بنا بر مذهب بعضی از حکماء که در آدمی دو نفس قرار می‌دهند یکی مقتضی عقل و دیگری مقتضی شهوت و غضب چنانکه قبل از این مذکور شد بنای کلام بر تحقیق نیز می‌تواند بود و الله تعالی يعلم.

4108 اذا خفت صعوبة امر فاصعب له يذلّ لك و خادع الزّمان عن احداثه
تهن عليك. هرگاه بترسی از سختی امری پس سختی کن از برای آن سهل
می‌شود از برای تو، و مکر کن با روزگار از مصیبتهای آن سهل می‌گردند بر تو،

مراد این است که در مصائب و مانند آنها از حوادثی که آدمی از سختی آنها می‌ترسد باید سختی کرد در آن و راه سستی و قلق و اضطراب و بی‌تابی و جزع و مانند آنها بخود نداد که هرگاه کسی چنین کند سهل گردد بر او آنها بخلاف کسی که راه آنها بخود دهد

که رنج و تعب زیاد کشد، و «مکر کن با روزگار در مصیبت‌های آن» یعنی به آن چه مذکور شد از سختی کردن در امرهای دشوار، و «مکر کن با روزگار از برای خلاصی از مصیبت‌های آن» یعنی این چاره است از برای آن که اگر بکنی آن را سهل گردد آنها بر تو، و اطلاق «مکر» بر این، به اعتبار این است که شبیه است به مکر از راه این که همواره روزگار در پی ایذاء و آزار آدمی است و مصائب و حوادث آن از برای این غرض است پس هرگاه کسی بی‌خبر او چاره و تدبیری کند از برای دفع آن و هر چند او تیر مصیبت اندازد و طعنه حادثه زند گزندی به او نرساند و او را از آن مکروهی نرسد غرض آن به عمل نیاید پس به منزله این است که مکاری کرده با او چه حقیقت مکر با کسی این است که کسی پنهان از او کاری کند که ناگاه مکروه آن به او رسد و ظاهرست که محروم ساختن کسی را از آنچه خواهش او داشته باشد و باطل کردن سعی کسی در امری مکروهی است عظیم از برای او، و قبل از این مذکور شد که بنای امثال این سخنان بر اجرای کلام است بر طور شایع میانه مردم از نسبت این امور به روزگار و زمان و از قبیل اسناد امری که واقع شود در چیزی به آن، و ممکن است که مراد به فقره اول این باشد که هرگاه بترسی از سختی و دشواری کاری که باید کرد بسبب آن ترک مکن آن را بلکه تو نیز سختی کن در آن و بجَدّ و جهد تمام متوجه آن شو هرگاه چنین کنی سهل می‌شود از برای تو و آسان می‌گردد چنانکه مشهور است که هر که طلب کند امری را و جدّ کند در آن

می‌یابد آن را، و مراد بفقره دوم این باشد که مکر کن با روزگار از برای خلاصی از مصیبت‌های آن و آسان شدن آنها، یا به صبر و تحمل چنانکه مذکور شد، و یا بوجهی دیگر از وجوهی که باعث آسانی آنها شود، مثل این که بدی که از کسی به تو برسد برین حمل کنی که ندانسته بوده یا غرض صحیحی در آن داشته و غرض ایذاء تو نبوده و اطلاق مکر بنا بر این نیز به اعتباری است که مذکور شد.

4109 اذا حدثك القدرة على ظلم الناس فاذكر قدرة الله سبحانه

علی عقوبتک و ذهاب ما آتیت الیهم عنهم و بقاءه علیک، هرگاه براند ترا قدرت و توانائی بر ستم کردن مردم پس یاد کن قدرت و توانائی خدای سبحانه را بر جزا دادن تو و رفتن آنچه را بر آنی بسوی ایشان از ایشان و باقی ماندن آنرا بر تو، یعنی هرگاه قادر باشی بر ستم کردن مردم و قدرت تو بر آن بخواند ترا بآن پس یاد کن این معنی را که حق تعالی قادر است بر این که جزای آن را بتو دهد و این را که آنچه بکنی بایشان در این سرای فانی بگذرد از ایشان و زایل گردد و عذاب و عقاب آن باقی ماند بر تو تا این که یاد این معانی باز دارد ترا از آن ستم.

4110 اذا احبَّ الله سبحانه عبداً بغضَّ اليه المال و قصر منه الآمال، هرگاه

دوست دارد خدای سبحانه بنده را دشمن می‌گرداند بسوی او مال را و کوتاه می‌گرداند از او امیدها را، «دوستی خدا بنده را» چنانچه مکرر مذکور شد به اعتبار خوبی اوست از راه صفتی نیکو یا فعلی پسندیده، و «دشمن گردانیدن مال بسوی او» از برای اینست که اگر نداشته باشد حریص در طلب آن نباشد و بسبب آن مشغول از سعی از برای آخرت نگردد، و اگر داشته باشد مشغول به طلب زیادتی نگردد و در آنچه دارد بخل نکند بلکه تا تواند در وجوه خیرات و

میراث صرف نماید تا بکار آخرت او آید و مراد به «کوتاه کردن امیدها» کوتاه کردن امیدهای دنیویست که امیدهای دور و دراز در دنیا از برای خود قرار ندهد و از برای سعی از برای آنها مشغول از طلب آخرت نگردد.

4111 اذا اراد الله بعد شراً حبب اليه المال و بسط منه الآمال، هرگاه اراده کند خدا به بنده شری را دوست می گرداند بسوی او مال را و پهن می گرداند از او امیدها را، مراد به «اراده خدای سبحانه بنده شری را اینست که به اعتبار بدی او بسبب صفتی یا فعلی قطع شفقت و مرحمت از او نماید و به الطاف زیاد مانع او

نشود از اکتساب شرور و بدیها که مقتضای هوی و هوس اوست، و مراد به «دوست گردانیدن مال بسوی او و پهن گردانیدن امیدها از او» نیز این است که سلب میکند از او لطفی چند را که مانع او شود از آنها پس او به مقتضای قوای شهویه دوست گردد با مال و حریص شود بر طلب آنچه نداشته باشد و بخل ورزد در آنچه داشته باشد و امیدهای دراز از برای خود قرار دهد و مشغول شود به سعی از برای آنها و بازماند از سعی از برای آخرت.

4112 اذا احب الله عبدا رزقه قلبا سليما و خلقا قويما، هرگاه دوست دارد خدا بنده را روزی کند او را قلبی سلیم و خوئی راست درست، مراد به «قلب سلیم» نفس سالم است یعنی نفس او را چنین کند که سالم باشد و پیرو هوی و هوس و مایل به شرور و بدیها نباشد.

4113 اذا اراد الله بعد خيرا منحه عقلا قويما و عملا مستقيما، هرگاه اراده کند خدا به بنده خیری را عطا کند به او عقلی درست و عملی راست.

4114 اذا اراد الله بعد خيرا اعف بطنه و فرجه. هرگاه اراده کند خدا به بنده خیری را عقیف می‌گرداند شکم او را و فرج او را، یعنی لطفی چند نسبت به او میکند که به سبب آنها شکم و فرج او از حرام باز ایستد.

4115 اذا اراد الله بعد خيرا الهمة القناعة و اصلح له زوجة. هرگاه اراده کند خدا به بنده خیری را در دل او می‌اندازد قناعت را و به صلاح می‌آورد از برای او جفت او را.

4116 اذا اراد الله بعد خيرا اعف بطنه عن الطعام و فرجه عن الحرام. هرگاه اراده کند خدا به بنده خیری را عقیف می‌گرداند شکم او را از طعام و فرج او را از حرام، مراد به طعام نیز طعام حرام است یا طعام زیاد و خوردن بقدر امتلاء بطن که مکروه است به اعتبار این که سبب سنگینی بدن و کسالت در طاعت و عبادت می‌شود و موجب غلبه خواب و بخار بر دماغ و منع و کلال آن از تفکر و تعقل می‌گردد، و مراد به «عقیف گردانیدن شکم و فرج او» همان است که در فقره سابق مذکور شد.

4117 اذا اراد الله صلاح عبد الهمة قلة الكلام و قلة الطعام و قلة المنام. هرگاه خواهد خدای سبحانه صلاح حال بنده را در دل او اندازد کمی سخن گفتن را، و کمی خورش را، و کمی خواب را، وجه بودن صلاح حال بنده در هر یک از اینها، ظاهر است، چه سخن گفتن بسیار نمی‌شود که مشتمل بر غیبت و مانند آن از سخنان حرام یا سخنان لغوی فایده نباشد و آدمی را از فکر و ذکر خدا باز ندارد، و مفسده خورش زیاد در فقره سابق مذکور شد، و خواب زیاد هم به عبث مانع از طاعات و عبادات تفکر و ذکر و سایر افعال خیر می‌شود، و غالب این است که باعث کسالت و فتور بدن هم می‌گردد.

4118 اذا بنى الملك على قواعد العدل و دعم بدعائم العقل نصر الله موالیه و خذل معادیه. هرگاه بنا کرد پادشاه سلوک خود را بر قواعد عدالت و بر پای دارد آن را

به ستونهای عقل، یاری کند خدا دوستان او را و واگذارد یاری دشمنان او را. 4119 اذا هممت بامر فاجتنب ذمیم العواقب فیه. هرگاه قصد کنی کردن کاری را پس دوری گزین نکوهیده عاقبتها را در آن، یعنی تأمل کن که مبادا عاقبت نکوهیده داشته باشد و هرگاه عاقبت آن را بد بیابی اجتناب کن از آن و مکن آن را.

4120 اذا انت هدیت لقصدک فکن اخشع ما تكون لرّبک. هرگاه تو رسانیده شوی به آن چه مقصود تو بود پس باش فروتنی کننده تر آنچه می باشی از برای پروردگار خود، یعنی هرگاه به مطلبی که داشته باشی بررسی در آن حال به شکرانه آن از برای بقای آن و زیادتى آن زیاده کن خشوع و فروتنی را به درگاه حق تعالی از سایر حالات نه این که مثل اکثر مردم تا مطلب حاصل نشده نهایت خضوع و خشوع کنی از برای طلب آن، و هرگاه حاصل شود فریفته و مغرور گردی به آن و ترک خضوع و خشوع کنی یا کم کنی آن را.

4121 اذا عجز عن الضعفاء نیلک فلتسعههم رحمتک. هرگاه فروماند از ضعیفان دهش تو پس باید که گنجایش داشته باشد ایشان را مهربانی تو، مراد این است که هرگاه عاجز باشی از دهش هبایشان پس باید که ملاطفت و مهربانی به ایشان خود البته بکنی زیرا که آن در همه وقت مقدور است و مانعی از آن نباشد.

4122 اذا کان الرفق خرقا کان الخرق رفقا. هرگاه بوده باشد نرمی بدخوئی خواهد بود بدخوئی نرمی، یعنی هرگاه با کسی نرمی نسازد و باعث این شود که

او بدخوئی کند خواهد بود درشتی با او نرمی، یعنی درشتی باید کرد به او تا او نرمی کند چنانکه عادت اکثر بدخویهاست

که تا کسی نرمی کند با ایشان، ایشان بدخوئی کنند و همین که دیدند که او هم درشتی و بدخوئی میکند نرمی میکنند و ترک درشتی می‌نمایند، و ممکن است که مراد این باشد که درشتی با چنین کسی نرمی است یعنی خوی پسندیده است مانند نرمی بسایر مردم.

4123 اذا كنت في اديار و الموت في اقبال فما اسرع الملتقى. هرگاه بوده باشی تو در پشت گردانیدن و مرگ در رو آوردن پس چه تند باشد رسیدن به یکدیگر، مراد این است که هر که هست پشت به دنیا کرده و رو به مرگ می‌رود و مرگ رو به او کرده و به جانب او می‌آید و در چنین حالی ظاهرست که تند و زود به یکدیگر می‌رسند و با وجود این پس از آن غافل نباید بود و همواره در تهیه آن باید بود.

4124 اذا امكنت الفرصة فانتهازها فان اضاعه الفرصة غصة. هرگاه ممکن شود فرصت پس غنیمت دان آن را پس بدرستی که ضایع کردن فرصت غصه است، مراد این است که هر کار خیری را که فرصت آن یابی غنیمت دان فرصت آن را و بکن آن را و تأخیر مکن، زیرا که هرگاه نکنی آن را و فرصت آن فوت شود همیشه آن غصه خواهد بود از برای تو. پس هر کار خیری را که آدمی در دنیا فرصت آن یابد و نکند همیشه در آخرت که فرصت از دست رفته آن غصه خواهد بود از برای او.

4125 اذا اراد الله سبحانه ازالة نعمة عن عبد كان اول ما يغير عنه عقله و اشد شيء عليه فقده. هرگاه اراده کند خدای سبحانه زایل کردن نعمتی را از بنده

بوده باشد اوّل آنچه تغییر داده می‌شود از او عقل او، و سخت ترین چیزی بر او نیافتن عقل است.

«خواستن خدای سبحانه زایل کردن نعمت را از بنده» چنانکه مکرّر در نظایر

آن

مذکور شد به اعتبار صفات و افعال او می‌شود و بسبب بجا نیاوردن او شکر آن نعمت را، و مراد به «تغییر دادن عقل از او» این است که دیوانه و مجنون گردد بلکه این که حق تعالی سلب هدایت و راهنمائی از او کند تا این که او آنچه کند به مجرد رأی و اندیشه او باشد و تدبیر صلاح حال خود و باقی داشتن آن نعمت نتواند کرد و آنچه کند باعث زیان و خسران او گردد، و «بودن نیافتن عقل بر این وجه سخت‌ترین مصیبتها» ظاهرست، چه باعث زیان خسران دنیا و آخرت گردد نعوذ باللّه منه.

4126 اذا اقبلت الدّنيا على عبد كسته محاسن غيره و اذا ادبرت عنه سلبته محاسنه. هرگاه رو کند دنیا بر بنده می‌پوشاند او را نیکوئیهای غیر او را، و هرگاه رو گرداند از او می‌رباید از او نیکوئیهای او را، مراد این است که هرگاه دنیا رو به کسی آورد غالب این است که محاسنی که در غیر او باشد و در او نباشد در او حاصل شود و مخلع گردد به آنها، و هرگاه رو بگرداند از کسی غالب این است که در واقع محاسنی که داشته باشد از او زایل شود و در واقع عاری گردد از آنها، و ممکن است که مراد این باشد که هرگاه دنیا رو آورد بر کسی در نظر مردم چنان نیکو نماید که نیکوئیهای غیر او را نیز به او نسبت دهند، و هرگاه پشت گرداند از کسی در نظر مردم عاری نماید از محاسنی که دارد و سلب کنند آنها را از او، و این معنی ظاهرترست.

4127 اذا اراد احدكم ان لا يسأل الله سبحانه شيئا الا اعطاه فليئس من الناس و لا يكون له رجاء الا الله سبحانه. هرگاه خواهد یکی از شما که سؤال نکند از خدای سبحانه چیزی را مگر این که عطا کند آن را به آن پس نومید گردد از مردم و نبوده باشد او را امیدی مگر خدای سبحانه یعنی مگر امید به او، و ممکن است که مراد این باشد که نبوده باشد او را محلّ امیدی مگر خدای سبحانه.

4128 اذا هبت امرا فقع فيه فان شدة توقيه اشد من الوقوع فيه. هرگاه بترسی از امری پس بیفت در آن پس بدرستی که سختی حذر از آن سخت تر است از افتادن در آن، مراد اینست که ترس از چیزی که باید واقع شود و همیشه در اندیشه آن بودن سخت تر است از افتادن در آن تا هر چه بشود واقع شود و در آن خوف و ترس نباید بود مثل این که دشمنی بر سر راه این کس بیاید و هر لمحّه احتمال این باشد که او حمله کند بر این کس پس توقف کردن در آنجا و همیشه در آن خوف و اندیشه بودن دشوارتر است از این که برود تا این که هر چه شد نیست واقع شود و از آن ترس و خوف خلاص گردد، و همچنین در نظایر آن، مثل این که دواى تلخی را باید خورد یا این که عضوی را داغ باید کرد یا قطع باید نمود پس تأخیرکردن آن بسبب خوف دشواری آن و در آن ترس بودن دشوارتر است از رنج و تعبى که در خوردن آن یا کردن آن باید کشید پس بهتر مبادرت کردن به آنست و خود را از آن خوف و ترس فارغ ساختن.

4129 اذا زادك السلطان تقریبا فزده اجلالا. هرگاه زیاد کند ترا پادشاه نزدیک فرمودن پس زیاد کن او را تعظیم و اجلال.

مراد اینست که هر چند ترا پادشاه مقربّ تر گرداند تو تعظیم و اجلال او بیشتر کن تا این که شکر شفقت او بجا آید و ایضا بسبب این که توقع پادشاهان رعایت تعظیم و ادب ایشان را از مقربّان درگاه ایشان که بطور و طرز ایشان واقف شده‌اند بیشتر است از جمعی که راهی در آن درگاه نداشته باشند و از رسوم و آداب ایشان بی خبر باشند پس هر چند کسی مقربّ پادشاه گردد گمان این نکند که با او مانند دوستان و مصاحبان

دیگر که بر ایشان رعایت تعظیم و اجلال یکدیگر چندان لازم نیست سلوک می‌توان نمود.

4130 اذا زادك اللّٰثيم اجلالا فزده اذلالا. هرگاه زیاد کند ترا لثیم تعظیم و اجلال پس زیاد کن تو او را خوار گردانیدن، «لثیم» چنانکه مکرر مذکور شد به معنی بخیل است و هر شخص دنی پست مرتبه، و ظاهر این است که مراد درین کلام معجز نظام معنی دویم باشد و «وجه زیاد کردن خواری نمودن او در وقت زیادنمودن او تعظیم این کس را» این باشد که دنی پست مرتبه چنانکه به تجربه معلوم شده تعظیم و اجلال کسی نکند مگر در وقتی که خواهد که حيله با او بکند و او را غافل کند تا مکروهی به او برساند یا بدی نسبت به او کرده باشد که معلوم او نباشد که آن را که کرده و خواهد که او به اعتبار این سلوک که میکند نفهمد که او کرده.

4131 اذا امطر التّحاسد نبت التّفاسد . هرگاه به بارد حسد داشتن با یکدیگر برویاند فاسد شدن حال هر یک را، مراد این است که حسدبردن دو کس بر یکدیگر باعث فساد و تباه شدن حال هر یک می‌شود به اعتبار این که هر یک کاری چند کنند که ضرر و نقصان آن به دیگری رسد و استعمال باریدن و رویانیدن به اعتبار تشبیه این معنی است به بارانی که به بارد و گیاهی برویاند

پس چنانکه آن باران سبب رویانیدن آن گیاه می‌شود همچنین هم رسیدن حسد میانه ایشان باعث فساد حال ایشان می‌گردد.

4132 اذا نبت الودّ وجب التّرافد و التّعاقد. هرگاه ثابت و پای بر جا شود دوستی لازم می‌شود صله و عطای یکدیگر و یاری نمودن هر یک دیگری را.

4133 اذا اراد الله بعد خيرا فقهه في الدين و الهمة اليقين. هرگاه خواهد خدا به بنده نیکوئی را دانا می‌گرداند او را در دین و در دل او می‌اندازد یقین را یعنی دانا می‌گرداند او را در مسائل دینی و در دل او می‌اندازد یقین به آن چه یقین به آن باید داشت از اعتقادات.

4134 اذا فاتك من الدّنيا شيء فلا تحزن و اذا احسنت فلا تمنن. هرگاه فوت شود ترا از دنیا چیزی پس اندوهگین مشو و هرگاه احسان کنی پس منت مگذار، «اندوهگین نشدن به سبب فوت چیزی از دنیا» به اعتبار این است که دنیا را قدری نباشد که آدمی بسبب فوت چیزی از آن اندوهگین گردد و با وجود این اندوهناک نشدن بر آن باعث اجر و ثواب دنیوی گردد که آن را نسبتی نباشد به آن چه فوت شده از او از دنیا، و «منت نگذاشتن بر احسان» به اعتبار این است که منت به حکم شرع و عقل احسان را فاسد و باطل کند و سبب حبط اجر و ثواب آن گردد.

4135 اذا جمعت المال فانت فيه وكيل لغيرك يسعد به و تشقى انت. هرگاه جمع کنی مال را پس تو در آن وکیل باشی از برای غیر خود، نیکبخت گردد به آن او و بدبخت گردی تو، مراد به «غیر او» کسی است که آخر آن مال به او رسد و صرف کند، و مراد به «نیکبخت شدن او» تمتع بردن و بهره یافتن اوست از آن بحسب دنیا یا دنیا و آخرت هر دو، هرگاه در مصرف چیزی صرف کند، و

بدبخت شدن او در دنیا و آخرت هر دو است، زیرا که در دنیا بهره از آن نبرد و باعث وبال و نکال او باشد در آخرت.

4136 اذا قَدِّمْتَ مالکَ لِآخِرَتکَ و استخلفتَ اللّٰهَ سبْحانَه علی من خَلَقْتَه من بعدک سعدت بما قَدِّمْتَ و احسن اللّٰه لک الخِلافة علی من خَلَفْتَ

هرگاه پیش فرستی مال خود را از برای آخرت خود و جانشین سازی خدای سبحانه را بر کسی که بگذاری او را بعد از خود، نیکبخت گردی به آن چه پیش فرستی، و نیکو کند خدا از برای تو جانشینی را بر کسی که بعد از خود گذاری مراد ظاهرست و حاجت بشر نیست.

4137 اذا اراد اللّٰه بعد خیرا الهمه القناعة فاکتفی بالكفاف و اکتسی بالعفاف. هرگاه خواهد خدا به بنده نیکوئی را در دل او می اندازد قناعت کردن را پس اکتفا کند او به کفاف و در پوشد عفاف را. مراد به «کفاف» به فتح کاف قدریست از مال که بس باشد و بی نیاز گرداند از مردم و «اکتفا نمودن به آن» به منزله تفسیر و بیان قناعت است که مذکور شد و «عفاف» به فتح عین به معنی باز ایستادن است از آنچه حلال نباشد و مراد به «پوشیدن آن» این است که آنرا لازم خود گرداند و همیشه با خود دارد به منزله جامه و تفریع این معنی بر «بدل افتادن قناعت» به اعتبار این است که کسی که توفیق قناعت یابد و طلب زیادتی نکند نه از راه حرام از برای حرمت آن و نه از راه حلال به سبب افضلیت قناعت بر آن پس بطریق اولی مرتکب حرامهای دیگر نیز نگردد، و ممکن است که مراد به عفاف در اینجا خصوص باز ایستادن از کسب اموال از حرام باشد و بنا بر این وجه تفریع ظاهرست.

4138 اذا اراد الله بعد خيرا الهمة الاقتصاد و حسن التدبير و جنبه سوء التدبير و الاسراف. هرگاه اراده کند خدا به بنده نیکوئی را در دل او اندازد میانه روی را و نیکوئی تدبیر را، و اجتناب فرماید او را از بدی تدبیر و اسراف، مراد به «نیکوئی تدبیر» نیکوئی تدبیر در معاش است که همان میانه روی باشد که مذکور شد، و مراد به «بدی تدبیر» نیز بدی

تدبیر در معاش است به این که میانه روی نکند بلکه تنگ‌گیری کند یا اسراف پس ذکر اسراف بعد از این از قبیل ذکر خاص است بعد از عام و تخصیص آن به ذکر ممکن است که به اعتبار زیادتی قبح آن باشد و در بعضی نسخه ها بجای «التدبیر» دویم «التبذیر» است و بنا بر این ترجمه این است که: و اجتناب فرماید او را از بدی تبذیر و اسراف، و مراد به «تبذیر» نیز اسراف است و ذکر اسراف بعد از آن از برای تأکید است و بنا بر این نیز تخصیص تبذیر و اسراف به ذکر به اعتبار زیادتی قبح آن تواند بود.

4139 اذا ملئ البطن من المباح عمى القلب عن الصلاح. هرگاه پر کرده شود شکم از مباح کور گردد دل از صلاح، مراد این است که پر شدن شکم اگر همه از حلال باشد خوب نیست به سبب این که باعث کوری دل گردد از آنچه صلاح حال او باشد در دنیا و آخرت، به اعتبار این که سبب سنگینی و گرانی بدن شود و باعث کسالت و کاهلی گردد از طاعات و عبادات و سعی در سایر آنچه خیر او می باشد در دنیا و آخرت.

4140 اذا عرضت عن دار الفناء و تولّيت بدار البقاء فقد فاز قدحک و فتحت لک ابواب النّجاح و ظفرت بالفلاح. هرگاه رو بگردانی از خانه فنا یعنی دنیا و شیفته گردی به خانه بقا یعنی آخرت پس به تحقیق که فیروزی یابد قدح تو و گشوده گردد از برای تو درهای نجات، و فیروزی یابی به رستگاری، قدح به

کسر قاف و سکون دال تیر را گویند پیش از این که پر و پیکان از برای آن قرار دهند و مراد به «فیروزی یافتن قدح کسی» این است که قدح او بهره و نصیب اعلی را برد و این به اعتبار اینست که در بعضی بازیها و قسمتها نصیبها و بهره‌ها را بر تیرها می‌نوشتند و تیرها را در یکدیگر جولان می‌دادند و به اسم هر کسی تیری را بر می‌آوردند پس هر که تیری به اسم او بر می‌آمد آنچه بر آن نوشته شده بود

از بهره زیاد یا کم مالک می‌شد و بر بعضی تیرها محرومی از نصیب نیز می‌نوشتند و آن تیر به اسم هر که بیرون می‌آمد بی‌بهره می‌ماند پس «فیروزی یافتن تیر» کنایه شده از بهره و نصیب اعلی بردن و «نجاح» به فتح نون و جیم و الف و حای بی نقطه به معنی ظفر یافتن به مطلب و رسیدن به آنست.

4141 اذا اتخذک و لیک اخا فکن له عبدا و امنحه صدق الوفاء و حسن الصفاء. هرگاه فرا گیرد ترا دوست تو برادر پس باش از برای او بنده، و عطا کن او را راستی وفا و نیکوئی صفا، مراد اینست که هرگاه دوست تو ترا برادر خود قرار دهد باید که تو زیاده بر آن دوستی کنی و خود را بنده او قرار دهی و آنچه لازمه بندگی و برادریست از راستی وفاداری و نیکوئی صفای باطن با او بعمل آوری.

4142 اذا کان فی الرجل خلّة رائقة فانتظر منه اخواتها. هرگاه بوده باشد در مرد خوئی خوش آینده پس انتظار ببر از او خواهرهای آنرا، مراد این است که غالب این است که خو و خصلت نیکوئی که در کسی باشد باعث این می‌شود که خصلتها و خویهای نیکوی دیگر نیز در او حاصل شود، چنانکه گفته اند که طاعات بعضی جلب بعضی دیگر میکنند، و همچنین معاصی، پس هرگاه خصلت

نیکوئی در کسی بینی انتظار این ببر که خصلتهای نیکوئی دیگر نیز در او پدید آید.

4143 اذا دعاك القرآن الى خلة جميلة فخذ نفسك بامثالها. هرگاه بخواند ترا قرآن مجید بسوی خوئی نیکو پس بگیر نفس خود را بمانندهای آن یعنی استنباط کن از آن خوی هر چه مثل آن باشد و بدار نفس خود را بر کسب همه آنها، و مراد این است که در قرآن مجید بسیار است که امر بخصوص

چیزی یا نهی از خصوص چیزی شده و حکم آن جاریست در هر چه مثل و مانند آن باشد پس آدمی باید که همه آنها را از آنها استنباط کند و حکم آنها را در همه جاری سازد و بدارد نفس خود را بر کردن هر چه مثل و مانند آنها باشد که امر شده به آنها و بر ترک هر چه مثل آنها باشد که نهی شده از آنها، نهایت این از برای جمعی است که قادر بر استنباط باشند و پی بعلت و سبب حکم توانند برد پس در هر چه دانند که علت حکم موجود است باید که حکم را جاری کنند مثل این که در قرآن مجید نهی شده از اف گفتن به پدر و مادر و معلوم است که این از برای رعایت حرمت ایشان است پس هر اذیتی که مثل اف گفتن باشد در هتک حرمت ایشان باید که ترک نمود این است که علمای ما رضوان الله تعالی علیهم اجمعین با آنکه منکر قیاس اند قیاس منصوص العله را تجویز میکنند و حجت می دانند، و ممکن است که «قرآن» به کسر قاف و بی همزه خوانده شود به معنی همراهی و با هم بودن و معنی این باشد که هرگاه بخواند ترا همنشین بسوی خوئی نیکو پس بگیر نفس خود را بمانندهای آن یعنی هرگاه همنشینی با کسی که خوی نیکوئی داشته باشد در تو اثر کند و تو آن خوی را کسب کنی معلوم می شود که صحبت همنشین در تو اثر میکند پس بدار نفس خود را بر مانندهای آن از خویهای نیکوی دیگر به این که همنشینی

کنی با جمعی دیگر که آن خویها را داشته باشند تا آنها را نیز کسب کنی، و ممکن است که مراد این باشد که بدار نفس خود را بر ماندهای آن، یعنی تو نیز خویهای نیکو کسب کن تا همنشینی او نیز با تو اثر کند در او، و تلافی آنچه از او کسب کرده بلکه زیاده بر آن بشود.

4144 اذا اتتك المحن فاقعد لها فان قيامك فيها زيادة لها. هرگاه بیاید ترا محنتها پس بنشین از برای آنها پس بدرستی که برخاستن تو در آنها زیادتی است بر آنها، ممکن است که مراد محنتها باشد که از جانب حق تعالی باشد و مراد به «نشستن در آنها» صبر کردن و شکیبائی نمودن باشد و مراد به «برخاستن

در آنها برخاستن به جزع و قلق و اضطراب و ناله و فغان باشد و بنا بر این «بودن آنها زیادتی مر آن محنتها را» ظاهرست، و ممکن است که خطاب آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه به حضرت امام حسن صلوات الله و سلامه علیه یا جمعی از اصحاب خود باشد و مراد این باشد که هرگاه بیاید به تو محنتها بعد از من در دولت بنی امیه بنشین از برای آنها و بر مخیز از برای دفع آنها، زیرا که قلم تقدیر جاری شده به آنها و دفع آنها ممکن نیست بلکه برخاستن از برای دفع آنها باعث زیادتی محنتها گردد.

4145 اذا احسنت القول فاحسن العمل لتجمع بذلك بين مزية اللسان و فضيلة الاحسان. هرگاه نیکو کنی گفتار را پس نیکو کن کردار را نیز تا این که جمع کنی به این میانه مزیت زبان و فضیلت احسان یعنی نیکو کاری، مراد به «نیکو کردن گفتار» امر کردن به کارهای خوب و نهی کردن از کارهای بد است، و ممکن است که مراد کسب فصاحت و بلاغت باشد.

4146 اذا آمنت بالله و اتقيت محارمه احلك دار الامان و اذا ارضيته تغمدك بالرضوان. هرگاه ایمان آوری به خدای سبحانه و پرهیزی از حرامهای او فرو آورد ترا در خانه امان، و هرگاه خشنود گردانی او را فرو پوشاند ترا به خشنودی، مراد به «خانه امان» بهشت است که در آن ایمنی است از هر مکروهی، و «فرو پوشاند ترا بخشنودی» یعنی خشنودی خود را از تو شامل حال تو کند مانند جامه که فرو گیرد سراپای ترا و در بعضی نسخه ها بجای «ارضیه» از باب افعال «رضیه» از باب تفعیل است و هر دو به یک معنی است، و پوشیده نیست که خشنودی حق تعالی از این کس نعمتی است بلند مرتبه تر از بهشت و آنچه در آنست چنانچه در قرآن مجید فرموده:

«وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ» و اما خشنود گردانیدن او را پس ممکن است که همان به ایمان و پرهیزگاری از حرامها بعمل آید و بنا بر این حاصل کلام این باشد که هرگاه ایمان آوری به خدا و پرهیزی از حرامهای او فرو آورد ترا به بهشت و چون آن باعث رضای او می شود از تو فرو گیرد نیز ترا به خشنودی خود که مرتبه ایست بزرگتر از آن. و ممکن است که آن به مجرد ایمان و پرهیزگاری حاصل نشود بلکه زیاده بر آن بعضی از اخلاق حمیده یا افعال عظیمه خیر در آن در کار باشد و بنا بر این راضی گردانیدن خدا را اشاره باشد به مرتبه بالاتر از ایمان و پرهیزگاری و به جزای آن و احتمال اول ظاهرترست چه بنا بر احتمال دوم مناسب این بود در کلام که اشاره به طریق حصول آن بشود و الله تعالی يعلم.

4147 اذا سألت فاسأل تفقها و لا تسأل تعتنا فان الجاهل المتعلم شبيه بالعالم و ان العالم المتعسف شبيه بالجاهل. هرگاه سؤال کنی پس سؤال کن از برای فهمیدن و سؤال مکن از برای طلب لغزش پس بدرستی که نادانی که تعلیم گیرد

شبيه بدان است و بدرستی که دانائی که از راه بیرون رود شبیه به نادان است، مراد این است که هرگاه مسئله از کسی پرسیده شود در وقتی که ندانی از برای این که دانا شوی به آن و میپرس به قصد این که آن کس که سؤال میکنی از او نداند آن را و به لغزد و غلط کند در آن و نادانی او ظاهر گردد و حاصل باقی کلام ظاهرست.

4148 اذا اتّقت المحرّمات و تورّعت عن الشبهات و ادّیت المفروضات و تنفّلت بالنّوافل فقد اكملت فی الدّین الفضائل، هرگاه پرهیزی از حرامها و باز ایستی از شبههها و بجای آوری نمازهای فریضه را و بگزازی نمازهای نافله را پس به تحقیق که کامل گردانیده در دین

فضیلتها را، پوشیده نماند که پرهیز نمودن از حرامها متضمن فعل همه واجبهاست زیرا که ترک واجبی حرامست و این معنی اگر چه شامل بجای آوردن نمازهای فریضه نیز هست نهایت از برای زیادتی اهتمام به آنها به جای آوردن آنها بخصوص مذکور شده و این قدر یعنی کردن هر واجبی و ترک هر فعل حرامی که پرهیز نمودن از هر حرام شامل هر دو باشد اقلّ واجب است بر هر کسی، نهایت کمال دینداری اینست کسی که با وجود این باز ایستد از شبههها یعنی از مالهای شبهه ناک مثل مال جمعی که حلال و حرام هر دو در اموال ایشان باشد پس هرگاه مالی از جمله اموال خود به کسی دهند که معلوم نباشد که حلال است یا حرام اگر چه بحسب ظاهر بر آن کسی که حال آنرا نمی‌داند حلال است اما اجتناب از آن بهترست و باعث کمال فضیلت دینداری است، و ممکن است که مراد به شبههها اموری چند باشد که حرمت آنها معلوم نباشد و به آن اعتبار اگر چه اجتناب از آنها واجب نباشد نهایت اجتناب از آنها به اعتبار احتمال حرمت باعث کمال فضیلت دین گردد، و همچنین گزاردن نوافل

اگر چه واجب نیست اما فضیلت دینداری به آن کامل می‌شود و پوشیده نیست که آنچه مذکور شده اقلّ مراتب فضایل دین است و با وجود آن هر چند اخلاق فاضله کامل تر گردد و امور مستحبّه و افعال خیر بیشتر کرده شود فضایل دین کامل تر گردد.

4149 اذا كانت لك الى الله سبحانه حاجة فابدا بالصّلوة على النّبىّ ﷺ ثمّ اسأل الله حاجتك فانّ الله تعالى اكرم من ان يسأل حاجتين فيقضّى احدهما و يمنع الاخرى. هرگاه بوده باشد مر ترا بسوی خدای سبحانه حاجتی پس ابتدا کن به طلب رحمت بر پیغمبر - رحمت کند خدا بر او و آل او - بعد از آن سؤال کن از خدا حاجت

خود را پس بدرستی که خدای تعالی کریم تر است از این که سؤال کرده شود دو حاجت پس بر آورد یکی از آنها را و منع کند آن دیگری را، مراد این است که هر که از خدا طلب رحمت کند از برای پیغمبر ﷺ - البته آن دعای او مقبول و مستجاب است، پس هرگاه حاجت دیگر نیز با آن بخواهد آن هم برآید زیرا که خدای تبارک و تعالی کریم تر است از این که کسی از او دو حاجت به طلبد و او یکی را برآورد و یکی را بر نیاورد پس هرگاه یک حاجت را که رحمت فرستادن بر پیغمبر ﷺ باشد به یقین برآورد آن حاجت دیگر را نیز به تبعیت آن بخواهد آورد، و پوشیده نیست که بنا بر این وجه هرگاه طلب حاجت همراه باشد با طلب رحمت بر آن حضرت ﷺ باید که برآورده شود خواه ابتدا به طلب رحمت کند و خواه بحاجت پس امر بخصوص ابتدا به طلب رحمت جهت آن معنی نیست بلکه از برای تیمن و تبرک و رعایت تعظیم و تبجیل آن حضرت است که آدمی مطلبی را که از برای او خواهد مقدّم دارد بر مطلبی که از برای خود باشد، و ایضا چون آن را وسیله برآوردن مطلب خود

میکند باید که وسیله را مقدّم دارد و در بعضی احادیث وارد شده که: هرگاه طلب حاجتی از خدا کنی پیش از آن و بعد از آن طلب رحمت از برای پیغمبر ﷺ بکن که طلب حاجت میانه هر دو واقع شود از برای این که خدای تبارک و تعالی کریمتر است از این که کسی سه مطلب از او بطلبد و او اوّل و آخر را برآورد و وسط را بر نیاورد، و ظاهر این است که هر دو نحو خوب باشد و طریق دوّم بهتر باشد به اعتبار این که مشتمل بر طریق اوّل باشد با زیاده بر آن.

4150 اذا استولى الصّلاح على الزّمان و اهله ثمّ اساء الظنّ رجل برجل لم يظهر منه خزية فقد ظلم و اعتدى. هرگاه غالب باشد صلاح بر روزگار و اهل آن پس بدگمان باشد مردی به مردی که ظاهر نشده باشد از او بدیی پس به تحقیق که ستم کرده و ظلم کرده، مراد

به «غالب بودن صلاح بر روزگار» غالب بودن آن است بر اهل آن پس «و اهل آن» بدل از آنست و بیان مراد از آنست.

4151 اذا استولى الفساد على الزّمان و اهله ثمّ احسن الظنّ رجل برجل فقد غرّر. هرگاه غالب باشد فساد و ناراستی بر روزگار و اهل آن پس نیکو گرداند گمان را مردی به مردی پس خود را در معرض هلاکت انداخته، مراد به «غالب بودن فساد بر روزگار» غالب بودن آنست بر اهل آن چنانکه در فقره اوّل مذکور شد و غرض از این دو فقره شریفه این است که در هر زمانی باید گذاشت بنای حال هریک از اهل آن زمان را بر آنچه غالب حال ایشان باشد مگر این که خلاف آن ظاهر شود پس هرگاه غالب احوال اهل زمانی صلاح و راستی باشد باید که گمان صلاح و راستی به هر یک از ایشان داشت مگر این که خلاف آن ظاهر شود، و همچنین اگر غالب حال ایشان فساد و ناراستی باشد باید که بد

گمان بود به ایشان و اعتماد نکرد بر هیچ یک از ایشان مگر این که خلاف آن ظاهر گردد.

4152 اذا رای احدکم المنکر و لم یستطع ان ینکره بیده و لسانه و انکره بقلبه و علم اللہ صدق ذلک منه فقد انکره. هرگاه ببیند یکی از شما منکری را یعنی کار نا مشروعی را از کسی و قدرت آن نداشته باشد که انکار کند آن را بدست خود و زبان خود و انکار کند آن را بدل خود یعنی بد داند آن را در دل خود و بداند خدا راستی این معنی را از او پس به تحقیق که انکار کرده آن را یعنی انکاری که بر او لازم است بعمل آورده و انکار بدست یا به زبان به اعتبار عدم قدرت بر آنها از او ساقط است و به سبب ترک آنها مؤاخذه بر او نیست.

4153 اذا زکیّ احد من المتّقین خاف ممّا یقال له فیقول انا اعلم به نفسی من غیری و ربّی اعلم بنفسی منّی، اللهم لا تؤاخذنی بما یقولون و اجعلنی افضل ممّا یظنون. هرگاه پاک گردانیده شود یکی از پرهیزگاران بترسد از آنچه گفته می شود از برای او پس می گوید که من داناتریم به نفس خود از غیر خود، و پروردگار من داناتر است به نفس من از من. خداوند باز خواست مکن مرا به آن چه می گویند و بگردان مرا افزونتر از آنچه گمان دارند، یعنی هرگاه یکی از پرهیزگاران را مدح کنند به خوبی و پاکی از گناهان و عیبها می ترسد از آنچه گفته می شود از برای او، از راه این که مبادا او را بسبب این خود بینی و عجبی حاصل شود پس می گوید که: من داناتریم به نفس خود از غیر من جهت اشعار به این که این مدح شما از راه این است که بر احوال من کماهی شما را آگاهی نیست و اگر نه مدح من نمی کردید، و پروردگار من داناترست به نفس من از من پس بسا باشد که او عیبهای چند از من داند که من هم ندانم بعد از آن دعا میکند خود را و مراد به این که «باز خواست مکن مرا به آن چه می گویند»

این است که چنین کن که مرا بسبب گفته ایشان خود بینی و عجبی حاصل نشود که بسبب آن بازخواست کنی مرا، یا این که اگر حاصل شده باشد در گذر از آن و عفو کن آن را، و «بگردان مرا افزون تر از آنچه گمان دارند» دعائی است دیگر از برای خود به این که خدا او را بگرداند افزونتر از آنچه گمان دارند و مدح او میکنند به آن.

4154 اذا رايتم الخير فسارعتم اليه و رايتم الشرّ فتباعدتم عنه و كنتم بالطّاعات عاملين و فى المكارم متنافسين كنتم محسنين فائزين. هرگاه ببینید کار خیر را پس بشتابید بسوی آن و ببینید کار بد را پس دوری گزینید از آن و بوده باشید بطاعتها عمل کنندگان و در صفتهای نیکو رغبت کنندگان خواهید بود نیکوکاران فیروزی یابندگان.

4155 اذا وجدت من اهل الفاقة من يحمل لك زادك الى يوم القيامة فيوفيك به غذا حيث تحتاج اليه فاغتنمه و حمّله اياه و اكثر من تزويده و انت قادر عليه فلعلّك ان تطلبه فلا تجده. هرگاه بیابی از اهل حاجت کسی را که بردارد از برای تو توشه ترا بسوی روز قیامت پس باز پس دهد به تو آن را فردا در هنگامی که محتاج باشی بسوی آن پس غنیمت شمار این را و بار کن بر او آن را، و بسیار کن توشه دادن او را و حال آنکه قادری بر آن پس بسا باشد که بعد از این طلب کنی چنین کسی را پس نیابی او را، مراد این است که هرگاه بیابی محتاجی را که توانی بار او کرد چیزی را که خواهی ذخیره کنی از برای روز قیامت خود به این که عطائی کنی به او یا هر نحو احسانی که قادر باشی بر آن و او به منزله کسی باشد که بر دارد آن را بر دوش خود از برای تو و باز پس دهد آن را به تو در روز قیامت در هنگامی که محتاج به آن باشی، و این کنایه است از رسیدن اجر و ثواب آن به او در آن روز در وقت احتیاج به آن پس

غنیمت شمار این معنی را و توشه بسیار به او بده در حالی که قادری بر آن پس بسا باشد که بعد از این طلب کنی چنین کسی را پس نیابی به اعتبار این که در آن وقت چنان محتاجی را نیابی، یا این که در آن وقت قادر نباشی بر احسان، و ممکن است که مراد این باشد بسا باشد که وقتی باشد که آرزو کنی که کاش چنین چیزی میسر بود و میسر نباشد و آن روز قیامت باشد.

4156 اذا انكرت من عقلك شيئا فاقند برای عاقل یزیل ما انكرته. هرگاه شناسی به عقل خود چیزی را پس پیروی کن به اندیشه عاقلی که زایل کند آنچه را شناسی آن را یعنی هرگاه در مطلبی عقل تو شناسد آن را یعنی نرسد به آن و نتواند یافت راه صواب را در آن، پس پیروی کن در آن برای و اندیشه عاقلی که برسد عقل او به آن و زایل کند جهالت و نادانی ترا در آن، و این در مهمات دنیوی است که هرگاه عقل کسی در مطلبی از آنها حیران باشد و نداند صلاح کار را در آن

باید که اقتدا کند برای عاقلی که فکر و عمل کند به آن چه او مصلحت داند از برای او، و ممکن است که شامل علوم و مسائل هم باشد و مراد این باشد که هرگاه مسئله بر تو مشکل شود که عقل تو به آن نرسد رجوع کن برای کسی که زایل کند آن جهالت را از تو به این که در آنها ترا دانا گرداند به آن از روی دلیل و برهان.

4157 اذا سمعتم العلم فالطوا عليه فلا تشوبوه بهزل فتمجّه القلوب. هرگاه بشنوید علم را پس بیوشانید آن را و آمیخته مگردانید آن را به بازی پس از دهن بیندازد آن را دلها، مراد این است که بیوشانید آن را از غیر اهل آن و به عبث و بازی اظهار مکنید نزد هر کسی که آن باعث این می شود که دلها آن را از دهن بیرون اندازند یعنی رد کنند و قبول نکنند، و ممکن است که معنی «فالطوا

علیه» این باشد که سخت بایستید بر سر آن و ترجمه این باشد که هرگاه بشنوید علم را پس سخت بایستید بر سر آن و آمیخته مگردانید، تا آخر ترجمه و مراد این باشد که سختی کنید در حفظ آن و در خاطر نگاهداشتن آن و «آمیخته مگردانید آن را به بازی» یعنی به بازی فرا نگیرید آن را و سهل انگاری نکنید در حفظ آن که اگر چنین کنید دلها یعنی دلهای شما آن را از دهن بیرون اندازند و نگاه ندارند، یا مراد این باشد که ایستادگی کنید بر سر آن و در ترویج آن و در خصومت با مردم بر سر آن، و «آمیخته مکنید آن را به بازی» یعنی آن را به بازی فرا مگیرید و سهل انگاری مکنید در آن که اگر چنین کنید دلها یعنی دلهای مردم آن را از دهن بیرون اندازند و قبول نکنند و در اکثر نسخه‌ها بدل «فأَلطُوا» بلام و طای بی نقطه «فَأَكْظُوا» بکاف و طای نقطه دار واقع شده و در کتب لغت «اکظ» از باب افعال به نظر فقیر نرسیده نهایت «رجل كظ» به معنی «مردیست سخت» آمده و بنا بر این ممکن است که از باب افعال نیز آمده باشد و «أَكْظُوا علیه» به معنی «سختی کنید بر سر آن» باشد و مراد یکی از دو معنی باشد که آخر مذکور شد.

4158 اذا رمتم الانتفاع بالعلم فاعملوا به و اکثروا الفکر فی معانیه تعه القلوب. هرگاه خواهید سودمند شدن به علم را پس عمل کنید به آن و بسیار کنید فکر را در معنی های آن تا این که حفظ کند آنرا دلها، «عمل کردن به علم» از برای این است که هرگاه عمل به آن نشود نفعی بر آن مترتب نشود بلکه ضرر کند چنانکه مکرر مذکور شد و «بسیار کردن فکر در معانی آن» از برای این است که تا کسی در آن فکر بسیار نکند دل او حفظ نمی‌کند آن را و به اندک وقتی فراموش میکند.

4159 اذا غلبت عليك الشهوة فاغلبها بالاختصار. هرگاه غالب شود بر تو خواهش پس غلبه کن بر آن به اختصار. ظاهر اینست که مراد به «اختصار» گزاردن نماز شب باشد و مراد این باشد که مواظبت بر نماز شب بالخاصه سبب این می‌شود که خواهشهای این کس کم شود و مغلوب گردد چنانکه در حدیث نبوی ﷺ وارد شده که: المختصرون في الصلوة على وجوههم النور یعنی تخرصر کنندگان در نماز بر رویهای ایشان نور است، و بعضی از اهل لغت گفته اند که: مراد به «تخرصر کنندگان» آنانند که نماز تهجد می‌گزارند و هرگاه مانده میشوند می‌گذارند دستهای خود را بر خاصره های خود یعنی پهلوهایی خود و هرگاه «تخرصر» به این معنی باشد «اختصار» نیز به این معنی می‌تواند بود و در کتاب نهاییه ابن اثیر نقل کرده حدیث «المتخصرون يوم القيامة على وجوههم النور» یعنی تخرصر کنندگان روز قیامت بر رویهای ایشان نور است، و گفته که: در بعضی روایات «المختصرون» است یعنی اختصار کنندگان و گفته که: مراد به «متخصرون» یا «مختصرون» آنانند که می‌آیند و با ایشان اعمال صالحه ایشان باشد که تکیه کنند بر آنها، و بنا بر این «مختصر» یا «مختصر» به معنی کسی است که تکیه کند بر مخصره یعنی عصا و مانند آن، و بنا بر این اختصار در اینجا نیز به این معنی می‌تواند بود یعنی کردن اعمال صالحه که روز قیامت تکیه بر آنها تواند کرد و این بالخاصیه سبب غالب شدن بر خواهشها گردد.

4160 اذا تسلط عليك الغضب فاغلبه بالحلم و الوقار. هرگاه غالب شود بر تو خشم پس غلبه کن بر آن ببردباری و وقار یعنی فرونشان آن را ببردباری و وقار یعنی به آرام بودن و از جا بر نیامدن.

4161 اذا فاجأك البلاء فتحصن بالصبر والاستظهار. هرگاه ناگاه برسد به تو بلا پس پناه بر به شکیبائی و پشت قوی کردن به آن و اعتماد نمودن بر آن و اعتقاد این داشتن که صبر و شکیبائی یا رفع میکند آن را و یا باعث اجر و ثوابی می‌شود که از برای آنها متحمل آن بلا می‌توان شد.

4162 اذا ظهر غدر الصديق سهل هجره. هرگاه ظاهر شود بی وفائی دوست، سهل گردد دوری گزیدن از او یعنی شرعا و عقلا جایز باشد و منعی از آن نباشد.

4163 اذا كرم اصل الرجل كرم مغيبه و محضره. هرگاه گرامی باشد اصل مرد گرامی باشد غائب بودن او و حاضر بودن او. یعنی نیکو باشد در همه حال و در پی ایذاء و اذیت مردم نباشد نه در حضور ایشان و نه غایبانه ایشان.

4164 اذا لم تنفع الكرامة فالاهانة احزم و اذا لم ينجع السوط فالسيف احسم. هرگاه نفع نکند گرامی بودن پس خوار نمودن دور اندیش تر است، و هرگاه سود ندهد تازیانه پس شمشیر برنده تر است یعنی هرگاه همواری و نرمی که شیوه مردم گرامی است با کسی نفع نکند در دفع ایذاء و اذیت او یا سخن از روی خوشی و ملایمت نفع نکند در منع از هر منکری که مرتکب آن باشد پس چنین کسی را خوار نمودن بهتر است از برای دفع و منع او، و «این دور اندیش تر است» یعنی به دور اندیشی نزدیکتر است و چاره کار در آن بیشتر است، و «هرگاه سود ندهد تازیانه» یعنی هرگاه کسی مرتکب منکری باشد و به تازیانه ممنوع نشود و ترک آن ننماید پس به شمشیر باید که چاره کار او کرد و قطع فساد آن نمود و قبل از این مذکور شد که در امر به معروف و نهی از منکر هرگاه غیر زخم زدن یا کشتن نفع نکند بعضی از علم گفته اند: که باید به زخم یا قتل امر و نهی او کرد و بعضی آن را جایز نمی‌دانند مگر از برای امام پس بنا بر

قول اوّل این کلام معجز نظام بر اطلاق خود باقی است و در باره هر که امر به معروف و نهی از منکر تواند کرد جاری است و بنا بر قول دوّم باید که محمول شود بر این که مراد بیان حکم شرعی آنست نسبت به خصوص آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه و سایر ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملك الجبار، یا این که مخصوص ساخت بدفع ظلم و تعدّی که کسی بر دیگری کند.

4165 اذا كنت جاهلاً فتعلّم و اذا سئلت عمّا لا تعلم فقل: الله و رسوله اعلم. هرگاه بوده باشی نادان پس بیاموز، و هرگاه سؤال کرده شوی از چیزی که ندانی پس بگو خدا و رسول او داناترست، یعنی چنین بگو و شرم مکن از اظهار نادانی و ندانستن خود و ندانسته جواب مگو مانند بعضی از مردم که هر مسئله که از ایشان پرسند هر چند ندانند جوابی گویند که سائل ایشان را نادان نداند و ملاحظه این نمی‌کنند که نادان دانستن مردم ایشان را اگر ضرری کند ضرر سهل دنیوی باشد و

ندانسته جواب مسائل دینی را گفتن خواه غلط باشد و خواه به حسب اتفاق درست باشد سبب فساد و تباهی دین و آخرت است نعوذ بالله منه.

4166 اذا سمعت من المکروه ما يؤذیک فتطأطأ له یخطک. هرگاه بشنوی از ناخوشی چیزی را که بیازارد ترا پس سر بزیر افکن از برای آن تجاوز میکند از تو، یعنی هرگاه بشنوی که کسی حرف ناخوشی نسبت به تو می‌گوید پس سر بزیر افکن از برای آن و نشنیده انگار و متوجّه جواب آن مشو که هرگاه چنین کنی آن در می‌گذرد از تو و ضرری نمی‌کند نه بدین تو و نه به دنیای تو، بلکه باعث اجر و ثواب برای تو گردد، به خلاف این که متوجّه جواب و تلافی آن گردی که بسا باشد که باعث مفسده دنیوی گردد بلکه اخروی نیز هرگاه تلافی آن زیاده از اندازه آن شود.

4167 اذا كتبت كتابا فاعد فيه النظر قبل ختمه فانما تختم على عقلك، هرگاه بنویسی نوشته پس اعاده کن در آن نظر را پیش از این که مهر کنی آن را پس بدرستی که تو مهر نمی‌کنی مگر بر عقل خود، مراد این است که عقل و دانش هر کس از نوشته او مستنبط می‌شود و هرگاه کسی مهر کند بر آن در حقیقت مهر نکرده مگر بر قدر و اندازه عقل و دانش خود، پس هرگاه کتابتی یا مانند آن چیزی بنویسی بعد از این که بنویسی پیش از این که مهر کنی یک بار دیگر در آن نظر کن یعنی نگاه کن و فکر کن که مبدا غلطی نوشته باشی و از آن ضعف عقل و کمی دانش تو استنباط شود و تو مهر کرده باشی بر آن.

4168 اذا زاد عجبك بما انت فيه من سلطانك فحدث لك ائبه او مخيلة فانظر الى عظم ملك الله و قدرته مما لا تقدر عليه من نفسك فان ذلك يلين من جماحك و يكف عن غربك و يفيء اليك بما عزب عنك من عقلك، هرگاه زیاد شود خودبینی تو بسبب آنچه تو در آن باشی از قدرت و توانائی خود پس پدید آید مر ترا تکبر و نخوتی پس نگاه کن بسوی بزرگی پادشاهی خدا و قدرت او، از آنچه قادر نیستی تو بر آن از نفس خود پس بدرستی که این نرم میکند سرکشی ترا و باز می‌دارد از نشاط تو یا تنیدی تو و برمیگرداند بسوی تو آنچه را دور شده از تو از عقل تو، مراد این است که هرگاه در کسی بسبب قدرت و سلطنتی که داشته باشد خودبینی و عجبی زیاد شود یعنی حاصل شود زیاده بر صفاتی که دارد یا زیاده بر عجبی که لازم اکثر نفوس بشریه است و پدید آید در او بسبب آن فرحناکی و بهجتی یا تکبر و نخوتی پس چاره دفع آن این است که تأمل کند در بزرگی خدا و قدرت او، از آنچه قادر نیست این کس بر آن از جانب نفس خود یعنی قدرت او بر همه مقدرات چه همه آنها چنان است که قادر نیست کسی غیر خدا بر آنها از جانب نفس خود، و

هر که را قدرتی باشد بر چیزی از آنها نیست قدرت او بر آن مگر از جانب نفس خود، و هر که را قدرتی باشد بر چیزی از آنها نیست قدرت او بر آن مگر از جانب خدا. و ممکن است که مراد چیزی چند باشد که نفس او اصلاً قادر بر آنها نیست و حق تعالی او را قدرت بر آنها نداده چه اگر تأمل کند در این معنی میداند که هرگاه نزد حق تعالی با آن همه قدرت عجب و خود بینی بنده مذموم و نکوهیده باشد پس قطع نظر از قبح مخالفت چنین قادری و شفاعت ارتکاب امری که منافی رضای او باشد بسا باشد که آن سبب غضب او گردد و باعث این شود که قدرت و سلطنتی را که به او داده و سبب عجب و خود بینی او شده از او سلب کند و او را ضعیف و ناتوان و خوار و زار گرداند و بعد از تأمل در این معانی هر که را اندک عقلی باشد یقین باز می‌ایستد از آن عجب و خود بینی و نرم می‌شود سرکشی او، و عقل او که دور شده

از او بر می‌گردد بسوی او، و مراد به «دور شدن عقل از او» عمل نکردن اوست به آن و فرمان آن نبردن، و به «برگشتن آن بسوی او» عمل کردن اوست به آن و فرمان آن بردن، چه هرگاه کسی عمل به عقل خود نکند و فرمان آن نبرد پس گوئیا آن دور شده از او و هرگاه برگردد به آن و اطاعت آن پس گوئیا آن برگشته بسوی او.

4169 اذا شاب العاقل شبَّ عقله. هرگاه پیر شود عاقل جوان می‌شود عقل او، یعنی قوی می‌گردد بسبب آنچه حاصل می‌شود در او در مدّت متمادی از تأمل و تفکر و عبرتها و تجربتها.

4170 اذا شاب الجاهل شبَّ جهله. هرگاه پیر شود نادان پیر می‌شود نادانی او یعنی قوی و محکم می‌گردد، زیرا که هر صفت که در کسی باشد هر چند بطول انجامد ثابت تر و راسخ تر گردد، و مراد به «عاقل» در فقره سابق

«جاهل» است به قرینه مقابله با این فقره یا مراد به «جاهل» در این فقره «غیر عاقل» است به قرینه مقابله با آن فقره.

4171 اذا قلَّ اهل الفضل هلك اهل التجمل. هرگاه کم شوند اهل فضل یعنی اهل بخشش و دهش هلاک میشوند اهل تجمل، یعنی اهل زینت و آرایش، یعنی هرگاه مردم داد و دهش را کم کنند این باعث این می‌شود که حق تعالی به جزای فعل ایشان همه توانگران و اهل تجمل را یا اکثر ایشان را هلاک گرداند و مستأصل سازد.

4172 اذا رغبت فی صلاح نفسک فعلیک بالاعتقاد و القنوع و التقلل. هرگاه رغبت کنی در صلاح حال نفس خود پس بر تست ملازمت میانه‌روی و خشنود بودن به قسمت، و «تقلل» یعنی کمی آرزو یا کم گوئی، یا کم نمودن مؤنات و اخراجات، یا راضی شدن به اندکی از دنیا و طلب زیاد بر آن نکردن، و «بودن هر یک

از آنها باعث صلاح حال این کس» ظاهرست.

4173 اذا طابق الکلام نیّة المتکلم قبله السّامع و اذا خالف نیّته لم یحسن موقعه من قلبه. هرگاه موافق باشد سخن با نیت و قصد سخنگوی قبول کند آنرا شنونده، و هرگاه مخالف باشد با نیت او نیکو نباشد جایگاه آن از دل او، مراد چنانکه در احادیث دیگر نیز وارد شده این است که در پندها و موعظه‌ها هرگاه سخن گوینده موافق باشد با نیت او یعنی او خود عمل کند به آن چه می‌گوید پند و موعظه او را اثر کند و شنونده قبول کند آن را، و اگر او خود عمل نکند به آن، پند و موعظه او را اثری نباشد و شنونده عمل به آن نکند، و «نیکو نباشد جایگاه آن از دل او» یعنی در جائی از دل شنونده نیفتد که آن را حفظ کند و نگهداری نماید بلکه در جائی افتد که بلغزد از آنجا و قرار نگیرد در آن، یا این

که اصل دل او جایگاه نیکو نباشد از برای آن یعنی جائی نباشد که حفظ کند آن را و نگاهدارد.

4174 اذا زاد علم الرجل زاد ادبه و تضاعفت خشيته لربه. هرگاه زیاد شود علم مرد زیاد شود ادب او، و دو چندان گردد ترس او از پروردگار او، «زیادشدن ادب به سبب زیادشدن علم» ظاهرست، و مراد به «دو چندان شدن ترس و نیز زیاد شدن آنست زیادتی کاملی نه خصوص دو برابر شدن، و بودن علم سبب زیادتی ترس او از پروردگار بر این وجه «نیز» ظاهرست، زیرا که علم باعث اطلاع بر کمال عظمت و بزرگی و لطف و قهر او می‌گردد و ظاهرست که علم به آنها باعث زیادتی امید به او و ترس از او می‌شود.

4175 اذا كانت محاسن الرجل اكثر من مساويه فذلك الكامل و اذا كان متساوى المحاسن و المساوى فذلك المتماस्क، و ان زادت مساويه على محاسنه فذلك الهالك. هرگاه بوده باشد محاسن مرد یعنی نیکوئیهای او بیشتر از مساوی او یعنی بدیهای او، پس آن کامل است، و هرگاه بوده باشد چنان که مساوی باشد محاسن و مساوی او، پس او متماسک است، و اگر زیاد باشد بدیهای او بر نیکوئیهای او، پس آن هالک است. مراد تقسیم مردم است غیر معصومین صلوات الله و سلامه عليهم أجمعين که ایشان از بدیها بالکلیه پاک و منزّه باشند و ظاهر است که [از] غیر ایشان کامل آنست که خوبیهای او زیاده باشد از بدیهای او، نهایت از برای این مراتب مختلفه باشد به اعتبار مراتب زیادتی خوبیها بر بدیها پس هرچند خوبیها زیادتر باشد او کامل تر باشد، و کسی که خوبیها و بدیهای او برابر باشد او متماسک است یعنی همین قدر کرده که خود را نگاهداشته از هلاکت اما تحصیل فضیلت زیادی نکرده، و اگر کسی بدیهای او زیاد باشد بر خوبیهای او پس او هالک است یعنی فاسد و تباه شده،

و این نیز مراتب دارد که همه افراد آن شریکند در هالک بودن، و هر چند بدیها زیادتیر باشد بر خوبیها، او هالک تر باشد، و احتمال این که کسی اصلاً خوبی نداشته باشد مذکور نشده یا به اعتبار عدم تحقق چنین کسی در واقع و یا از برای اشاره به این که چنین کسی باید که نباشد، یا به این که قابل این نیست که مذکور شود هرچند به بدی مذکور شود، و پوشیده نیست که تعبیر از دو قسم اوّل به «اذا» که به معنی «هرگاه» است و دلالت بر تحقق و وقوع مدخول آن میکند و تعبیر از قسم سیم به «ان» که به معنی «اگر» است و دلالت بر شکّ در وقوع و تحقق مدخول آن میکند با آنکه در تحقق و وقوع آن نیز شکی نیست از برای اشاره است به وقوع آن دو قسم اوّل و این که قسم سیم باید که وقوع آن معلوم نباشد و اگر کسی آن را ذکر کند

به عنوان شکّ و مجرد احتمال باشد نه این که وقوع و تحقق آنرا داند.

4176 اذا كثر النّاعی الیک قام النّاعی بک. هرگاه بسیار شود خبر دهنده مرگ بسوی تو برخیزد خبر دهنده مرگ تو یعنی هرگاه می‌بینی که در اندک وقتی خبر دهنده مرگ بسوی تو بسیار می‌شود پس بدان که بزودی خبر دهنده مرگ تو نیز برخیزد. پس از این معنی غافل مشو و همواره در تهیه آن و تدارک توشه از برای آن باش. و ممکن است که مراد ترسانیدن مردم باشد از خونریزی بسیار به این که هرکه بسیار شود خبر دهنده مرگ بسوی او یعنی آنان که خبر دهند او را که فلان را که فرموده بودی کشتیم و فلان را که گفته بودی کشتیم برخیزد خبر دهنده مرگ او یعنی همان معنی باعث کوتاهی عمر او گردد و سبب این شود که بزودی برخیزد کسی که خبر مرگ او را به مردم رساند.

4177 اذا احبّ الله عبدا الهمه رشده و وفقه لطاعته. هرگاه دوست دارد خدا بنده را در دل او اندازد راه راست او را و توفیق دهد او را از برای طاعت خود.

«دوست داشتن خدا بنده را» چنانچه مکرر مذکور شد به اعتبار خوبی است که در او باشد از اخلاق و خصال یا اعمال و افعال، و مراد این است که هرگاه خدا بنده را دوست داشت از روی لطف و مرحمت خود در دل او اندازد آنچه را راه راست باشد از برای او جهت رسیدن او به آن چه صلاح حال او باشد در هر باب و او را از برای یافتن آن راه تعب و زحمتی نباید کشید، و مهیا کند از برای او اسباب فرمانبرداری و طاعت خود را تا این که او را از برای تحصیل آنها نیز کلفت و مشقتی نباید کشید و الله ولی التوفیق و التأیید.

4178 اذا كان الحلم مفسدة كان العفو معجزة.

هرگاه بوده باشد بردباری مفسده خواهد بود عفو معجزه - مفسده به معنی جایگاه و محلّ فساد است یا به معنی اصل فساد، و معجزه به معنی جایگاه و محلّ عجز و ناتوانی است و یا اصل عجز و ناتوانی، و مراد این است که بردباری وقتی خوب است که باعث مفسده نباشد و اما هرگاه مفسده داشته باشد مثل این که هر چند آدمی با کسی حلم و بردباری کند او ترک درشتی و بی ادبی نکند بلکه زیاد کند پس در آن حال حلم و در گذشتن از گناه او خوب نیست بلکه دلیل عجز و ناتوانی این کس است.

حرف باء

حرف باء به بای زایده

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف باء به بای زایده یعنی بایی که جزو کلمه نباشد هر چند از برای افاده معنی زیاد شده باشد نه باء زایده اصطلاحی که افاده معنی زیادی نکند بلکه از برای مجرد تزئین لفظ یا نحو آن زیاد شده باشد زیرا که کلماتی که نقل می شود از آن قبیل نیست چنانکه بملاحظه آنها ظاهر می شود،
فرموده است آن حضرت علیه السلام :

4179 بالشکر تدوم النعم. بسبب شکرگزاری دائم می ماند نعمتها.

4180 بالتواضع تكون الرفعة. به تواضع میباشد بلندی یعنی تواضع و فروتنی در درگاه حق تعالی و با خلق نیز باعث بلندی مرتبه گردد نزد حق تعالی و خلق نیز.

4181 بالافضال تعظم الأقدار. به سبب دهش و عطا بزرگ می گردد قدرها، یعنی قدرهای مردم به سبب عطا و دهش بزرگ می گردد نزد خلق، و این ظاهر است، و همچنین نزد حق تعالی چنانکه از اخبار و آثار بسیار ظاهر می شود.

4182 بالصمت يكثر الوقار. به خاموشی بسیار می شود وقار یعنی خاموشی سبب زیادتى وقار این کس می گردد بخلاف سخن گفتن زیاد که باعث سبکی این کس گردد.

4183 بحسن الموافقة تدوم الصّحة. به نیکوئی موافقت دایم می‌ماند
مصاحبت یعنی مصاحبان هرگاه با هم نیکو موافقت کنند و از مخالفت یکدیگر
اجتناب نمایند مصاحبت و اختلاط میانه ایشان باقی ماند و اگر نه زود زایل
گردد.

4184 بالوقار تكثر الهيّة. بسبب وقار زیاد می‌شود هیبت، یعنی سنگین بودن
و سبکی نکردن در سخن گفتن و سایر احوال باعث این می‌شود که هیبت این
کس نزد مردم بسیار شود و اندیشه نمایند از او و سبکی با او سلوک نکنند.
4185 بالحلم تكثر الانصار. بحلم و بردباری بسیار می‌شود مددکار، چه
ظاهرست که حلم و بردباری باعث محبت و دوستی مردم می‌شود، و هرگاه
دوست گردند یار و مدد کار باشند.

4186 بالهدى يكثر الاستبصار. به راه راست یافتن بسیار می‌شود بینائی،
یعنی هرگاه کسی در دین بلکه در هر باب راه راست یافت بسیار می‌شود بینائی
او در امور متعلقه به آن، بخلاف کسی که راه راست نیافته باشد در باب مطلبی،
که او هر چند سعی کند بینائی او را در آن باب حاصل نشود بلکه بسیار باشد که
باعث زیادتی دوری و گمراهی او گردد.

4187 بالايثار يسترقّ الاحرار. بجود و بخشش ببنده در آورده می‌شود
آزادگان، یعنی بسبب جود و بخشش آزادگان مطیع و فرمانبردار این کس گردند
مانند بندگان.

4188 بالاحسان يستعبد الانسان. باحسان بنده کرده می‌شود آدمی، این به
منزله تأکید فقره سابق است.

4189 بالمنّ يكدّر الاحسان. بسبب منت گذاشتن تیره و مکدر می‌گردد
احسان چنانکه مکرر مذکور شد و عقل و شرع دو شاهد عدلند بر آن.

- 4190 بالنّصفه تدوم الوصلة. به عدل و انصاف سلوک نمودن دایم می‌ماند
پیوند یعنی پیوند دوستی و آشنائی مردم با این کس.
- 4191 بالمواعظ تتجلى الغفلة. بموعظه ها و پندها گشوده می‌شود غفلت
یعنی زایل می‌گردد و غرض تحریر و اعظان است بر پند گفتن و موعظه
نمودن و ترغیب دیگران در شنیدن آن.
- 4192 بالعلم تعرف الحکمة. بعلم شناخته می‌شود حکمت، مراد به حکمت
چنانکه بعضی گفته اند راستی گفتار و درستی کردار است، و ظاهرست که
شناختن راستی هر گفتار و درستی هر کردار نمی‌شود مگر به علم و دانش.
- 4193 بالتّواضع تزان الرّفعة. به تواضع زینت داده می‌شود بلندی، یعنی هرگاه
کسی با وجود بلندی مرتبه و بزرگی قدر تواضع و فروتنی نماید این معنی باعث
زینت و آرایش بلندی مرتبه او گردد و آن را در نظرها خوش آینده تر گرداند.
- 4194 بالتّودد تكون المحبة. بتودد میباید دوستی، «تودد» به معنی دوستی
کردن و جلب دوستی و کشیدن آن است، و مراد این است که دوستی کردن با
کسی و طلب کردن دوستی او به مهربانی نمودن با او و احسان کردن و بجا
آوردن شرایط دوستی، سبب این می‌شود که او دوست گردد، یا اگر دوست باشد
دوستی او باقی ماند.
- 4195 بالبخل تكثر المسبة. به بخیلی نمودن بسیار می‌شود مسبه یعنی دشنام دادن مردم صاحب آن را یا
عیبها و عارها در این کس که به آنها دشنام توان داد و جایگاه دشنام باشند.
- 4196 بالتّوفيق تكون السعادة. به توفیق میباید نیکبختی یعنی نیکبختی بی
توفیق حق تعالی و تهیه او اسباب خیر را از برای این کس حاصل نمی‌شود و بی
آن هر چند کسی سعی کند و مبالغه نماید در آن حاصل نگردد بلی خوبی کسی

به اعتبار بعضی اخلاق یا اعمال باعث این می‌شود که حق تعالی او را توفیق دهد و بسبب آن نیکبخت گردد.

4197 بالجود تكون السيّادة. به جود و بخشش میباشد بزرگی یعنی به سبب آن حاصل می‌شود بزرگی در دنیا و آخرت.

4198 بالشكر تستجلب الزیادة. به شکر گزاری کشیده می‌شود زیادتى یعنی زیادتى نعمت یعنی بسبب شکر نعمت زیاد می‌گردد چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده: «وَإِذْ تَأَذَّنَ» اگر شکر نعمت کنید هر آینه زیاد گردانم آن را از برای شما.

4199 بالیقین تتمّ العبادۃ. به یقین تمام می‌شود عبادت یعنی عبادت بی‌یقین تمام نباشد و ناقص باشد و مراد یقین به مسائلی است که یقین به آنها باید از احوال مبدء و معاد.

4200 بحسن العشرة تدوم المودة. به نیکوئی معاشرت و آمیزش دایم می‌ماند دوستی، یعنی اگر دوستان خواهند که دوستی میانه ایشان باقی ماند باید که با هم معاشرت و آمیزش نیکو بکنند که اگر چنین نکنند دوستی ایشان زود زایل گردد.

4201 بالرفق تتمّ المروءة. به مهربانی تمام می‌شود مروّت یعنی مردی یا آدمیت یعنی تا کسی با مردم به لطف و مهربانی سلوک نکند مردی یا آدمیت او تمام نباشد و ناقص باشد.

4202 بكثرة المّن تكدر الصّنیعة. بسیاری منت گذاشتن تیره و ناصاف شود احسان، مراد تیرگی و ناصافی زیاد است و اگر نه به اصل منت گذاشتن نیز هر چند بسیار نباشد احسان تیره و ناصاف گردد چنانکه قبل از این مذکور شد که: «بالمّن یکدر الاحسان» به منت گذاشتن تیره می‌گردد احسان، و ممکن است که

ذکر [بسیار] در این فقره مبارکه با ضمیمه آن فقره اشاره باشد به این که هر قدر منت که بگذارند بر آن کس بسیار است و بسیار گران است، و ممکن است که ذکر [بسیار] در اینجا اشاره باشد به این که اصل احسان منتی را لازم دارد و منفک از آن نتواند شد و غرض منع از منت گذاشتن زیاد بر آن است که منت بسیار عبارت از آن است.

4203 بکثرة الجزع تعظم الفجیعة. به بسیاری جزع و ناشکیبائی بزرگ می‌گردد مصیبت یا به اعتبار این که الم و مکروه بی‌تابی و قلق و اضطراب و شماتت مردم نیز اضافه الم آن مصیبت گردد، یا به اعتبار این که با وجود صبر حق تعالی الم مصیبت را سهل و هموار گرداند، و با بی‌صبری عظیم گرداند، و یا به اعتبار این که بی‌صبری باعث این شود که آن مصیبت مصیبت دیگر از پی آورد چنانکه از بعضی احادیث ظاهر می‌شود و مکرر مذکور شد، و یا به اعتبار این که باعث حبط اجر و ثواب آن یا نقص آن می‌گردد اگر باعث وزر و وبال نشود و کافی است همین در بزرگ شدن مصیبت.

4204 بالمکاره تنال الجنة. بسبب مکروهات رسیده می‌شود بهشت یعنی مؤمن به سبب رسیدن اموری که مکروه و ناخوش طبع باشد به او مثل مصیبت‌ها و آزارها و کوفتها می‌رسد به بهشت و در تلافی آنها بهشت به او داده می‌شود پس باید که از رسیدن آنها غمگین نگردد بلکه شاد شود، و ممکن است که مکروهات شامل تعب و زحمت عبادات و ترک آنچه خواهش آن باشد از محرمات نیز باشد و این مضمون در بعضی احادیث به این عبارت وارد شده «حَفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حَفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ» فرو گرفته شده بهشت به مکاره و فرو گرفته شده جهنم به خواهش‌ها.

4205 بالصَّبْرِ تخفّ المحنة. به سبب صبر سبک می گردد محنت، و وجه این از شرح فقره سابق ظاهر می شود.

4206 بالايمان تكون النّجاة. بسبب ايمان می باشد رستگاری، و ممکن است که غرض این باشد که رستگاری بی ايمان حاصل نشود و غیر مؤمن هر چند تمام عمر خود را صرف طاعت و عبادت کند بر نهج دین خود رستگار نگردد، و ممکن است که غرض این باشد که ايمان آخر سبب رستگاری می شود و مؤمن مخلد در جهنم نماند هر چند به اعتبار بعضی گناهان به جهنم برود و چندی بماند.

4207 بالعافية توجد لذّة الحیوة. بسبب عافیت یافت می شود لذّت زندگانی، یعنی با عافیت زندگانی لذّتی دارد و بی آن ندارد و مراد عافیت از بیماری هاست، و همچنین از خوف از دشمن و مانند آنها و غرض بیان بزرگی نعمت عافیت است، و این که شکر بر آن زیاده از هر نعمتی باید کرد.

4208 بالعقل يستخرج غور الحکمة. بعقل بیرون آورده می شود ته حکمت، «عقل» قوّتی است که به آن ادراک حقایق چیزها می شود و «حکمت» چنانکه مکرّر مذکور شد علم راست و کردار درست را گویند، و مراد به «ته حکمت» یا مسائل دقیقه علوم حقه است که چون دقیق است و ظاهر نیست گویا در ته آن علوم واقع شده، و یا اسرار و منافع و مصالح خفیه است که حق تعالی در کردارهای خود و ایجاد مصنوعات رعایت کرده و چون مخفی است و ظاهر نیست آنها را ته حکمت فرموده اند پس بنا بر اوّل آنها ته حکمت اند به اعتبار جزو علمی و بنا بر دویم آنها ته حکمتند به اعتبار جزو عملی، و مراد حکمت حق تعالی است.

4209 بذكر الله تستنزل الرحمة. به یاد خدا فرود آورده می‌شود رحمت، یعنی یاد خدا خواه بدل و خواه به زبان سبب فرود آمدن رحمت حق تعالی می‌شود و این است که در جهاد و غیر آن امر شده که ذکر خدا بسیار بکنید.

4210 بالایمان يستدلّ علی الصّالحات. به ایمان استدلال کرده می‌شود بر عملهای صالح، یعنی ایمان دلالت میکند مؤمن را و راه می‌نماید به عملهای صالح و کارهای نیکو یعنی در واقع سبب این می‌شود که او آنها را بیابد و بکند، و ممکن است که مراد این باشد که اگر از کسی اعمالی ببینیم که ظاهر آنها خوب باشد مثل عبادات یا اخبار به غیب و مانند آنها، پس اگر مؤمن است به ایمان او استدلال بر صلاح و خوبی اعمال او می‌توان کرد و اگر مؤمن نیست آن اعمال را فاسد و تباه باید دانست و نشان خوبی او نباید دانست، یا این که هر عملی که از کسی ببینیم اگر مؤمن باشد به ایمان او باید استدلال کرد بر صلاح و صحت آن یعنی آن را باید بر محمل صحیح حمل کرد و حکم به فساد آن نکرد، و اگر

مؤمن نیست حکم به صحت آن در کار نیست، و بنا بر این موافق است با آنچه مشهور است میانه علما که: اصل در افعال مؤمنان صحت است.

4211 بالعدل تتضاعف البرکات. به سبب عدالت دو چندان می‌گردد برکتها یعنی بسبب عدالت پادشاهان و حکام برکتها زیاد می‌گردد زیادتى کامل، چنانکه در احادیث دیگر نیز وارد شده که: سلوک به عدل باعث زیادتى بارش و برکت حاصلها و رفاهیت و امنیت خلق باشد، و سلوک به ظلم و جور باعث خلاف آنها گردد.

4212 بالعقل تنال الخیرات. به عقل رسیده می‌شود خیرات، یعنی عقل سبب این می‌شود که صاحب آن برسد بکارهای خیر و می‌دارد او را بر کردن آنها، و

ممکن است که مراد به «خیرات» ثوابها و جزایهای اعمال خیر او باشد و بسبب عقل برسد به آنها، بسبب این که عقل باعث کردن آن اعمال شده پس بواسطه سبب رسیدن به آنها شده.

4213 بالبرّ یملک الحرّ. به احسان بنده می شود آزاد یعنی مطیع و فرمانبردار می شود آزاد به منزله بنده چنانکه مکرّر مذکور شد، و ممکن است که «برّ» به کسر باء که به معنی احسان باشد خوانده نشود بلکه بضمّ باء خوانده شود موافق حرّ و بنا بر این ترجمه این است که به «گندم» یعنی به نان دادن بنده می شود آزاد.

4214 بفعل المعروف یستدام الشکر. به کردن کار خوب دایم داشته می شود شکر، مراد این است که شکر نعمتهای حق تعالی به کردن کارهای خوب بعمل آید پس تا بنده کارهای خیر میکند شکر را

دایم داشته و در بعضی نسخه ها «بتوالی» بدل «بفعل» واقع شده و بنا بر این ترجمه این است که: به سبب پی در پی کردن کار خیر دایم داشته می شود شکر، به همان معنی که مذکور شد با تصریح به این که دوام شکر به پی در پی کردن کار خیر می شود نه به اصل کردن کار خیر، و ممکن است که مراد به معروف خصوص احسان باشد و مراد این باشد که اگر کسی خواهد که کسی را که احسانی باو کرده باشد همیشه شکر او کند باید احسان را به او پی در پی کند که اگر قطع احسان از او کند دیگر او شکر او نخواهد کرد و بنا بر نسخه اوّل نیز ممکن است حمل کلام بر این معنی، نهایت بنا بر آن معنی اوّل ظاهر ترست و بنا بر هر دو آن معنی دقیق تر و متین ترست.

4215 بالعدل تصلح الرّعیة. بعدل بصلاح می آید رعیت یعنی احوال ایشان انتظام می یابد.

4216 بالفکر تصلح الرویة. بفکر بصلاح می آید رویت، پوشیده نیست که «رویت» چنانکه از کتب لغت ظاهر می شود به معنی فکر است و ظاهر این است که در اینجا مجازاً بمعنی رأی و اندیشه باشد یعنی هر رأی و اندیشه که از روی فکر باشد صالح و محلّ اعتماد تواند بود، و هر رأی و اندیشه که از روی فکر نباشد فاسد باشد و بر آن اعتماد نتوان کرد.

4217 بالعقل صلاح البریة. به عقل صلاح حال خلق حاصل شود یعنی هرگاه خلق موافق عقل سلوک کنند احوال ایشان بصلاح و خوبی باشد، یا این که هرگاه حاکم و صاحب اختیار ایشان عاقل باشد و موافق عقل سلوک کند احوال ایشان صلاح و استقامت یابد.

4218 بالتّعلّم ینال العلم. به تعلیم گرفتن رسیده می شود علم یعنی رسیدن به علم به درس خواندن نزد عالمی

و فرا گرفتن از او می شود نه به این که مانند بعضی مردم پیش خود فکر کنند و بهر چه به فکر خود بیابند اعتماد کنند.

4219 بالكظم یكون الحلم. به فروخوردن خشم می باشد حلم، مراد این است که حلم و بردباری به این حاصل می شود که این کس مکرّر خشم خود را فرو خورد و در صدد انتقام و تلافی در نیاید تا این که این معنی ملکه او گردد، و ممکن است که مراد تکرار وقوع آن نباشد بلکه مجرد این باشد که تا از کسی فرو بردن خشم به عمل نیاید حلیم نباشد، و به مجرد این که بر خود گذاشته باشد که اگر خصمناک شود خشم خود را فرو برد حلم حاصل نشود، زیرا که بسیار است که آدمی قصدی دارد که کاری بکند و هرگاه وقت آن شد نفس او سرکشی میکند و نمی گذارد که آنرا بعمل آورد.

4220 بالعلم تكون الحیوة. بسبب علم می باشد زندگی، یعنی رستگاری آخرت که زندگی جاوید است، و ممکن است که مراد این باشد که زندگی حقیقی آنست که با علم باشد و جاهل به منزله مردگان است.

4221 بالصدق تكون النّجاة. به راستگوئی می باشد رستگاری در دنیا و آخرت، و این بنا بر غالب است و اگر نه گاه هست که راستگوئی خوب نباشد مثل این که باعث قتل شخصی بی گناه گردد چنانکه قبل از این به تفصیل مذکور شد.

4222 بالكذب يتزین اهل النّفاق. بدروغگوئی زینت می یابند اهل نفاق یعنی جمعی که نفاق دارند و ظاهر ایشان با باطن موافق نیست به دروغگوئی خود را زینت دهند و مردم را فریب دهند مثل

این که به هر که برسند هر چند با او در کمال دشمنی باشند اظهار کمال دوستی و محبت کنند بلکه قسمتها نیز بر آن یاد کنند.

4223 بالشّرّه تشان الاخلاق. بحرص و آز زشت و عیبناک می گردد خویها و خصلتها، یعنی باعث این می شود که خصلتهای صاحب آن زشت و نکوهیده باشد، و ممکن است که مراد این باشد که صاحب حرص هر چند خصلتهای خوب داشته باشد به سبب حرص او آن خصلتها زشت و عیبناک و ناقص و ناتمام گردد.

4224 بالصدق تکمل المروءة. به راستگوئی کامل می شود مروءت یعنی مردانگی یا آدمیت یعنی تا با کسی راستگوئی نباشد هر چند مردانگی یا آدمیت داشته باشد مردانگی یا آدمیت او ناقص و ناتمام باشد.

4225 بالتواخی فی الله تثمر الاخوة. به برادر شدن در راه خدا میوه می‌دهد
یعنی برادری که ثمره می‌دهد و نفعی دارد برادری است که در راه خدا باشد و
غرض دنیوی در آن منظور نباشد.

4226 بالتانی تسهل المطالب. بتائی نمودن آسان می‌شود مطلبها یعنی هرگاه
کسی تائی کند در مطلبها و شتاب نکند در آنها آسان گردد آنها و اگر شتاب کند
در آنها دشوار گردند، و این مضمون در احادیث دیگر نیز وارد شده، و ممکن
است که این از جانب حق تعالی باشد تا این که مردم تائی کنند در کارها و
شتاب نکنند، و ممکن است که به اعتبار این باشد که هرگاه به تائی متوجه
مطلبی شوند از روی فکر و رویت متوجه شوند به خلاف این که شتاب کنند و
ظاهرست که کاری که از روی فکر و رویت کرده شود
آسانتر باشد از همان کار هرگاه بی فکر کرده شود.

4227 بالصبر تدرك الرغائب. بصبر یافته می‌شود رغایب، یعنی چیزی چند
که مردم رغبت کنند در آنها و نیکو دانند، و مراد این است که صبر را میوه‌های
نیکو باشد.

4228 بالصحة تستكمل اللذة. به سبب تندرستی کامل می‌شود لذت چه
ظاهرست که علیل و بیمار را چندان بهره از لذتها نباشد و غرض این است که
قدر نعمت صحت و تندرستی را باید دانست و از شکر آن نباید غافل شد.

4229 بالزهد تثمر الحكمة. به زهد میوه می‌دهد حکمت، مراد به «زهد»
چنانکه مکرر مذکور شد بی رغبتی در دنیاست و حریص نبودن بر آن و ترک
محرمات آن بلکه مشتبهات نیز، و ظاهر این است که مراد به «حکمت» در اینجا
مجرد علم درست است نه علم و عمل هر دو که معنی شایع آنست چنانکه مکرر

مذکور شد، و وجه ظهور مذکور به اندک تأملی ظاهر می‌شود و مراد این است که: حکمت تا با زهد در دنیا نباشد نفعی ندارد و فایده بر آن مترتب نشود.

4230 بِالظُّلْمِ تَزُولُ النِّعَمُ. به سبب ستم زایل می‌شود نعمتها، یعنی نعمتها که ستم کننده داشته باشد، و این مضمون در احادیث بسیار وارد شده.

4231 بِالْبَغْيِ تَجْلِبُ النِّقَمُ. به سبب بغی کشیده می‌شود انتقامهای الهی، یعنی بغی سبب آنها می‌شود «بغی»

چنانکه مکرر مذکور شد به معنی ستم و سرکشی کردن و سربلندی نمودن و عدول کردن از

حق و دروغ گفتن همه آمده، و هر یک در این مقام مراد می‌تواند بود.
4232 بِالْإِفْضَالِ تَسْتَرْقُّ الْأَعْنَاقُ. به نعمت دادن بندگی در آورده می‌شود گردنها، چنانکه مکرر این مضمون مذکور شد.

4233 بِحَسَنِ الْعَشْرَةِ تَأْنِسُ الرَّفَاقُ. بسبب نیکوئی معاشرت انس می‌گیرند رفیقان، یعنی اگر کسی با رفیقان به نیکوئی معاشرت و آمیزش کند و سلوک خوب نماید رفیقان با او انس و آرام گیرند و الاّ رَمَ کنند و ترک رفاقت نمایند، و غرض این است که هر که رفاقت کسی را خواهد باید که با او به نیکوئی معاشرت کند و اگر نه زود ترک رفاقت او کند.

4234 بِالْعِلْمِ يَسْتَقِيمُ الْمَعْوِجُ. به علم راست می‌گردد کج شده یعنی اگر کسی کج شده باشد و از راه راست گشته باشد به تحصیل علم راست تواند شد و به راه راست تواند آمد، یا این که به علم کارها را که کج شده باشند و از استقامت بدر رفته باشند راست می‌توان کرد به حسن رأی و تدبیر درست که بعلم و دانائی حاصل شود.

4235 بالحقّ يستظهر المحتجّ. به حقّ پشت قوی میکند حجت گوینده یعنی کسی که حجت و دلیل گوید بر مطلبی اگر به مقدمه چند باشد که حقّ باشند پشت او قوی باشد و غلبه کند بر خصم، و اگر به مقدمه باشد که حقّ نباشد پشت او قوی نباشد و هر چند خصم را عاجز و ساکت نماید تکیه او بر تکیه گاه محکمی نباشد، چه ممکن است که بعد از آن همان خصم یا دیگری مطلع شود بر بطلان آن مقدمه، و ظاهر شود فساد حجت و دلیل او، و غرض

از این است که آدمی اگر خواهد که پشت او قوی باشد در دلیلی که گوید باید که برهان گوید و به جدل و مغالطه و مانند آنها متمسک نشود، و ممکن است که مراد این باشد که عمده از برای کسی که حجت و دلیل گوید این است که ملاحظه حقیقت مدّعی بکند تا پشت او قوی باشد که اگر مدّعی حقّ نباشد پشت او قوی نباشد و هر چند سعی کند در اقامت دلیل و حجت و مخاطبان را عاجز و ساکت نماید به اعتبار این که قادر بر جواب دلیل او نباشند تکیه او بر چیزی نیست و بزودی مردم بر فساد دلیل او و راه جواب آن مطلع گردند.

4236 بالرفق تدرک المقاصد. به مهربانی و همواری دریافته می شود مقصدها یعنی به مقصدها می توان رسید.

4237 بتحمل المؤمن تكثير المحامد. بمتحمل شدن مؤنّتها بسیار می شود ستایشها یعنی هر که متحمل اخراجات مردم شود و آنها را بر خود گیرد مردم او را مدح و ثنای بسیار کنند به اعتبار این که این معنی شیوه کسی است که در غایت کرم باشد.

4238 بالعفاف تزكو الأعمال. به پرهیزگاری و اجتناب از حرام پاکیزه می گردد عملها یعنی قبول می گردد طاعات و عبادات، چنانکه حق تعالی فرموده: «وَأَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ» یعنی قبول نمی کند خدا مگر از پرهیزگاران، و

مراد قبول کامل است، و ممکن است که [تزکو] بمعنی «پاکیزه می‌گردد» نباشد بلکه به معنی «فزایش میکند» باشد، و مراد این باشد که به سبب پرهیزگاری فزایش میکند اجر و ثواب عملها و زیاد می‌گردد، یعنی عبادتی که با پرهیزگاری باشد اجر و ثواب آن زیاد باشد از همان عبادت هرگاه غیر پرهیزگار بکند.

4239 بالصدقة تفسح الآجال. به تصدق وسعت می‌یابد اجلها یعنی مدت عمرها و این بنا بر آنست که حق تعالی گاه هست که تقدیر کرده که مدت عمر کسی فلان قدر باشد اگر تصدق نکند و فلان قدر زیاد شود اگر تصدق کند پس در آن صورت اگر تصدق کند عمر او وسعت یابد یعنی زیاد شود بر آن قدری که از برای او تقدیر شده بود به شرط عدم تصدق و همچنین در دعا و مانند آنها از آنچه وارد شده که گاهی باعث زیادتی عمر می‌گردد.

و این معنی یعنی زیادشدن عمر گاهی بسبب تصدق در احادیث بسیار وارد شده مثل آنچه در حدیث معتبر آمده که یهودی بر حضرت پیغمبر ﷺ گذشته گفت: السام علیک، حضرت در جواب فرمود: علیک، اصحاب عرض کردند که این یهودی جز این نیست که سلام کرد بر تو به مرگ یعنی به جای سلام سام گفت و سام به معنی مرگ است یعنی مرگ بر تو باد، حضرت فرمود که: من هم همچنان بر او برگردانیدم، بعد از آن حضرت فرمود که: این یهودی را می‌گزد ماری سیاه در پشت گردنش، پس می‌کشد او را، بعد از آن یهودی رفت و هیمه بسیار جمع کرده برداشته بزودی برگشت آن گاه حضرت رسول - ﷺ - به او گفت: بگذار این هیمه را، پس چون گذاشت دیدند که مار سیاهی در میان هیمه است و دندان گذاشته بر چوبی حضرت فرمود که: ای یهودی چه عمل کرده امروز - گفت: عملی نکرده ام مگر این هیمه را که برداشته‌ام و با من دو نان بود یکی را خوردم و دیگری را بر مسکینی تصدق نمودم، پس حضرت

فرمود که: به آن نان دفع کرده الله تعالی از او، و فرمود که: بدرستی که صدقه دفع میکند مردن بد را از آدمی، و در بعضی نسخه‌ها «تفسخ» بخای نقطه دار است و بنا بر این ترجمه این است که به تصدّق فسخ کرده می‌شود اجلها، و ظاهرتر بنا بر این است که: اجل به معنی وقت مرگ باشد نه مدّت عمر چنانکه در نسخه اول مذکور شد یعنی فسخ کرده

می‌شود یعنی نقض می‌شود وقتی که از برای مرگ او قرار شده و مرگ او به وقت دیگری افتد، و ممکن است که مراد همان معنی باشد و فسخ آن به اعتبار این باشد که مدّت زیاد می‌شود بر آن.

4240 بالدّعاء يستدفع البلاء. به سبب دعا دفع کرده می‌شود بلا یعنی گاهی دفع می‌شود به آن، و این نیز در احادیث بسیار وارد شده و کیفیت این نیز بر نحوی است که در تصدّق در فقره سابق مذکور شد.

4241 بحسن الافعال يحسن الثناء. بخوبی کارها نیکو می‌باشد ستایش، مراد این است که مناط نیکوئی مدح و ثنای کسی نیکوئی عمل اوست نه بسیاری آن چنانکه حقّ تعالی فرموده: «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ» تا این که آزمایش کند شما را که کدام یک از شما عمل او بهتر است، و نفرموده که: عمل او بیشتر است، و خوبی اعمال به این می‌شود که موافق شرایط و آدابی باشد که حقّ تعالی در هر عبادتی مقرر کرده و نیت در آن خالص باشد از برای خدا و اصلاً آمیخته به غرضی دیگر که اخلال به آن کند نباشد و چون این شرط از همه عمده تر است و مردم بسیار از آن غافل میشوند آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه از برای تنبیه ایشان فرموده:

4242 بالاخلاص ترفع الاعمال. بخالص کردن نیت یعنی از برای رضای حقّ تعالی بلند کرده می‌شود عملها، یعنی به درجه قبول می‌رسد چه اگر آمیخته بریا

یا غرضی دیگر باشد که منافای اخلاص باشد قبول نشود بلکه سبب عذاب و عقاب گردد.

4243 بِالطَّاعَةِ يَكُونُ الْاِقْبَالُ.

به طاعت میباشد اقبال، مراد این است که اقبال و بخت بلند این است که کسی طاعت و فرمانبرداری خدا کند که سبب رستگاری جاوید گردد و اگر بی آن دینا رو به کسی آورد آن اقبال نیست بلکه باعث زیادتی وزر و وبال است.

4244 بِالْقَنَاعَةِ يَكُونُ الْعِزُّ. به قناعت میباشد عزّت و ارجمندی، چه هر که قانع شود بداده خدا طمع از کسی نکند و آبروی خود را نزد کسی نریزد و چنین کسی هر چند فقیر باشد نزد همه کس عزیز و محترم باشد، بخلاف کسی که طمع کند که هر چند مالدار باشد خوار و ذلیل گردد.

4245 بِالطَّاعَةِ يَكُونُ الْفَوْزُ. بطاعت و فرمانبرداری میباشد فیروزی، مراد اینست که فیروزی و کامیاب شدن آنست که بسبب طاعت و فرمانبرداری خدا باشد چه آن فیروزی به رستگاری جاوید و کامیابی از آنست، و فیروزی و کامیابی به دنیا که با نافرمانی باشد آن در حقیقت ناکامی است و سبب زیادتی زیان و خسران.

4246 بِالتَّكَبُّرِ يَكُونُ الْمَقْتُ. به تکبر میباشد دشمن داشته شدن یعنی تکبر سبب این می شود که حق تعالی این کس را دشمن دارد چنانکه آیات و احادیث بسیار دلالت بر آن دارد، و همچنین سبب دشمنی خلق می شود زیرا که متکبر با هر کس سلوکی که مرضی او باشد نکند و به این اعتبار با او دشمن گردند چنانکه به تفحص احوال مردم ظاهر و باهر می گردد.

4247 بِالتَّوَانِي يَكُونُ الْفَوْتُ. به سبب سستی میباشد فوت، یعنی سستی سبب فوت مطالب اخروی و دنیوی گردد، پس آدمی باید که راه آن به خود ندهد و

عزم او در کردن کارهای خیر و همچنین ضروریات امور دنیوی قوی باشد و اهتمام به آنها داشته باشد.

4248 بالفناء تختم الدنیا. بنیستی ختم می شود دنیا یعنی عاقبت دنیای هر کس فنا و زوال است، و همچنین عاقبت تمام دنیا، پس شایسته آن نیست که کسی دل به آن بندد و حریص بر آن باشد.

4249 بالحرص یكون الغناء. به سبب حرص می باشد رنج، زیرا که حریص همیشه در تعب و رنج طلب باشد و هر چه حاصل شود طلب زیاده بر آن کند و هرگز از طلب باز نایستد.

4250 بالیاس یكون الغناء. به نومییدی می باشد توانگری یعنی نومیید ساختن خود از خلق و قطع طمع از ایشان در حقیقت توانگری است، زیرا که توانگری زیاده از آن نباشد که کسی را حاجت بخلق نباشد، و ممکن است که مراد این باشد که سبب توانگری ظاهری گردد و بسبب آن حق تعالی او را توانگر گرداند.

4251 بالمعصية تكون الشقاء. بسبب نافرمانی می باشد بدبختی، یعنی بدبختی این است که کسی عصیان کند و فرمان حق تعالی نبرد و عاقبت خود را تباه گرداند نه این که در دنیا فقیر و بی چیز باشد یا به بلاها و مصیبتها گرفتار گردد چنانکه بسیاری از مردم گمان میکنند.

4252 بعوارض الآفات تتکدر النعم. به آفتها که عارض میشوند تیره و ناصاف می گردد نعمتها، مراد این است که نعمتهای دنیوی از برای کسی صاف نمی ماند و همواره به ورود عوارض و آفات مکدر و تیره می گردد پس شایسته آن نیست که کسی حریص بر آنها باشد و سعی در طلب آنها کند، سزاوار سعی نعمتهای اخروی است که کدورت را به آنها اصلا راهی نیست.

4253 بالایشار يستحق اسم الكرم. بسبب ایشار حاصل می‌شود استحقاق و شایستگی نام کرم، «ایشار» چنانکه مکرر مذکور شد به معنی جود و کرم باشد و به معنی اختیار کردن کسی بر خود و دادن چیزی به او در حال احتیاج خود به آن و در اینجا مراد معنی دویم است و مراد این است که شایسته اسم «کرم» کسیست که ایشار کند و چیزی به کسی دهد با وجود احتیاج خود به آن، نوه هر که جود و بخشش کند، و ممکن است که «ایشار» به معنی جود و کرم باشد و مراد به «کرم» در اینجا جود و بخشش نباشد بلکه گرامی بودن باشد و مراد این باشد که تا کسی جود و بخشش نداشته باشد شایسته این نیست که او را گرامی و بلند مرتبه گویند.

4254 بقدر اللذة يكون التخصيص. بقدر لذت میباشد غصه دادن یعنی نعمتهای دنیوی صاف نمی‌باشد و هر نعمتی بقدر لذت آن غصه همراه یا در عقب دارد.

4255 بقدر السرور يكون التخصيص. بقدر شادمانی میباشد مکدر ساختن یعنی مکدر ساختن آفات و عوارض عیش آدمی را، و این به منزله تأکید فقره سابق است.

4256 برکوب الاهوال تكتسب الاموال. به مرتکب شدن هولها و ترسها کسب کرده می‌شود مالها، مراد اینست که غالب اینست که در کسب اموال ارتکاب هولها باید کرد مثل سفرهای دریا و مشاهده تلاطم و طوفان و رفتن بیابان و برخوردن راهزنان و دزدان، پس اگر کسی از برای کسی اموال که بزودی فانی گردد مرتکب چنین هولها شود پس چرا تعب و زحمت افعالی را بر خود نگذارد که اجر و ثواب آنها پاینده و دایم باشد.

4257 بالصدق تنزین الاقوال. براستی زینت و آرایش می‌یابد گفتارها.

4258 بالسَّخَاءِ تَزَانُ الْاَفْعَالِ. به بخشندگی زینت داده می‌شود کارها، یعنی به سبب بخشندگی کارهای صاحب آن در نظر مردم زینت و آرایش یابد و خوش نماید یا این که کارهای خیر و طاعات و عبادات او زینت و آرایشی داشته باشد نزد حق تعالی زیاده بر طاعات و عبادات دیگران، و اجر و ثواب او زیاد باشد از اجر و ثواب دیگران که مثل همان اعمال را کرده باشند.

4259 بِالْاَخْلَاصِ يَتَفَاضِلُ الْعَمَالُ. به خالص گردانیدن نیت زیادتی کنند بر یکدیگر عمل کنندگان یعنی بقدر زیادتی اخلاص زیادتی کنند بر یکدیگر در مرتبه تقرب به خدا و اجر و ثواب، پس هر چند اخلاص کسی بیشتر باشد مرتبه او بلندتر باشد و اجر و ثواب او زیادتر.

4260 بِالْجُودِ تَسُودُ الرِّجَالُ. ببخشندگی سید و مهتر میشوند مردان.

4261 بِلَيْنِ الْجَانِبِ تَأْنِسُ النَّفُوسُ. به نرمی پهلو انس و آرام می‌گیرد دلها، یعنی سبب این می‌شود که مردم با صاحب آن انس و آرام گیرند و از او وحشت و رم نکنند، و «نرمی پهلو» کنایه است از تکبر نمودن و بدخو نبودن چه متکبر و بدخوی گوئیا پهلو درشتی دارد که کسی در پهلو او نتواند نشست و غیر متکبر و خوش‌خو بر خلاف آنست.

4262 بِالْاِقْبَالِ تَطْرُدُ النَّحُوسُ.

به اقبال دور کرده می‌شود نحسها، یعنی بعضی امور که میمنت نداشته باشد و مراد به «اقبال» یا بخت بلندیست که به سبب طاعت و فرمانبرداری خدا حاصل شود چنانکه در چند فقره قبل از این مذکور شد که «به طاعت میباشد اقبال» و یا مطلق بخت بلند و رو آوردن دنیاست هر چند آنچه از راه طاعت نباشد خوب نباشد و در حقیقت اقبال نباشد و حاصل کلام این است که هرگاه کسی را اقبال باشد اقبال حقیقی یا مطلق اقبال و رو آوردن دنیا به او اموری که نحوستی دارد

به حسب دنیا از برای او اثری نمی‌کند و ضرری ندارد و اقبال او آسیب آنها را دفع میکند، و ممکن است مراد به «اقبال» در اینجا اقبال آدمی باشد بسوی خدا و روآوردن او بجانب خدا و سپردن خود باو و وا گذاشتن همه امور خود به او، و بر هر تقدیر ظاهر این فقره این است که بعضی امور باشد که در واقع نحوستی داشته باشد و نحوست آنها به اقبال دفع شود و حمل کلام بر این که مراد اموری باشد که مردم نحس می‌دانند دور می‌نماید.

4263 بحسن الاخلاق يطيب العيش. به نیکوئی خویها نیکو می‌شود زندگانی، زیرا که صاحبان خویهای خوب بسبب وقوع مکروهات پر مکرر و غمگین نگردند و مردم نیز بایشان پر اذیتی نرسانند بلکه رعایت کنند پس زندگانی بر ایشان به خوشی گذرد بخلاف مردم بدخو که به سبب اندک مکروهی که روی دهد مکرر و غمگین گردند و با مردم نیز درشتی کنند و به آن سبب مردم به ایشان بیشتر اذیت رسانند پس اکثر اوقات زندگانی بر ایشان تلخ گردد.

4264 بكثرة الغضب يكون الطيش. به سبب بسیاری خشم می‌باشد طیش یعنی سبکی و از جا بر آمدن، و مراد این است که خشم زیاد را به خود راه نباید داد و هرگاه کسی را خشمی بگیرد باید که فرو خورد آنرا و نگذارد که زیاد شود و اگر نه همین که زیاد شد سبب این شود که از جا برآید برای انتقام و سبکی کند.

4265 به عدل المنطق تجب الجلالة. به عدل گفتار ثابت می‌شود بزرگی، عدل در چیزی این است که میانه روی شود در آن نه افراط شود و نه تفریط، و مراد این است که میانه روی در گفتار که نه بسیار گفته شود که مردم او را پرگو گویند و نه کم که مردم او را نادان و عاجز شمارند سبب این می‌شود که این کس در نظر مردم بزرگ گردد، و ممکن است که مراد این باشد که عدل کردن در گفتار یعنی این که آنچه آدمی گوید موافق عدل باشد و چیزی نگوید که در

آن حیف و جورى باشد مثل هرزه و دشنام و غير آن سبب بزرگى مى‌گردد در نظرها يا در واقع نيز.

4266 بالعدول عن الحقّ تكون الضلالة. به ميل کردن از حق ميباشد گمراهى، مراد اين است که ميانه حقّ و باطل واسطه نيست هر که يکسر مو از راه راست بگردد گمراه و از اهل ضلالت باشد پس ميل از حق و مسامحه در آن به هيچ وجه نبايد کرد.

4267 بالسيرة العادلة يقهر المناوى. به سلوک کردن طريقه که موافق عدل باشد مقهور و مغلوب مى‌گردد دشمن يعنى به سبب اين حق تعالى چنين ميکند که دشمن او مقهور و مغلوب گردد، و ممکن است که مراد به «مقهورشدن دشمن» اين باشد که او را که عاجز مى‌سازد از اين که حجتى بر او بگيرد و تقصيرى بر او لازم سازد.

4268 باكتساب الفضائل يكبت المعادى. بکسب کردن فضيلتها افتاده مى‌شود يا خوار کرده مى‌شود دشمن، مراد به فضيلتها امورى چند است که باعث مزيت و زيادتى صاحب آن باشد بر كسى که عارى باشد از آن، و مراد اين است که اصل کسب کردن فضيلتها غلبه است بر دشمنى

که عارى باشد از آنها و خوارکردن اوست، يا به منزله انداختن اوست، يا اين که در واقع سبب اين مى‌گردد به تأييد حق تعالى، يا اين که به سبب آنها راه غلبه بر دشمن بر او ظاهر مى‌شود.

4269 به دوام ذکر الله تتجاب الغفلة. به سبب دايم بودن ذکر خدا زایل مى‌شود غفلت، مراد ذکر قلبى است که هميشه آدمى در ياد خدا باشد و اگر ذکر

زبانی نیز اضافه آن شود بهتر باشد و مراد زایل شدن غفلت است از آنچه خیر و صلاح او باشد در دنیا و آخرت و غفلتی که به سبب آن در معصیتی افتد.

4270 بحسن العشرة تدوم الوصلة. به نیکوئی معاشرت دایم می ماند پیوند یعنی پیوند آشنائی و مصاحبت، و در بعضی نسخه ها «الصحة» بدل «الوصلة» است، و بنا بر این معنی این است که: دایم می ماند مصاحبت.

4271 به تکرر الفکر ینجاب الشک. به مکرر شدن فکر بریده شود شک یعنی باید در مسائل و غیر آنها از مطالب مکرر فکر کرد تا راه شک بریده شود.

4272 بدوام الشک يحدث الشرک. بدایم بودن شک حادث می شود شرک یعنی کفر یا شریک قرار دادن از برای خدا، و مراد این است که آدمی باید که عادت به شک نکند و به قدر مقدور در هر باب باید که سعی کند در ازاله شک از خود که اگر دایم ماند شک از برای او و عادت گردد آن منجر می شود به این که شک کند در بعضی امور که شک در آنها شرک است، و ممکن است که مراد شک در معارف الهیه باشد که شک در آنها جایز نباشد،

و مراد به «دایم بودن شک» استقرار آن باشد و مراد این باشد که اگر شکی در آنها حاصل شود از قبیل وسوسه نفس باید سعی کرد در ازاله آن به تکرر فکر یا غیر آن که اگر شک در آنها قرار گیرد و مجرد وسوسه نفس نباشد حادث شود شرک، یا این که در خصوص معارف الهیه هر چند مسئله باشد که شک در آن شرک نباشد باید که شک را از خود زایل کرد که اگر دایم بماند آن به تدریج منجر می شود به شرک و شک در بعضی امور که شک در آنها شرک باشد.

4273 بالحكمة يكشف غطاء العلم. به حکمت برداشته می شود پرده علم، ظاهر این است که مراد به «حکمت» در اینجا دانستن مسائل است از روی دلیل

و مراد این است که هر چه را آدمی از روی دلیل دانسته باشد پرده آن از برای او برداشته شده و به حقیقت آن رسیده، و اگر بعنوان تقلید بداند پرده خفا بر روی آن خواهد بود و به منزله این باشد که کسی چیزی را از پس پرده دیده باشد، و ممکن است که مراد به «حکمت» در اینجا جزو عملی آن باشد یعنی اعمال صالحه و مراد این باشد که آنها باعث این می‌شود که پرده علم از برای صاحب آن برداشته شود یعنی پرده از روی علم برداشته شود و علم بسیار از برای او حاصل شود.

4274 به وفور العقل يتوفر الحلم. به سبب بسیار بودن عقل وافر می‌شود حلم، زیرا که هر چند عقل کسی بیشتر باشد معرفت او به نیکوئی حلم و منافع آن و بدی خلاف آن و ضررهای آن بیشتر باشد و یقین چنین عقلی سعی کند که صاحب آن بهره وافی از آن داشته باشد.

4275 بالعقول تنال ذروة العلوم. بعقلها رسیده می‌شود به اوج علمها یعنی به عقلها که حق تعالی به بندگان عطا کرده

می‌توان به مراتب عالیه علوم و معارف رسید پس آدمی نباید که به کاهلی و تقصیر خود را از آن درجات محروم سازد و در بعضی نسخه‌ها «الامور» بدل «العلوم» است موافق فقره بعد، و بنا بر این مراد این است که: به عقلها رسیده می‌شود به اوج امرها یعنی کارها یا چیزها یعنی به کارهای بلند یا مرتبه‌های بلند می‌توان رسید، پس آدمی نباید که به کاهلی و تقصیر آن را عبث و بی فایده کند و خود را از ثمره آن محروم سازد.

4276 بالصبر تدرك معالي الامور. به صبر یافته می‌شود امور بلند یعنی مرتبه های بلند یا کارهای بلند، و مراد به صبر صبر بر مصیبتها و مکاره زمان است، و همچنین صبر بر تعب و زحمت طاعات و عبادات و ترک آنچه را خواهش آن

باشد از محرّمات، و ظاهر است که صبر بر اینها باعث مراتب بلند گردد، و همچنین باعث این می‌شود که کارهای بلند توان کرد که همان کارهای خیر باشد که صبر بر آنها میکند از فعل طاعات یا ترک محرّمات.

4277 بقدر الهمم تكون الهموم . بقدر همتها میباید غمها یعنی بقدر خواهشها و اراده‌ها میباید غمها زیرا که هر اراده و خواهشی لازم دارد غمی را که عارض می‌شود به سبب تعب و زحمتی که باید کشید در طلب آن و در حفظ آن بعد از حاصل شدن و در فوت آن هرگاه حاصل نشود یا بعد از حصول فوت شود و غرض ترغیب بر کم کردن خواهشها و اراده‌هاست تا این که غم زیاد نباید خورد، و ممکن است که مراد این باشد که به قدر بلندی همتها میباید غمها پس کسی را که همت بلند باشد و مرتبه بلند خواهد در دنیا یا آخرت غم او زیاده است از کسی که به مرتبه پست راضی شود زیرا که تعب و زحمت هر شغلی در دنیا بقدر بزرگی آن شغل و بلندی مرتبه آنست و همچنین زحمت تحصیل هر مرتبه در آخرت به قدر بزرگی و بلندی آن مرتبه است و بنا بر این مراد در همتهای دنیا این است که همت بر مراتب بلند در آنها باعث زیادتی غمهاست پس اجتناب

از آنها اولی است، یا مجرد بیان این که همت بر هر مرتبه از آنها لازم دارد غمها را به قدر آن مرتبه پس هر که را تاب آن باشد همت بر آن گمارد و اگر نه ترک کند و در همتهای آخرت غرض این است که مرتبه بلند در آن بی غم زیاد بقدر آن مرتبه نمی‌شود پس کسی که آنرا خواهد باید که آن غم را بر خود گذارد و کسی که چنان نکند و اوقات به فرح و سرور گذراند مستحقّ مرتبه بلند در آن سرا نخواهد شد پس اگر اظهار همت بر آن کند به مجرد زبان باشد و در واقع همتی بر آن نداشته باشد.

4278 بقدر القنية يتضاعف الحزن و الغموم. به قدر قنیه افزون می شود اندوه و غمها، «قنیه» به کسر قاف و ضمّ آن و سکون نون و فتح یاء دو نقطه زیر مالی را گویند که کسب شده باشد یا ذخیره شود، و معنی دویم در اینجا ظاهرترست.

4279 بالتقوى تقطع حمة الخطايا. بسبب پرهیزگاری بریده می شود حمه گناهان، «حمه عقرب» به ضمّ حاء و تخفیف میم زهر آن و ضرر آن است، و بنا بر این مراد این است که: پرهیزگاری سبب این می شود که زهر و ضرر گناهان سابق بریده شود و زایل گردد، و ممکن است که به تشدید میم خوانده شود به معنی شدّت یا گرمی یا تیزی و بنا بر این نیز مراد زایل شدن شدّت یا گرمی یا تیزی گناهان سابق است.

4280 بالورع يكون التنزه من الدنيا. به سبب پرهیزگاری میباشد پاکیزگی از صفات پست مرتبه.

428 بحسن الأخلاق تدرّ الارزاق. به سبب نیکوئی خویها روان می شود روزیها یعنی وسعت می یابد و فراخ می گردد، و این یا به اعتبار این است که حق تعالی بازای اخلاق نیکوی او روزی او را فراخ می گرداند، و یا به اعتبار این که مردم چنین کسی را رعایت کنند و نگذارند که تنگی در وجه معاش کشد.

4282 بحسن الصحبة تكثر الرفاق. به سبب خوبی مصاحبت بسیار می شود رفیقان.

4283 بصدق الورع يحصن الدين. به راستی پرهیزگاری در حصار می شود و حفظ کرده می شود دین یعنی به پرهیزگاری که واقعی باشد نه پرهیزگاری و صلاح ظاهری.

4284 بِالرَّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ يَسْتَدِلُّ عَلَى حَسَنِ الْيَقِينِ. به راضی بودن به تقدیر خدا استدلال کرده می‌شود بر نیکوئی یقین، یعنی هر که راضی و خشنود است به آن چه خدا در باره او تقدیر کرده این دلیل این است که یقین او بحق تعالی و دانائی او و عدل او نیکوست و احتمال جهل و حیف و جور در شأن او نمی‌دهد.

4285 بِالصَّالِحَاتِ يَسْتَدِلُّ عَلَى حَسَنِ الْإِيمَانِ. به عملهای صالح استدلال کرده می‌شود بر خوبی ایمان، یعنی عملهای صالح کسی دلیل این است که ایمان او نیکوست، و خلاف آن دلیل ضعف و سستی ایمان است، و ظاهر این کلام این است که اعمال جزو ایمان نباشد چنانکه مذهب مشهور میانه علماست چنانکه مکرر مذکور شد.

4286 بِحَسَنِ التَّوَكُّلِ يَسْتَدِلُّ عَلَى حَسَنِ الْإِيْقَانِ. به نیکوئی توکل استدلال کرده می‌شود بر خوبی یقین داشتن، یعنی هر که توکل او بر خدا نیکو باشد و همه امور خود را به او واگذاشته باشد این دلیل این است

که یقین او بحق تعالی و سایر معارف الهیه نیکوست و در بعضی نسخه‌ها «صدق ایقان» است و بنا بر این ترجمه این است که: استدلال کرده می‌شود بر راستی یقین داشتن، و حاصل هر دو یکی است.

4287 بِكَثْرَةِ التَّوَاضُّعِ يَتَكَامَلُ الشَّرَفُ. به سبب بسیاری فروتنی یعنی به درگاه حق تعالی و با خلق نیز کامل می‌شود شرف و بزرگی.

4288 بِكَثْرَةِ التَّكَبُّرِ يَكُونُ التَّلَفُ. بسبب بسیاری تکبر میباشد تلف یعنی تلف آخرت بلکه دنیا نیز.

4289 بِصَحَّةِ الْمَزَاجِ تَوْجَدُ لَذَّةُ الطَّعْمِ. بصحة مزاج دریافته می‌شود لذت مزه، و این امر ظاهری است و غرض از بیان آن یا تنبیه بر آن است که تا کسی به اعتبار دوام ایام صحت او یا تمادی آن از آن و از شکر چنین نعمتی عظیم غافل

نگردد، و یا کنایه است از این که دل را به هوسها و خواهشهای دنیا مبتلی و بیمار نباید کرد که اگر نه ادراک لذت عبادت نکند و همچنین عقل را به شبهات فاسده مختلّ نباید ساخت و اگر نه ادراک معارف حقه نتوان کرد.

از بندگی خداست قوّت ابرار دنیا مطلب که سازدت دل بیمار

بیمار ز خورده نیابد لذّت لذّت نبرد ز بندگی دنیا دار

4290 باصابة الراى يقوى الحزم. بدرستی تدبیر قوی می‌شود دور اندیشی یعنی هرگاه کسی در کارها تدبیر درست کند به این که عقل کاملی داشته باشد و فکر و تأمل بر وجهی که باید بکند دور اندیشی و رعایت صلاح انجام و عاقبت او قوی گردد، و اگر تدبیر درست نکند حزم و دوراندیشی او قوّت نیابد پس کسی را که عقل کامل باشد باید که در هر کاری که خواهد بکند بذل جهد خود در تأمل در آن و تفکر در مصالح و مفاسد آن بکند تا او را تدبیر و رای درستی حاصل شود، و اگر عقل و شعور او کامل نباشد مشورت کند با کسی که عقل و شعور او کامل باشد و او بر وجهی که باید تدبیر و تفکر در آن کار نماید و در بعضی نسخه ها بجای «باصابة»: «باصالة» ذکر شده است و بنا بر این معنی کلام این می‌شود که: به اصالت رأی یعنی محکم‌بودن آن قوی می‌شود دور اندیشی، یعنی هرگاه رأی کسی در کارها که خواهد بکند قوی و محکم باشد دور اندیشی و رعایت صلاح انجام و عاقبت او قوی باشد و اگر رأی او سست باشد دور اندیشی بر وجهی که باید نتواند کرد زیرا که با رأی و عزم سست اهتمام نکند در کردن آنچه باید که بکند و اهمال کند در آنها و بسبب آن فوت شود از او بسیاری از آنچه صلاح عاقبت او در آن باشد، و ممکن است که مراد به اصالت رأی این باشد که آدمی اصیل باشد در آن و تابع دیگری نباید

بود و ظاهر است که چنین کسی دوراندیشی او قوی‌تر باشد از کسی که باید که تابع دیگری باشد و بنا بر این غرض منع از این است که کسی خود را تابع دیگری کند و مستقل نباشد در آنچه خواهد.

4291 بترک ما لا یعنیک یتّم لک العقل. به ترک کردن آنچه بکار نیاید ترا تمام می‌شود از برای تو عقل، مراد این است که مشغول ساختن خود به آن چه کار این کس نیاید باعث شغل زیاد و تشویش و پراکندگی خاطر و عقل می‌شود و سبب این می‌گردد که در هیچ مطلبی مجتمع نتواند شد و بر وجهی که باید فکر نتواند کرد و عقل او کامل نگردد بخلاف کسی که خود را مشغول آنها نسازد که او خاطر خود را در مطالب ضروریه جمع تواند کرد و هرگاه عقل و فکر با جمعیت خاطر باشد و با تشویش و پراکندگی نباشد ظاهر است که کامل و تمام گردد، و ممکن است که مراد این باشد که ترک مذکور نشان و دلیل تمامی عقل تو می‌شود.

4292 بکثرة الاحتمال یكثر الفضل. به سبب بسیاری احتمال بسیار می‌شود فضل، ظاهر این است که مراد به «احتمال» در اینجا متحمل شدن مؤنات و اخراجات مردم باشد، و مراد به «فضل» زیادتی در مال و نعمت باشد یا تمامی و کمال، و ممکن است که مراد بفضل عطا و احسان باشد و مراد این باشد که به سبب تحمل اخراجات مردم فضل و احسان آدمی بسیار می‌شود یعنی این کمال فضل و احسان است و بالاترین مراتب آن است، و ممکن است که مراد به «احتمال» تحمل تعب و مشقت باشد و مراد به «فضل» همان تمامی و کمال باشد یا مزیت و زیادتی بر دیگران باشد و مراد این باشد که تمامی و کمال یا مزیت و زیادتی بر دیگران بدون تحمل تعب و مشقت حاصل نمی‌شود یعنی

تعب و مشقت در گزاردن طاعات و عبادات و در صبر بر ترک آنچه خواهش آن باشد از مناهی و صبر بر مصائب و نوائب و مانند آنها.

4293 بالایثار علی نفسک تملک الرقاب. بایثار بر نفس خود مالک می‌شوی گردنها را، مراد به «ایثار بر نفس» برگزیدن دیگری است بر خود و عطا کردن به او چیزی را که خود محتاج به آن باشد و ظاهر است که بخششها و دهشهای کسی بر این وجه سبب این می‌شود که مالک گردنها گردد یعنی مردم مطیع و فرمانبردار او گردند بر وجهی که گویا مالک رقاب ایشان است.

4294 بتجنّب الرذائل تنجو من العاب. باجتناّب از رذیلتها نجات می‌یابی از عیب و ننگ، رذیلت مقابل فضیلت است یعنی صفتی که باعث پستی و نقص باشد چنانکه فضیلت صفتی باشد که باعث تمامی و بلندی باشد.

4295 بالعمل يحصل الثواب لا بالكسل. بعمل حاصل می‌شود ثواب نه به کسالت و کاهلی یعنی نه با کسالت و کاهلی یعنی ثواب با آن حاصل نشود نه این که به سبب آن حاصل نمی‌شود زیرا که آن محلّ توهّم نیست و حاجت به بیان ندارد.

4296 بحسن العمل تجنی ثمرة العلم لا بحسن القول. به خوبی کردار چیده می‌شود میوه علم نه به نیکوئی گفتار، یعنی میوه علم که رستگاری و فیروزی به مراتب عالیه باشد وقتی چیده می‌شود که با خوبی عمل باشد نه به این که گفتار نیکو باشد و عمل به آن نشود.

4297 بالعمل تحصل الجنة لا بالامل. به کردار نیکو حاصل می‌شود بهشت نه به امید بهشت، چه امید بهشت بی عمل به منزله امید حاصل است از زمینی بی کاشتن دانه و تخمی.

4298 بالاحسان تملک القلوب. به احسان بنده گردانیده می‌شود دلها.

4299 بالسَّخاء تستر العيوب، ببخشندگی پوشانیده می‌شود عیبها.

4300 بغلبة العادات الوصول الى اشرف المقامات. بقلبه عادت هاست رسیدن به سوی بلندترین جایگاهها، ظاهر این است که مراد به «غلبه عادتها» غلبه بر عادتهاست یعنی غالب شدن بر هوسها و خواهشها و مانند آنها از آنچه مقتضای طبع بشری است و آدمی عادت به آنها کرده و مراد به «غلبه بر آنها» زایل کردن آنهاست و سلب آنها از خود یا اطاعت آنها نکردن و عمل به مقتضای قوای عقلیه نمودن و ممکن است که مراد به «غلبه عادتها» این باشد که به صفات خوب و افعال خیر عادت کند بر وجهی که آنها غالب گردند یعنی ثابت و راسخ گردند در او نهایت ثبات و رسوخ یا غالب شوند بر قوای شهویه و غضبیه و مانع شوند از اطاعت و فرمانبرداری نفس آنها را و ظاهر است که غلبه عادتها به هر یک از این دو معنی سبب رسیدن به سعادت جاوید می‌گردد که بلندترین مراتب و مقامات است.

4301 بالأعمال الصّالحات ترفع الدّرجات. به عملهای صالح یعنی شایسته نیک بلند کرده می‌شود درجه ها یعنی آدمی به مرتبه های بلند از ایمان یا درجات بلند در بهشت می‌رسد.

4302 بخفض الجناح تنتظم الامور. به فروتنی کردن انتظام می‌یابد کارها، و اصل «خفض جناح» این است که مرغ بال خود را پست کند و بر زمین گستراند و بعد از آن کنایه شده از فروتنی و نرمی و همواری.

4303 بالفجائع يتنّصّ السرور. به مصیبتها مکدر می‌گردد شادی یعنی نمی‌شود که شادیهای دنیا به ورود مصیبتها مکدر و تیره و ناصاف نگردد پس شایسته آن نیستند که کسی از برای آنها سعی کند باید که سعی از برای سرور و شادمانی اخروی کرد که به هیچ وجه آمیخته به کدورتی نگردد.

4304 بالطَّاعَةِ تَزْلَفُ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ. به طاعت یعنی طاعت الهی و فرمانبرداری او نزدیک کرده می‌شود بهشت برای پرهیزگاران یعنی طاعت در حقیقت نزدیکی بهشت معنوی است یا سبب این است که بهشت صوری نزدیک گردد به ایشان یعنی مستحقّ و سزاوار آن گردند یا بزودی در قیامت داخل آن گردند و فاصله رفتن به جهنم از برای ایشان نباشد.

4305 بالمَعْصِيَةِ تَوْصِدُ النَّارَ لِلْغَاوِينَ. به معصیت پوشانیده می‌شود آتش برای گمراهان یعنی هر گناهی به منزله سرپوشی می‌شود بر سر جایگاه صاحب آن از جهنم یا سبب این می‌شود که سر جایگاه او را بپوشانند و بر هر تقدیر پوشیدن آن از برای این است که حرارت در آن بیشتر بیچد مانند تنور پر آتشی که سر آن را بپوشند و ممکن است «تَوْصِدُ» به معنی پوشانیده می‌شود نباشد بلکه به معنی بسته می‌شود باشد و معنی این باشد که به معصیت بسته می‌شود درهای جهنم از برای گمراهان یعنی بسبب آن درهای جهنم را بر ایشان می‌بندند، یا اصل گناهان به منزله قفلها می‌شود بر درهای آن و بر هر تقدیر بستن درها از برای این باشد که بیرون نتوانند رفت و گرمی آتش نیز در آن بیشتر بیچد.

4306 به تقدیر اقسام الله للعباد قام وزن العالم و تَمَّتْ هَذِهِ الدُّنْيَا لاهلها. به اندازه قراردادن قسمتهای خدا از برای بندگان راست شده سنجیدن عالم و تمام شده این دنیا از برای اهل دنیا، مراد این است که نظام دنیا بسبب این است که حق تعالی از برای هر چیز تقدیری و اندازه کرده که مناسب آن بوده و مصلحت در آن دانسته و اگر یکسر مو بر خلاف آن می‌شد به زیاده کردن قسمتی یا کم نمودن آن انتظامی که حالا یافته نمی‌یافت و از دایره اعتدال بیرون می‌رفت و وجه این ظاهر است چه حق تعالی به همه مراتب و اوضاع داناست و بر همه قادر و توانا و از همه

مستغنی و بی نیاز و ظاهر است که چنین کسی هر وضعی را که از سایر اوضاع اصلح باشد اختیار می نماید هر چند اسرار مصلحت بعضی امور بر افهام ما به سبب کوتاهی و قصور آنها ظاهر نباشد.

4307 بالصدق و الوفاء تکمل المروءة لاهلها. براستی و وفاداری کامل می شود مروّت از برای اهل مروّت یعنی اهل مروّت یعنی مردانگی یا آدمیت تا به این دو صفت حمیده مزین نگردند مروّت ایشان کامل و تمام نگردد.

4308 بالرفق تهون الصّعب. به نرمی و همواری آسان می شود کارهای سخت دشوار.

4309 بالتّائی تسهل الاسباب. به تائی آسان می شود سببها یعنی سببها و وسیله های کارها.

4310 بالاحتمال و الحلم یكون لك الناس انصارا و اعوانا. به احتمال و حلم میشوند از برای تو مردمان یاری کنندگان و یاوران. ممکن است که مراد به احتمال متحمل شدن بی آدابیهای مردم و خشونت های ایشان باشد و در صد تلافی و انتقام برنیامدن از برای آنها که همان حلم باشد و عطف حلم بر آن تفسیری باشد، و ممکن است که مراد متحمل شدن مؤنات و اخراجات ایشان باشد و بنا بر این غیر حلم باشد و ظاهراست که هر یک از آنها سبب بسیاری اعوان و انصار می گردد.

4311 باغاثة الملهوف یكون لك من عذاب الله حصن. بدادرسی ستمدیده دادخواه میباشد از برای تو از عذاب خدا حصاری. یعنی آن سبب این می گردد که از عذاب خدا محفوظ و مصون باشی به منزله کسی که در حصاری باشد که بسبب آن از بلائی محفوظ ماند.

4312 بعقل الرسول و ادبه يستدلّ على عقل المرسل. به عقل فرستاده شده و ادب او استدلال کرده می‌شود بر عقل آنکه او را فرستاده.

مراد این است که ایلچیی که پادشاهی بجائی فرستد و همچنین هر که به رسالت از نزد بزرگی بجائی رود باید که ملاحظه شود که صاحب عقل و ادب باشد زیرا که مردم از عقل و ادب او استنباط مرتبه عقل و ادب آنکه فرستاده میکنند پس هر چند عقل و ادب او کاملتر باشد گمان میکنند که فرستنده او نیز چنین است و اگر نادان و بی ادب باشد گمان میکنند که فرستنده او نیز چنان است.

4313 بالبشر و بسط الوجه يحسن موقع البذل. به شکفتگی و گشاده روئی نیکو می‌شود جایگاه بخشش یعنی هرگاه کسی بکسی بخششی کند اگر آن را از روی شکفتگی و گشاده روئی دهد آن بخشش در نظر او و همچنین نزد حق تعالی مرتبه نیکو داشته باشد و اگر نه آن بخشش را واقعی و رتبه در نظر او نباشد و همچنین نزد حق تعالی.

4314 بايثار حبّ العاجلة صار من صار الى سوء الآجلة. بسبب برگزیدن دوستی دنیا که حاضر است رفته هر که رفته بسوی بدی آخرت که آینده است.

4315 بقدر علو الرفعة تكون نكاية الواقعة. بقدر بلندی رفعت میباشد کاویدن زخم واقعه یعنی الم و درد مصیبت و بلائی که واقع شود و تشبیه شده آن به الم و درد کاویدن زخم و این یا به اعتبار این است

که بلاها و مصیبتها که باعث خفت و خواری باشد بر کسی که رفعت مرتبه داشته باشد گران تر باشد و بیشتر تأثیر کند از کسی که پست مرتبه باشد چه خفت و خواری بر او چندان گران نباشد، و یا به اعتبار این که بلا و مصیبت از برای هر کس در خور رفعت مرتبه او باشد و کسی را که بلند مرتبه باشد بلاها

از برای او بیشتر باشد از کسی که پست مرتبه باشد چنانکه ارباب دولتها و منصبها و مالداران را انواع بلاها در پیش باشد که مردم درویش از آنها ایمن باشند و بر هر تقدیر غرض این است که صاحب رفعت مرتبه در دنیا چندان رفاهیتی ندارد بلکه به اندازه آن درد و الم در برابر دارد پس کسی را که نباشد آرزوی آن نکند و حریص بر تحصیل آن نباشد.

4316 بالتقوی قرن العصمة. به تقوی همراه شده نگاه داشته شدن. مراد به «تقوی» ترس از خداست یا پرهیزگاری یعنی اجتناب از معاصی و مراد به «نگاهداشته شدن» نگاهداشته شدن از گناهان است و مراد این است که کسی را که تقوی باشد حق تعالی به او لطف کند و او را نگاهدارد از غلبه نفس اماره و هواها و هوسهای آن و نگذارد که به گناهی افتد و اگر تقوی نباشد حق تعالی را به او آن لطف نباشد و به خود واگذارد پس مطیع و فرمانبردار خواهشهای خود گردد و گرفتار معاصی و گناهان شود.

4317 بالعفو تستنزل الرحمة. به عفو نمودن طلب کرده می شود فرود آمدن رحمت. یعنی عفو کردن کسی گناه دیگری را و در گذشتن از آن سبب نزول رحمت حق تعالی می شود بر او، زیرا که هرگاه بنده با کمال نقص و حاجت و غلبه قوای شهویه و غضبیه عفو کند و انتقام نکشد حق تعالی که: «اکرم الاکرمین» است یقین با او این سلوک کند و عفو کند از او و رحمت کند او را، و ممکن است که مراد این باشد که طلب نزول رحمت

حق تعالی از راه عفو و بخشایش او می توان کرد و اگر نه گناهان بندگان چندان باشد که مستحق رحمت نباشند.

4318 بالعقل کمال النفس. به عقل و خردمندی است کمال نفس پس هر چند عقل و خرد کسی بیشتر باشد نفس او کاملتر و تمامتر باشد.

4319 بالمجاهدة صلاح النفس. به جهاد کردن است صلاح نفس یعنی صلاح حال نفس در این است که آدمی با او جهاد کند به این که اطاعت او نکند و کام او را بر نیاورد تا این که او را مغلوب سازد و مطیع و فرمانبردار خود نماید تا اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی تواند نمود.

4320 بالعقل صلاح کلّ امر. به عقل میباشد صلاح هر کاری، یعنی هر کاری که از روی عقل کرده شود صالح و شایسته باشد.

4321 بالجهل يستثار کلّ شرّ. بسبب نادانی بر انگیزته می شود هر شرّی.

4322 بالفکر تتجلی غیاهب الامور. به فکر گشوده می شود تاریکیهای کارها.

4323 بالایمان یرتقی الی ذروة السّعادة و نهاية الحبور. به سبب ایمان بالا رفته می شود بسوی مرتبه بالای نیکبختی و نهایت سرور و شادمانی، مراد نیکبختی اخروی است و سرور و شادمانی در آن سرای جاوید.

4324 بالتّوبة تمحّص السيّئات.

به توبه و بازگشت پاک کرده می شود گناهان.

4325 بالایمان يستدلّ علی الصّالحات. به ایمان استدلال کرده می شود بر عملهای صالح، این فقره در اوائل این باب نیز نقل و شرح شد و حاجت اعاده نیست.

4326 بالطّاعة یكون الاقبال. به طاعت میباشد اقبال، این فقره نیز قبل از این نقل و شرح شد.

4327 بالتّقوی تزکو الاعمال. به تقوی یعنی پرهیزگاری یا ترس از خدا پاکیزه می شود یا فزایش میکند عملها.

4328 بکثرة الافضال یعرف الکریم. بسیاری بخشش شناخته می شود کریم یعنی تا کسی بخشش بسیار نکند او کریم نباشد و به محض این که گاهی

بخشش کند کریم نباشد زیرا که کریم کسی است که کرم ملکه او شده باشد و ظاهر است که این بدون بخشش بسیار نمی‌شود، و ممکن است که مراد به «کریم» در اینجا مقابل «بخیل» نباشد بلکه به معنی شخص گرامی بلند مرتبه باشد و مراد این باشد که ببخشش بسیار می‌توان شناخت که صاحب آن گرامی و بلند مرتبه است یعنی بخشش بسیار دلیل و نشان بلندی مرتبه و علو نفس است.

4329 بکثرة الاحتمال يعرف الحليم. به بسیاری تحمل شناخته می‌شود حلیم یعنی تا کسی تحمل ایذاء و خلاف آداب مردم بسیار نکند او حلیم نباشد و به مجرد این که گاهی تحمل کند حلیم نیست زیرا که حلیم آنست که حلم ملکه او شده باشد و ظاهر است که حصول ملکه بدون تکرار تحمل و بسیار شدن آن نمی‌شود چنانکه در فقره سابق در کرم مذکور شد، و ممکن است که مراد این باشد که حلیم را به این می‌توان شناخت پس کسی که دعوی حلم و بردباری کند و این معنی در او نباشد دروغ می‌گوید و نظیر این معنی در فقره سابق نیز می‌توان گفت.

4330 بالاحسان يملك الاحرار. به نیکوئی کردن بنده می‌گردند آزادگان، و این مضمون مکرر مذکور شد.

4331 بحسن الوفاء يعرف الأبرار. به نیکوئی وفاداری شناخته میشوند نیکوکاران، یعنی هر که وفاداری نیکو داشته باشد این دلیل و نشان این است که نیکو کار است، و هر که وفاداری او نیکو نباشد آن نشان این است که نیکو کار نیست.

- 4332 بحسن الطاعة يعرف الأخيار. به نیکوئی فرمانبرداری شناخته میشوند نیکان یعنی هر که او فرمانبرداری حقّ تعالی را نیکو کند این دلیل این است که از نیکان است و هر که بر خلاف آن باشد نیک نیست.
- 4333 بالادب تشحذ الفطن. به ادب تند کرده می شود زیرکیها، یعنی آموختن ادب فهم و فطنت را تند کند مانند فسان که کارد را تیز سازد.
- 4334 بالورع یتزکی المؤمن. به ورع یعنی باز ایستادن از حرامها پاکیزه می گردد مؤمن.
- 4335 بالجود یتنی المجد و یجتلب الحمد. به جود و بخشش بنا گذاشته می شود بزرگی و کشانیده می شود ستایش.
- 4336 بالاحسان و تغمد الذنوب بالغفران یعظم المجد. به نیکی کردن و پوشیدن گناهان به در گذشتن از آنها بزرگ می شود بزرگی.
- 4337 بالرفق تدرك المقاصد. به همواری دریافته می شود مقصدها.
- 4338 بالبذل تكثر المحامد. ببخشش بسیار می شود ستایشها یعنی بخشش سبب این می شود که مردم آدمی را مدح و ثنا بسیار کنند.
- 4339 بالاحسان تملك القلوب. به نیکی کردن بنده می شود دلها یعنی چنانکه به خریدن مالک بدنها می توان شد به نیکی کردن دلها را بنده می توان کرد که دوست گردند و مانند بندگان مطیع و فرمانبردار شوند.
- 4340 بالافضال تستر العيوب. به عطا کردن پوشانیده می شود عیبا.
- 4341 بالتودد تتأكد المحبة. به تودد تأکید می یابد دوستی، «تودد» به معنی جلب دوستی است یعنی کاری چند کردن از مهربانی و احسان که جلب دوستی کسی بکند و مراد این است که: هرگاه کسی با دوست شرایط دوستی و آنچه

جلب آن میکند از مهربانی و احسان بجای آورد دوستی میانه ایشان محکم باشد و اگر نه سست باشد و به اندک چیزی زایل گردد.

4342 بالرفق تدوم الصَّحبة. به مهربانی دایم می ماند مصاحبت.

4343 به بذل الرَّحمة تستنزل الرَّحمة. به بخشیدن رحمت طلب کرده می شود فرود آمدن رحمت. یعنی هرگاه بندگان رحم کنند بر یکدیگر این سبب آن می شود که حقّ تعالی رحمت کند بر ایشان پس به این وسیله طلب فرود آمدن رحمت حق تعالی می توانند کرد.

4344 به بذل النِّعمة تستدام النِّعمة. به بخشیدن نعمت طلب کرده می شود دوام نعمت. یعنی هرگاه کسی از نعمتی که داشته عطا کند به دیگران این سبب می شود که نعمت او دایم بماند پس به این وسیله طلب دوام نعمت می تواند کرد.

4345 بالتَّعب الشَّدید تدرك الدَّرجات الرَّفِیعة و الرَّاحة الدَّائمة. به تعب سخت یافته می شود پایه های بلند و آسایش جاوید یعنی آسایش در بهشت که دایمی است. و مراد به «تعب سخت» تعب اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی است در امتثال اوامر و ترک مناهی و صبر بر مصایب و نوایب و هر تعب سختی که در راه خدا کشیده شود.

4346 بصلة الرَّحْم تستدرّ النِّعم. به سبب بجا آوردن پیوند با خویشان یعنی احسان و مهربانی نمودن با ایشان بسیار می شود نعمتها.

4347 بقطیعة الرَّحْم تستجلب النِّقم. به بریدن از خویشان جلب می شود انتقامها و عذابها یعنی کشیده می شود بجانب صاحب آن.

4348 بتكرار الفكر تسلم العواقب. به مکرر کردن فکر سلامت می شود عاقبتها یعنی هرگاه کسی در کارهائی که خواهد که بکند مکرر فکر کند و بعد از

آن به مقتضای آن عمل کند عاقبت کارهای او سلامت شود و ضرری نکشد از آنها یعنی ضرر اخروی بلکه دنیوی نیز در اکثر اوقات.

4349 بحسن النّیات تنجح المطالب. بخوبی نیتها بر آورده می شود مطلبها یعنی مطلبهای اخروی و ممکن است که سبب برآمدن مطلبهای دنیوی نیز گردد. 4350 بالنّظر فی العواقب تؤمن المعاطب. به فکر کردن در عاقبتها یعنی عاقبت کارها حاصل می شود ایمنی از هلاکتهای دنیوی حاصل می شود بلکه دنیوی نیز در اغلب اوقات.

4351 بالاستبصار يحصل الاعتبار. به دیده وری و نظر از روی بینائی حاصل می شود عبرت گرفتن. مراد به عبرت و اعتبار پند است و اصل آنها مشتق از عبور است بمعنی گذشتن و پند را که عبرت و اعتبار گویند به اعتبار این است که در حقیقت استدلال کردن به امری است بر امری پس گذشتن از چیزی است بسوی چیز دیگر.

4352 بلزوم الحقّ يحصل الاستظهار. بلازم بودن حق و جدا نشدن آن حاصل می شود قوی پشت بودن هر که همواره با حق باشد و جدا نشود از آن یا حق با او باشد و جدا نشود از او قوی پشت باشد او در هر باب، زیرا که بسبب این حق تعالی حامی و ناصر او باشد.

4353 بالاحسان تسترقّ الرّقاب. به نیکوئی نمودن بنده گردانیده می شود گردنها، چنانکه مکرّر مذکور شد.

4354 بملك الشهوة التنزه عن كلّ عاب. به مالک بودن شهوت یعنی آن را بفرمان خود در آوردن حاصل می شود پاکیزگی از هر عیبی.

4355 بالبكاء من خشية الله تمحص الذنوب. به گریستن از ترس خدا پاک کرده می شود گناهان.

4356 بِالرَّضَا عَنِ النَّفْسِ تَظْهَرُ السَّوَاءَاتُ وَالْعُيُوبُ. به راضی و خشنود بودن از نفس ظاهر می‌شود بدیها و عیبها، زیرا که اصل راضی بودن از نفس عجب و خود بینی است و آن از اعظم عیوب است چنانکه مکرر مذکور شد، و با وجود این باعث این می‌شود که آدمی در پی اصلاح نفس نباشد و بدیها و عیبها که بحسب عادت لازمه نفس بشری است در او بماند بلکه روز بروز متمکن و قوی گردد.

4357 بِالتَّوْبَةِ تَكْفَرُ الذُّنُوبُ. بتوبه یعنی پشیمانی و بازگشت پوشیده می‌شود گناهان.

4358 به بلوغ الآمال یهون رکوب الاهوال. برسیدن به امیدها آسان می‌گردد مرتکب شدن هولها یعنی بعد از رسیدن کسی به مطلب تعبیه که کشیده باشد بسبب ارتکاب امور هولناک سهل و آسان نماید پس جمعی که مطالب بزرگ در آخرت یا در دنیا در نظر داشته باشند اندیشه نکنند از هولها که باید مرتکب آنها شوند در سعی از برای آنها، زیرا که بعد از رسیدن به مطلبها آنها آسان نماید.

4359 بِالْإِطْمَاعِ تَذَلُّ رِقَابُ الرِّجَالِ. به طمعها خوار می‌شود گردنهای مردان. چون گردن عضو است از آدمی که بی‌آن باقی نماند از آن راه شایع شده نسبت دادن به آن چیزی را که خواهند که نسبت به او دهند چنانکه وصف پادشاهان به مالک رقاب مشهور است.

حرف باء بلفظ «بادر» و «بادروا»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت‌آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف باء بلفظ «بادر» به صیغه مفرد یعنی پیشی بگیر، و «بادروا» به صیغه جمع یعنی پیشی بگیرید.

فرموده آن حضرت علیه السلام :

4360 بادر الطاعة تسعد. پیشی بگیر به طاعت خدا و شتاب کن در آن تا نیکبخت گردی.

4361 بادر الخیر ترشد. پیشی بگیر در کار خیر تا راه راست یابی.

4362 بادر الفرصة قبل ان تكون غصة. پیشی بگیر بسوی فرصت پیش از این که فرصت غصه شود یعنی هرگاه فرصت کار خیری یابی پیشی بگیر به آن کار و شتاب کن در آن پیش از این که فرصت فوت شود و آن غصه شود و گلوی ترا بگیرد مانند استخوان یا مانند آن که در گلو ماند.

4363 بادر البر فان اعمال البر فرصة. بشتاب بسوی نیکوئی پس بدرستی که کارهای نیکو فرصت است یعنی نوبت و وقتی دارند و همیشه میسر نمی‌شوند پس اگر شتاب نکنی بسا باشد که فرصت و نوبت آن فوت شود و آن غصه در گلو ماند.

4364 بادروا العمل و اکذبوا الامل و لاحظوا الاجل.

پیشی گیرید به عمل و دروغگو یابید امید را، و ملاحظه کنید اجل را. مراد پیشی گرفتن به عمل خیر است، و «دروغگو یابید امید را» یعنی امیدها را در آنچه می‌گویند به شما به زبان حال از مرغبات در سعی از برای مأمولات خود و موانع از شتاب در کارهای خیر دروغگو دانید و عمل بقول آنها مکنید یا این

که آنها را در وعده ها که بشما می دهند به حاصل شدن آن مأمولات دروغگو دانید و دانید که اکثر آنها بعمل نیاید پس خود را به عبث مشغول سعی در تحصیل آنها مسازید، و ممکن است که معنی «و اکذبوا الامل» این باشد که دروغگو گردانید امید به شما کرده دروغ گردد، و «ملاحظه کنید اجل را» یعنی رسیدن وقت مرگ همیشه ملحوظ شما باشد و از آن غافل مگردید و همواره در اندیشه آن باشید تا این معنی معین بر پیشی گرفتن بکار خیر و دروغگو یافتن یا گردانیدن امید گردد، و ممکن است که معنی تمام فقره مبارکه این باشد که: شتاب کنید در عمل خیر، و دروغگو دانید امید را در آنچه قرار می دهد از برای شما از طول عمر بقدر درازی خود، و ملاحظه کنید هر دم رسیدن وقت مرگ را، پس فریب امید مخورید و به آن اعتبار کارهای خیر را تأخیر مکنید به گمان این که اگر حالا نشود وقت دیگر خواهد شد.

4365 **بادروا العمل و خافوا بغتة الاجل** تدرکوا افضل الامل. پیشی گیرید بسوی عمل یعنی عملهای خیر و بترسید از ناگاه رسیدن اجل تا دریابید افزونترین آرزو را یعنی اگر شتاب کنید بعمل خیر دریابید افزونترین آرزوها را که سعادت جاوید باشد و اگر تأخیر کنید خوف آن هست که ناگاه اجل در رسد و بی توشه و تهیه باید رفت نعوذ بالله منه و این بنا بر این است که عبارت «بادروا العمل» باشد چنانکه در بعضی نسخه هاست و در اکثر نسخه ها «بادروا الامل» است و بنا بر این ترجمه این است که: پیشی گیرید بر امید یعنی پیشی گیرید به کارهای خیر بر امیدهای دنیوی، و ترجمه باقی کلام بر همان نحو است که مذکور شد و نسخه اول ظاهر تر است.

4366 **بادروا بالعمل** عمرا ناکسا. پیشی گیرید به عمل عمر سر به شیب افکنده را یعنی عمل را پیش اندازید بر چنین عمری، و مراد به آن اواخر عمر و

سن انحطاط است که در تنزل و پستی است و شبیه است بکسی که سر بزیر افکنده باشد و غرض این است که تا سن به آنجا نرسیده و قوت و توانائی هست اعمال خیر بکنید و تقصیر نکنید در آن و تأخیر نکنید، زیرا که اگر اجل مهلت دهد و برسید به آن سن آن عمری است سر بزیر افکنده و در تنزل و پستی و ضعف و سستی، در آن نمی‌گذارد که چندان کار خیری توان کرد.

4367 بادروا بالعمل مرضا حابسا و موتا خالسا. پیش اندازید عمل را بر بیماری حبس‌کننده و مرگی رباینده. مراد تحریص بر تعجیل در کارهای خیر است و این که آنها را باید کرد پیش از این که بیماری عارض شود که منع کند از کردن آنها یا مرگ برباید این کس را. و ظاهر است که در هر وقت احتمال عروض یکی از آن دو امر بزودی باشد پس باید که در هر وقت کمال سعی کند در کردن خیرات که مبدا بعد از آن دیگر بسبب عروض یکی از آن دو احتمال میسر نگردد.

4368 بادروا قبل قدوم الغائب المنتظر. پیشی گیرید پیش از آمدن غایبی که انتظار او کشیده می‌شود یعنی مرگ که چون آمدن آن یقینی است گویا هر کسی انتظار آن می‌کشد، و ممکن است که «منتظر»

بکسر ظاء خوانده شود بر وزن «مقتدر» در فقره بعد و بنا بر این معنی این است که غایبی که انتظار می‌کشد یعنی همان مرگ که انتظار اذن و رخصت می‌کشد از برای آمدن.

4369 بادروا قبل اخذة العزيز المقتدر. پیشی گیرید پیش از یک بار گرفتن غالب توانا یعنی حق تعالی که غالب است بر هر کسی و تواناست بر هر چیز و مراد بگرفتن او گرفتن او آدمی راست به مرگ.

4370 بادروا قبل الضنک و المضیق. پیشی گیرید بعمل پیش از تنگی حال و ضیق مجال یعنی به سبب رسیدن اجل و مقدمات آن، «ضنک» و «مضیق» هر دو به معنی تنگی است و تأکید است.

4371 بادروا قبل الروع و الزهوق. پیشی گیرید پیش از ترسیدن و بیرون رفتن جان. مراد ترسی است که روی می‌دهد در وقت مشاهده آثار و علامات مرگ و قبل از این در فصل الف استفتاح این عبارت مبارکه بود و در آنجا «الردع» بدال بود نه بواو و معنی این بود که پیش از بازداشتن یعنی بازداشتن شما از عمل برسیدن اجل.

4372 بادروا فی مهل البقیة و انف المشیة و انتظار التوبة و انفساح الحوبة. پیشی بگیرید در مهلت بقیه و در ابتدای مشیت و انتظار توبه و وسعت گناه. یعنی پیشی بگیرید به عملهای خیر در بقیه عمری که مانده از برای شما و مهلت داده شده‌اید به آن قدر و «در ابتدای مشیت» یعنی در اوّل زمانی که شما را مشیت و اراده تواند بود یعنی پیشی بگیرید به خیرات در اوایل زمانی که اراده کارها توانید کرد

و تأخیر مکنید از آن به وقت دیگر، و ممکن است که «انف المشیة» به معنی ابتدای مشیت نباشد بلکه بمعنی سخت‌ترین مشیت باشد یعنی در جوانی که اراده و مشیت در آن سخت تر و محکم تر است و قوتی دارد و به اعتبار ضعف و پیری سست نیست و «انتظار توبه» یعنی پیشی بگیرید به خیرات در وقتی که انتظار توبه می‌کشند از برای شما یعنی انتظار می‌کشند که اگر در آن وقت توبه و بازگشت کنید قبول شود از شما، و اگر بگذرانید از آن وقت دیگر قبول نشود و آن تا وقت مرگ است پیش از مشاهده آثار آن نشاء و این عبارت مبارکه قبل

از این در فصل الف استفتاح مذکور شد و در آنجا «انظار» بدل «انتظار» بود و آن به معنی تأخیر است یعنی در وقتی که هنوز وقت قبول توبه تمام نشده و تأخیر شده تا مدتی بعد از آن و حاصل هر دو یکی است، و «وسعت گناه» یعنی وسعت وقت رسیدن بجزای آن یعنی پیش از این که وقت رسیدن به جزای آن باشد یا وسعت وقت چاره آن یعنی پیش از این که به توبه و بازگشت چاره دفع آن نتوان کرد، و ممکن است که «انفساخ» بخاء نقطه‌دار باشد و ترجمه بدل «وسعت گناه»: «زایل شدن گناه» باشد و معنی این باشد که او در وقتی که گناه به توبه و بازگشت زایل شود و وقت آن نشده باشد که دیگر توبه سودی ندهد که آن وقتی است که مشاهد آثار آن نشاء کند، و ممکن است بنا بر این که «انفساخ الحوبه» عطف بر «التوبه» باشد و معنی این باشد که در وقت انتظار یا انظار توبه و زایل شدن گناه یعنی و انتظار یا انظار آن.

4373 بادروا و الابدان صحیحة و الالسن مطلقة و التوبة مسموعة و الأعمال مقبولة. پیشی گیرید و حال آنکه بدن‌ها درستند و زبان‌ها گشاده‌اند و به بند نیفتاده‌اند چنانکه در وقت مرگ خواهد شد و توبه مقبول است و عمل‌ها پذیرفته اند یعنی پیش از مشاهده مذکوره که دیگر بعد از آن توبه قبول نشود و هیچ عمل پذیرفته نگردد.

4374 بادروا آجالکم باعمالکم و ابتاعوا ما یبقی لکم بما یزول عنکم. پیش اندازید عمل‌های خود را بر اجل‌های خود و بخرید آنچه را باقی می‌ماند از برای شما به آن چه زایل می‌شود از شما. مراد تنبیه مردم است بر این که اجل هر کس بزودی در رسد و بعد از آن عملی نباشد پس باید که عمل‌ها پیش انداخته شود بر اجل‌ها و این به این می‌شود که از وقت فرصت گذرانیده نشود که اگر تأخیری شود ممکن است که اجل ناگاه برسد و فرصت کردن عملی ندهد و مراد

به آن چه باقی می‌ماند نعمتهای اخروی است که پاینده و جاوید خواهد بود و به آن چه زایل می‌شود نعمتهای دنیوی است که فانی و زایل می‌شود و در تعبیر به این عبارت کمال تحریص است بر کردن چنین سودائی چه هر که را اندک عقلی باشد میداند که چنین سودائی سودمند است و امر باقی هر چند پست تر باشد ترجیح دارد بر آنچه فانی شود هر چند نفیس تر باشد، چنانکه از بعضی از ارباب عرفان نقل شده که گفته: اگر تنگ طلائی باشد و فانی شود و کوزه سفالی که همیشه باقی ماند باید که عاقل آن کوزه را بر آن تنگ ترجیح دهد تا در وقت حاجت تشنه نماند و با وجود این در خریدن آخرت به دنیا امر برعکس است و نعمتهای اخروی با وجود دوام و پایداری بهتر باشد بلکه نعمتهای دنیا طرف نسبت آنها نتواند شد.

4375 بادرُوا باموالکم قبل حلول آجالکم تزککم و تصلحکم و ترلفکم. پیشی گیرید به مالهای شما پیش از رسیدن اجلهای شما تا این که پاک گردانند شما را و به صلاح آورند حال شما را و نزدیک گردانند شما را به درگاه حق تعالی یعنی اگر پیشی گیرید بر اجلهای خود بمالهای خود یعنی بدادن آنها و صرف آنها در وجوه خیرات آنها چنین و چنین کنند و اگر نه سودی نباشد شما را از آنها بلکه باعث زیادتى

و زر و وبال گردند، و ممکن است که معنی این باشد که: تا آن مبادرت و پیشی گرفتن پاک گردانند شما را و بصلاح آورد حال شما را و نزدیک گردانند شما را.

4376 بادرُوا الموت و غمراته و مهّدوا له قبل حلوله و اعدّوا له قبل نزوله. پیشی گیرید بر مرگ و سختیهای آن و تمهید کنید از برای آن پیش از در آمدن آن و آماده کنید از برای آن پیش از فرود آمدن آن یعنی پیشی بگیرید بر مرگ

بکردن عملهای خیر و تمهید کنید از برای آن یعنی اصلاح کنید احوال خود را از برای آن یا بگسترانید و تهیه کنید از برای آن اسباب آن را و آماده کنید از برای آن یعنی توشه و اسباب آن سفر پرخطر را.

4377 بادرُوا فی فِیْنَةِ الْإِرْشَادِ وَ رَاحَةِ الْأَجْسَادِ وَ مَهْلِ الْبَقِیَّةِ وَ أَنْفِ الْمَشِیَّةِ. پیشی بگیرید در وقت راهنمایی و هنگام آسایش بدن‌ها و مهلت بقیه و ابتدای مشیت یعنی پیشی بگیرید به اکتساب سعادت در وقتی که میسر است راهنمایی یعنی راهنمایی شما مردم را یا راهنمایی مردم شما را، و «هنگام آسایش بدن‌ها» یعنی در صحت و قوّت بدن‌ها که گرفتار کوفتها و ضعف و سستی نشده‌اند، و «مهلت بقیه» یعنی در بقیه عمری که مانده از برای شما و مهلت داده شده اید به آن قدر، و «ابتدای مشیت» یعنی در ابتدای زمانی که شما را مشیت و اراده کاری تواند بود و غرض این است که پیشی بگیرید به آن چه مذکور شد در بقیه عمر در اوّل زمانی که

کاری توانید کرد و تأخیر مکنید از آن و چند فقره قبل از این نیز این عبارت مذکور و شرح شد و مذکور شد نیز که «أنف المشیة» ممکن است که به معنی سخت ترین مشیت باشد یعنی در وقت جوانی که مشیت و اراده در آن سخت تر و محکم تر است و به اعتبار ضعف و پیری سست نگشته.

4378 بادرُوا أَعْمَالَكُمْ وَ سَابِقُوا آجَالَكُمْ فَأَنْتُمْ مَدِينُونَ بِمَا اسْلَفْتُمْ وَ مُجَازُونَ بِمَا قَدَّمْتُمْ وَ مُطَالِبُونَ بِمَا خَلَّفْتُمْ. به تعجیل کنید عملهای خود را و پیشی گیرید بکردن آنها بر مرگ‌های خود پس بدرستی که شما جزا داده می‌شوید به آن چه پیش فرستاده‌اید و عوض داده می‌شوید به آن چه پیش کرده‌اید و بازخواست کرده می‌شوید بسبب آنچه پس انداخته‌اید یعنی از واجبات.

4379 بادرُوا الامْل و سابقُوا هجومَ الاجل فانَّ النَّاسَ يوشِكُ ان يَنْقَطِعَ بِهِم
الامل فِيرْهَقُهُم الاجل. پیشی گیرید بر آرزو، و سبقت کنید بر هجوم اجل،
بدرستی که مردم نزدیک است که بریده شود به ایشان آرزو، پس فرو گیرد
ایشان را اجل. «پیشی گیرید بر آرزو» یعنی از پی آرزوها مروید و آنها را بر
پشت سر خود اندازید، یا این که پیشی بگیرید به کارهای خیر بر آرزوها و مقدّم
دارید آنها را بر آرزوها، و «سبقت کنید بر هجوم اجل» یعنی سبقت کنید به
کردن کارهای خیر بر ناگاه رسیدن اجل یا داخل شدن آن بی اذن و رخصتی،
«پس نزدیک است که بریده شود به ایشان امید» یعنی نزدیکند به این معنی که
بریده شود امید ایشان و نرسند به آن و ناگاه یا بی اذن و رخصت در رسد اجل
ایشان پس از پی چنین امری نباید رفت و خود را به آن مشغول از اعمال خیر
نباید کرد، و ممکن است که معنی این باشد که نزدیکند به این که امید ببرد بر
ایشان راه را و نگذارد که ایشان براه راست که اطاعت و فرمانبرداری باشد بروند
پس ناگاه در رسد اجل ایشان و فوت شده باشد از ایشان آن سعادت.

4380 بادرُوا صالحِ الاعمال و الخناقَ مهمل و الروحَ مرسل. تعجیل کنید
شایسته عملها را و حال آنکه گلو وا گذاشته شده، و روح رها کرده شده است
یعنی پیش از این که مرگ گلو را بگیرد و قبض روح بشود.

4381 بادر شبابک قبل هرْمک و صَحَّتک قبل سَقْمک. پیشی بگیر جوانی
خود را پیش از پیری خود، و تندرستی خود را پیش از بیماری خود. یعنی
پیشی بگیر به اعمال خیر در جوانی که آسان است آنها پیش از پیری که دشوار
می گردد و بسا باشد که مانع شود از آنها و «در تندرستی پیش از بیماری» بر
همان قیاس.

4382 بادر غناک قبل فقرک و حیاتک قبل موتک، پیشی بگير توانگری
خود را پیش از درویشی خود، و زندگانی خود را پیش از مرگ خود یعنی
پیشی بگير به خیرات و مبرات تا توانگری داری و تأخیر مکن که مبادا فقیر
شوی و دیگر آنها میسر نگرده ترا، و پیشی بگير به همه اعمال خیر تا حیات
داری و پس مینداز از اوّل اوقات آن که مبادا مرگ در رسد و بازمانی از آنها.

حرف باء بلفظ «بئس»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف باء که واقع شده به لفظ «بئس» که کلمه ذمّ است، از آن جمله است قول آن حضرت:

4383 بئس الداء الحمق. بد دردی است کمی عقل، زیرا که دردی است که باعث فساد دنیا و آخرت می گردد و چه دردی چنین باشد.

4384 بئس الشیمة الخرق. بد خوئی است خرق یعنی درشتی و ناهمواری، زیرا که با وجود این که شرعاً مذموم است مفسد آن در دنیا نیز بسیار است، و «خرق» به معنی کودنی و حمق نیز آمده و ممکن است که مراد در این جا آن باشد و به منزله تأکید فقره سابق باشد.

4385 بئس الرفیق الحرص. بد رفیقی است حرص، زیرا که با هر که رفیق باشد مشغول سازد او را به دنیا و از سعادت آخرت برآرد بلکه در دنیا همواره او را گرفتار تعب و زحمت دارد.

4386 بئس الاختیار الرضا بالنقص. بد برگزیدنی است راضی شدن به کمی یعنی کمی مرتبه و نقص و پستی آن بسبب صفات و ملکات پست مرتبه یا افعال نکوهیده، و غرض این است که حق تعالی آدمی را اهلیت و قابلیت مراتب بلند و درجات رفیعہ داده به سعی در ازاله رذایل و اکتساب

فضائل پس سعی در آنها نکردن و راضی بنقص مرتبه و پستی آن شدن بد اختیار و برگزیدنی است.

4387 بئس الشیمة النمیمه. بدخویی است سخن چینی، زیرا که از دنائت نفس ناشی می شود و منشأ فتنه ها و فسادها می گردد و این است که در قرآن

مجید و احادیث معصومین صلوات الله علیهم أجمعین نهی از آن و مبالغه در ذمّ آن بسیار شده.

4388 بئس الطّبع الشّره. بدخصلتی است غلبه حرص، زیرا که همیشه آدمی را در رنج و تعب سعی دارد و غالب این است که در وزر و وبال می‌اندازد و در اکثر نسخه‌ها «الطّمع» به میم واقع شده نه به بای یک نقطه و ظاهر این است که از تصحیف بعضی ناسخین باشد و بر تقدیر صحت آن ممکن است که مراد این باشد که: بد طمعی است غلبه حرص یعنی طمعی که از راه غلبه حرص باشد و احتیاجی به آن نباشد.

4389 بئس الطّعام الحرام. بدخوردنی است حرام، زیرا که با وجود وزر و وبال آن دل را سیاه کند و حریص بر معاصی دیگر سازد و حرام اعمّ از این است که بالذّات حرام باشد مثل گوشت خوک یا بسبب عارضی باشد مثل مال مغضوب یا دزدی یا نجس یا آنچه بعنوان ربا گرفته شده باشد و امثال آنها.

4390 بئس القوت اکل مال الایتام. بدقوتی است خوردن مال یتیمان. «قوت» قدری از خوردنی را گویند که بر پای تواند ماند به آن بدن آدمی و ذکر این بخصوص بعد از ذمّ مطلق خوردن حرام از برای مبالغه در بدی آن است چنانکه در آیات و احادیث بسیار وارد شده و در تعبیر

بلفظ «قوت» نه بلفظ «طعام» اشاره است بدی خوردن آن اگر همه بقدر قوت باشد.

در تعبیر

بلفظ «قوت» نه بلفظ «طعام» اشاره است به بدی خوردن آن اگر همه بقدر قوت باشد.

4391 بئس القلادة قلادة الآثام. بد قلاده ایست قلاده گناهان. «قلاده» گردن بند را گویند و استعاره گردن بند از برای گناهان و همچنین طوق شایع است به اعتبار این که وبال آنها لازم می شود صاحب آنها را و جدا نمی شود از او مانند لازم بودن گردن بند و طوق، و در بعضی احادیث وارد شده که هر که زکات مال خود را ندهد ماری می پیچد بر گردن او روز قیامت و بنا بر این استعمال گردن بند و طوق ممکن است که به این اعتبار باشد یعنی بسبب آنها ماری پیچد بر گردن صاحب آنها مانند گردن بند و طوق، و ممکن است که تشبیه بقلاده باشد که بر گردن سگ میکنند از برای بستن آن و کشیدن آن بهر جا که خواهند ببرند و چون صاحب گناه بسبب آن در بند می افتد و گرفتار می گردد تا بجزای آن برسد پس گویا آن قلاده می شود در گردن او که به آن او را در بند دارند و سر نمی دهند.

4392 بئس الصّدیق الملول. بد دوستی است آنکه از این کس ملول و دل زده باشد یعنی باید که دوست را از خود ملول نکرد که دوستی که ملول گردد بد دوستی است و اعتمادی دیگر بر دوستی او نباشد، و ممکن است که مراد این باشد که دوست خوب آن است که از دوست زود به زود ملول نشود و هر که به اندک چیزی ملول شود بد دوستی است.

4393 بئس السّجّیة الغلول. بد خصلتی است خیانت، و احادیث دیگر نیز در این باب بسیار است.

4394 بئس العادة الفضول. بد خصلتی است پرگوئی یا زیاده کاریها. یعنی مشغول شدن به کارهایی که پر مهم نباشد و بازماندن بسبب آنها از مهمات.

4395 بئس القرین الجهول. بد همنشینی است کسی که بسیار نادان باشد.

4396 بئس الوجه الوقاح. بدروئی است روئی که بی شرم باشد.

4397 بئس الشَّيْمَةُ الالْحاح. بدخصلتی است الحاح یعنی ابرام کردن در سؤال.

4398 بئس القرین العدو. بد همراهی است دشمن. مراد این است که با دشمن رفیق و همراه نباید شد زیرا که با رفاقت و همراهی احتراز از شرّ او مشکل است.

4399 بئس الجار جار السَّوء. بد همسایه ایست همسایه بد. زیرا که حق همسایگان بر یکدیگر این است که بکار هم آیند و بر یکدیگر احسان کنند چنانکه در احادیث بسیار وارد شده حتی این که روایت شده از حضرت رسالت پناهی ﷺ که جبرئیل مرا چندان وصیت کرد در باب همسایه که من گمان کردم که میراث می برد پس همسایه که بکار نیاید و نیکی نکند و بدی کند کمال بدی خواهد داشت، و ممکن است که مراد مذمت همسایه بد باشد هر چند بدی به این کس نکند به اعتبار این که آدمی بالطبع مایل است به آن چه مشاهده کند از ابنای جنس خود پس هرگاه همسایه کسی بد باشد نمی شود که بعضی بدیهای او به او یا به بعضی از متعلقان او سرایت نکند.

4400 بئس الرفیق الحسود. بد رفیقی است حسود یعنی کسی که تمنای زوال نعمت مردم میکند و بدی

رفاقت چنین کسی ظاهر است چه هرگاه نعمتی از کسی ببیند تمنای زوال آن کند و نمی شود که به آن اعتبار سعی نکند در زوال آن و قطع نظر از آن مکدر و ملول شود و غمگین نشیند و ظاهر است که کدورت و حزن رفیق باعث کدورت و حزن آدمی نیز می گردد.

- 4401 بئس العشير الحقود. بد هم زندگانی است کینه‌ور، زیرا که کسی که کینه کسی داشته باشد نمی‌شود که در صدد ایذاء و آزار او نباشد و با وجود معاشرت و آمیزش در اکثر اوقات احتراز از شرّ چنین کسی بغایت دشوار است.
- 4402 بئس العمل المعصية. بدکرداری است نافرمانی حق تعالی.
- 4403 بئس الرجل من باع دینه به دنیا غیره. بدمردی است کسی که بفروشد دین خود را به دنیای غیر خود، و کمال بدی این معنی و سخافت عقل چنین کسی ظاهر است.
- 4404 بئس السیاسة الجور. بد سیاستی است جور و ستم. «سیاست» چنانکه مکرّر مذکور شد تربیت کردن رعیت و نظم و نسق احوال ایشان است و ظاهر است که صاحب سیاست وضع شده از برای رفع ظلم دیگران بر ایشان و رفع ظلم ایشان بر یکدیگر، و ظاهر است که ظلم و جور از کسی که متوقع رفع و دفع آن باشند از او بسیار بدتر و قبیح تر باشد از ظلم کسی که این توقع از او نباشد.
- 4405 بئس الذخر فعل الشرّ. بد ذخیره‌ایست کردن کار بد. مراد این است که هر چه آدمی بکند نوشته می‌شود و ثبت می‌شود تا این که جزای آن در آخرت داده شود پس آدمی هر چه بکند در حقیقت آن را ذخیره کرده از برای خود و ظاهر است که فعل بد که جزای آن عذاب و عقاب باشد و بدذخیره ایست.
- 4406 بئس الظلم ظلم المستسلم. بد ظلمی است ظلم بر کسی که مطیع و فرمانبردار باشد. پوشیده نیست که مطلق ظلم اگر چه بد است اما ظلم بر کسی که مطیع و فرمانبردار باشد مثل ظلم پادشاهان و حکام بر رعایا که اطاعت و

فرمانبرداری ایشان کنند بدتر و قبیح‌تر است از ظلم بر کسی که چنین نباشد بلکه سرکشی کند یا نه اطاعتی داشته باشد و نه سرکشی.

4407 بئس الکسب الحرام، بد کسی است کسب حرام، زیرا که رنج و تعب کسب را در آن باید کشید و وزر و وبال از برای خود تحصیل کرد.

4408 بئس قرین الورع الشیع، بد همراهی است از برای پرهیزگاری سیری، زیرا که ثمره پرهیزگاری وصول بمراتب عالیه است و سیری مانع می‌گردد از آن بسبب این که باعث خاموشی نور دل و تعطیل قوای عقلیه و کسالت بدن گردد چنانکه گفته اند که: در گرسنگی اجساد ارواح می‌گردند و در سیری ارواح اجساد میشوند.

4409 بئس قرین الدین الطمع، بد همراهی است برای دینداری طمع، زیرا که کسی را که طمع باشد هر چند دین دار باشد بسیار می‌شود که طمع او را به حرام اندازد و دین او را فاسد کند و بر تقدیری که چنین نکند در این شبهه نیست که طمع آدمی را خوار و ذلیل و پست مرتبه گرداند و آنها منافی رتبه دیندار و مرتبه اوست.

4410 بئس المنطق الکذب، بد گفتنی است دروغگوئی، چه عقلا و شرعا مذموم است و مفسد بسیار بر آن مترتب می‌گردد.

4411 بئس النسب سوء الادب، بدنسبی است بدی ادب، مراد این است که بی ادب را مردم به بی ادبی نسبت دهند و این بدنسبی است و بسیار بدتر است از این که نسب کسی پست باشد و به شخص بدی یا پست مرتبه برسد، پس کسی را که ادب باشد هر چند نسبت ظاهری پست باشد در حقیقت عالی‌نسب‌تر باشد از بی ادبی که نسب ظاهری او بلند باشد.

4412 بُسَّ السَّعَى التَّفْرِقَةُ بَيْنَ الْإِلْفَيْنِ. بد کوششی است جدائی افکندن میانه دو کس که با هم الفت داشته باشند، زیرا که نظام عالم بالفت مردم است با یکدیگر، پس سعی در خلاف آن در حقیقت سعی در اختلال اوضاع عالم است.

4413 بُسَّ الْقِلَادَةُ قِلَادَةُ الدِّينِ. بد گردن‌بندی است گردن‌بند قرض، زیرا که آدمی را همواره در هم و غمی دارد که هیچ هم و غمی به آن نرسد چنانکه روایت از حضرت رسالت پناهی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مشهور است که نیست همی مثل هم قرض. و استعاره «گردن‌بند» به اعتبار لزوم و جدانشدن آن هم و غم است از صاحب آن مانند گردن‌بند چنانکه قبل از این در گناهان مذکور شد، و ممکن است که تشبیه به قلاده سگ و مانند آن باشد که بسبب آن آنرا در فرمان خود دارند به اعتبار این که قرض این کس را در فرمان قرض خواه در می‌آورد.

4414 بُسَّ الْإِسْتِعْدَادُ الْإِسْتِبْدَادُ.

بد آمادگی است خود رأی بودن، زیرا که کسی که خود رأی باشد و اعتماد تمام بر رأی خود داشته باشد و با عقلا در کارها مشورت نکند زیان و خسران بسیار کشد پس خود رأی بودن در حقیقت خود را آماده آنها کردن است و آن بد آمادگی است.

4415 بُسَّ الزَّادُ إِلَى الْمَعَادِ الْعَدْوَانُ عَلَى الْعِبَادِ. بد توشه ایست بسوی آخرت که بازگشت مردمان به آنست ستم‌کردن بر بندگان حق تعالی، چون هر چه آدمی میکند نوشته می‌شود تا در آخرت به جزای آن برسد پس در حقیقت آن را توشه راه خود کرده و ظاهر است که ستم بر بندگان حق تعالی که باعث هلاکت اخروی است بد توشه ایست که کسی از برای خود بردارد.

4416 بُسَّ الْغَرِيمَ النَّوْمُ يَفْنَى قَصِيرَ الْعَمْرِ وَ يَفُوتُ كَثِيرَ الْأَجْرِ. بد قرض خواهی است خواب، فانی می‌سازد عمر کوتاه را، و فوت میکند اجر بسیار را، مراد

مذمت خواب است به این که مانند قرضخواهی است بی رحم که از برای وصول حق خود تمام سرمایه مدیون و ما یعرف او را به باد فنا دهد و در بیان این فرموده‌اند که: «فانی میکند عمر کوتاه را» یعنی عمر آدمی را که بسیار کوتاه و اندک است خواب آن را فانی و نیست می‌سازد زیرا که آدمی تا در خواب است در حکم میت است و در حقیقت عمری ندارد، و «فوت میکند اجر بسیار را» یعنی اجر و ثواب بسیار را که می‌توان در بیداری تحصیل کرد به سبب کردن عملهای نیکو و غرض از این تنبیه بر این است که آدمی قدر عمر خود را که سرمایه اوست باید که بداند و بخورد و خواب باطل و فاسد نسازد مگر بقدر ضرورت.

4417 بُس القرین الغضب یبدي المعایب و یدنی الشرّ و یباعد الخیر. بد همنشینی است خشم، ظاهره می‌سازد عیبها را، و نزدیک می‌سازد شرّ را، و دور می‌گرداند خیر را. ظاهر ساختن خشم عیبها را، ظاهر است، چه کسی که خشم بر او

غلبه کرد هرزه گوید و دشنام دهد و انواع سبکیها از او ظاهر شود، و همچنین «نزدیک گردانیدن آن شرّ را» ظاهر است، زیرا که غالب این است که سبب این می‌شود که آزاری چند کند آن کسی را که خشم بر اوست زیاده از قدری که مستحقّ آن باشد بلکه بسا باشد که بغیر حقّ منجرّ به هلاکت نفوس و تلف اموال گردد و همچنین «دور گردانیدن آن خیر را» ظاهر است چه دور میکند از حلم و بردباری و همواری و مانند آنها از صفات حمیده.

4418 بُس الخلیقة البخل. بدخوئی است بخیل بودن.

4419 بُس الشیمة الامل یفنی الاجل و یفوت العمل. بدخصلتی است امید، فانی می‌سازد مدت عمر را و فوت میکند عمل را یعنی بدخصلتی است قانع

نبودن و آرزوها و امیدهای دور و دراز در دنیا داشتن زیرا که مشغول می‌سازد آدمی را به سعی از برای آنها تا این که فانی می‌شود مدّت عمر و فوت می‌شود عملهای خیری که باعث رستگاری آخرت باشد.

4420 بُسْت الدّار الدّنيا. بدسرائی است دنیا یعنی از برای کسی که دل بر آن بندد و آن را منزل اقامت گرداند نه کسی که در آن اکتساب توشه آخرت نماید.

4421 بُس الاختیار التّعوّض بما یفنی عمّا یبقی. بد برگزیدنی است عوض گرفتن آنچه فانی می‌شود که دنیا باشد از آنچه باقی می‌ماند که آخرت باشد یعنی از سر آخرت گذشتن از برای دنیا.

حرف «باء» بیای ثابتۀ بلفظ مطلق

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف «باء» به بای ثابتۀ بلفظ مطلق یعنی بایی که جزو کلمه باشد و زایدۀ نباشد و در همه فقرات مخصوص بلفظ خاصی نباشد چنانکه در فصل سابق بود بلکه به الفاظ مختلف باشد و در هر فقره بلفظی باشد غیر لفظ فقرات دیگر.

فرموده است آن حضرت علیه السلام :

4422 بکر السَّبْتِ و الخَمِيسِ بَرَكَةٌ. بامداد روز شنبه و پنجشنبه برکت است

یعنی از برای

کارها مثل سفر و تجارت و غیر آن، و از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که دعا کردند که «اللهمَّ بارکْ لأمّتی فی به کورها یوم سبتها و خمیسها» یعنی خداوندا برکت ده برای امّت من در صبحگاه رفتن ایشان به کارها در روز شنبه ایشان و پنجشنبه ایشان، و ظاهر است که دعای آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مستجاب است.

4423 برّ الوالدین اکبر فریضة. یعنی نیکوئی کردن به پدر و مادر بزرگتر

فریضة ایست مشهور این است که «فریضة» مرادف واجب است و هر دو به یک معنی اند و بعضی گفته اند که: فریضة واجبی را گویند که وجوب آن قطعی باشد یا از قرآن مجید معلوم شده باشد و بر هر تقدیر در بودن

برّ والدین از فریضة های بزرگ شبهه نیست زیرا که وجوب آن و تأکید در

آن از قرآن مجید و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اجماع مسلمانان معلوم و قطعی است.

4424 بطن المرء عدوه. شکم آدمی دشمن اوست، زیرا که بسیار است که بسبب خواهشها آدمی را در وزر و وبال می اندازد و این نهایت دشمنی است و غرض این است که فرمان او نباید برد و به خواهش آن عمل نباید کرد.

4425 بعد المرء عن الدّیّة فتوة. دوری آدمی از صفات و اخلاق پست مرتبه جوانمردی است.

4426 برکة المال فی الصدقة. برکت مال و افزونی آن در تصدّق است یعنی صدقه دادن سبب افزونی مال می گردد.

4427 بر الرجل ذوی رحمه صدقة. احسان و نیکوئی کردن مرد با خویشان خود تصدّق است یعنی ثواب آن را دارد. و این منافات ندارد با آنچه در بعضی احادیث وارد شده که: صدقه ده برابر جزا داده می شود و قرض به هجده برابر وصله برادران به بیست برابر و صلّه رحم به بیست و چهار برابر، زیرا که هرگاه ثواب آن زیاده از ثواب صدقه باشد می توان گفت که: ثواب صدقه را دارد گو زیاده بر آن نیز داشته باشد، و ممکن است که گاهی اقتصار شود بر ذکر قدری ثواب کمتر از قدر واقعی به اعتبار مصلحتی مثل این که اگر قدر زاید مذکور شود سامع استبعاد کند و قبول نکند و شک کند در آن، پس اقتصار شود بر ذکر قدری از ثواب که سامع بعید نداند و انکار آن نکند، و ممکن است که ثواب استحقاقی هر دو برابر

باشد و غرض از این کلام آن باشد و حدیث مذکور محمول شود بر این که حق تعالی از راه تفضل صدقه را بده برابر مضاعف کند و صلّه رحم را به بیست و چهار برابر و بنا بر این زیاده بودن ثواب تفضلی صلّه رحم بر صدقه که از آن مستفاد می شود منافات ندارد با تساوی هر دو در ثواب استحقاقی، و ممکن است که مراد به احسان به خویشان در اینجا احسانها و مهربانیهای غیر مالی

باشد و ثواب آنها ثواب صدقه باشد و مراد به آن حدیث این باشد که مالی که در صله رحم داده شود به بیست و چهار برابر مضاعف شود و این زیادتی بر صدقه منافات ندارد با این که احسانهای دیگر با خویشان برابر باشد با صدقه و الله تعالی يعلم.

4428 بلاء الانسان فی لسانه. بلای آدمی در زبان اوست یعنی بسیار است که از راه زبان به بلاها گرفتار می شود از بلاهای اخروی و دنیوی و اگر زبان خود را نگاهدارد از آنها محفوظ می ماند و این ظاهر است.

4429 بیان الرجل ینبیء عن قوّة جنانه. گفتار مرد خبر می دهد از قوّت دل او یعنی از گفتار او قوّت و ضعف دل او را استنباط می توان کرد.

4430 بادر الطّاعة تسعد. پیشی گیر به طاعت یعنی فرمانبرداری حق تعالی تا نیکبخت شوی. و این فقره اگر چه بلفظ «بادر» است و مناسب این بود که در فصل سابق سابق که در ذکر فقراتی بود که عنوان آنها «بادر» یا «بادروا» باشد مذکور شود نهایت چون فقره بعد که اخت آن است بلفظ «بادر» نبود به آن اعتبار هر دو را در این فصل ذکر نمود نه در آن فصل.

4431 باکر الخیر ترشد. پیشی گیر بخیر یعنی تعجیل کن در آن تا راه راست یابی.

4432 بکاء العبد من خشية الله یمحّص ذنوبه. گریستن بنده از ترس خدا پاک می سازد گناهان او را.

4433 بلاء الرجل علی قدر ایمانه و دینه. بلا و محنت مرد بر اندازه ایمان او و دین اوست، زیرا که بلائی که حق تعالی به مؤمنان می فرستد از برای امتحان و آزمایش ایشان است و این که ظاهر شود بر مردم مرتبه صبر ایشان تا به آن نسبت ثواب داده شوند و بدرجات بلند رسند پس هر چند ایمان و دین کسی

قوی تر باشد گاه هست که به بلا بیشتر گرفتار می شود تا مرتبه او در تسلیم و رضا بهتر ظاهر شود و به آن قدر مرتبه و درجه او بلند گردد این است که انبیاء و اولیا صلوات الله علیهم اکثر اوقات به انواع بلا یا و محن ممتحن می شده اند .

4434 بركة العمر فی حسن العمل. برکت زندگانی در خوبی عمل است یعنی عمری که در عمل نیکو صرف شود هر چند کوتاه باشد برکت دارد به اعتبار این که اثر آن پاینده و جاوید بماند بخلاف عمری که چنان نباشد که هر چند دراز باشد برکتی ندارد زیرا که هر قدر که باشد بزودی فانی شود و اثر خیری بر آن مترتب نشود و چنین چیزی را چه برکتی تواند بود، و ممکن است که مراد این باشد که عمل نیکو سبب برکت عمر و درازی آن گردد.

4435 بلاء الرجل فی طاعة الطمع و الامل.

بلاى مرد در فرمانبرداری طمع و آرزوست یعنی طمع از مخلوق و آرزوهای دور و دراز از آرزوهای امور دنیوی، و مراد این است که: بلاها که آدمی خود منشأ آنها می شود بسبب این دو امر است و آنچه در فقره سابق سابق گذشت که: بلاى مرد بر اندازه ایمان و دین اوست، آن در بلاهائی است که از جانب حق تعالی باشد پس منافاتی میانه این دو فقره مبارکه نیست.

4436 بذل العلم زكاة العلم. عطا کردن علم زکات علم است. مراد این است که هر نعمتی را زکاتی باشد و زکات علم اینست که عطا کنند و بیاموزند آن را به جمعی که طلب آن کنند و اهل آن باشند و چنانکه زکات مال باعث پاکیزگی و افزایش آن می گردد بذل علم نیز سبب افزایش آن و پاکیزگی آن می گردد.

4437 بالعلم تدرك درجة الحلم. به دانش یافته می شود پایه بردباری یعنی علم وسیله این می شود که آدمی علم و بردباری تحصیل کند و این پایه بلند و درجه ارجمند که مدح انبیای عظام و اولیای کرام به آن می شود بیابد، و ممکن

است که مراد این باشد که به علم می‌توان یافت بلندی مرتبه علم و فضیلت و شرافت آن را.

4438 بذل العطاء زكاة النعماء. دادن عطا زکات نعمت است یعنی زکات نعمت این است که صاحب آن از آن عطا کند به دیگری و چنانکه زکات باعث فزایش مال می‌گردد این نیز سبب زیادتى نعمت می‌شود.

4439 بقية السيف انمی عددًا و اکثر ولدا. باقی مانده از شمشیر فزاینده‌ترست از روی عدد و بیشترست از روی فرزندان.

مراد این است که هرگاه جمعی بنا حق اکثر ایشان به شمشیر دشمن کشته شوند

و قلبی از ایشان باقی بماند حق تعالی بلطف خود برکتی به ایشان دهد که عدد ایشان فزایش کند و اولاد ایشان بسیار شود و این تأکید و بیان سابق است و این معنی در باره حضرت سید الساجدین زین العابدین صلوات الله و سلامه علیه مشاهده عالمیان شده چه در واقعه کربلا «بقية السيف» که از مردان بود همان حضرت صلوات الله و سلامه علیه بود و حق تعالی ذریّت طاهره آن حضرت را چنان بسیار کرد که در اطراف و اکناف جهان پهن شده اکثر ولایات به زیود وجود جمعی کثیر از ایشان آراسته و پیراسته گشته.

4440 بذل الجاه زكاة الجاه. عطا کردن جاه زکات جاه است، مراد به «جاه» عزّت و اعتبار و روشناس بودن است و مراد این است که زکات جاه و امری که باعث فزایش آن شود این است که آدمی آن را بذل و عطا کند یعنی صرف کند آن را و سعی کند بوسیله آن را در برآوردن حاجتهای مؤمنان و رسانیدن ایشان به جاه و عزّت و اعتبار.

4441 باکروا فالبرکة فی المبارکة و شاوروا فالنجاح فی المشاورة. مبارکت کنید یعنی بامداد متوجه کارها گردید، زیرا که برکت در مبارکه است یعنی حق تعالی سعی در بامداد را برکتی دهد که سعیهای در اوقات دیگر را ندهد، و مشورت کنید پس فیروزی در مشورت کردن است، زیرا که عقلها یاری هم کنند و حق تعالی بسبب این که جمعیت و الفت مردم را با یکدیگر دوست می‌دارد یاری همه کند.

4442 بذل ماء الوجه فی الطلب اعظم من قدر الحاجة و ان عظمت و انجح فيها الطلب. بخشیدن آبرو در طلب حاجتی عظیم تر است از قدر حاجت و هر چند عظیم باشد

آن حاجت و برآورده شود در آن مطلب. مراد ذمّ طلب و سؤال است و این که آبرو از برای هیچ حاجتی نباید ریخت زیرا که هر چند حاجت عظیم باشد و برآورده شود برابری نمی‌تواند کرد با قدر آبرو و از سر آبرو نمی‌توان گذشت از برای آن چه جای این که مطلب حقیر باشد یا برآورده نشود.

4443 بخّ بخّ لعالم علم فکفّ و خاف البیات فاعدّ و استعداد، ان سئل افصح و ان ترک سکت کلامه صواب و سکوت عن غیر عیّ عن الجواب. خوشا خوشا از برای عالمی که دانا شده باشد پس بازداشته باشد، و ترسیده باشد از شبیخون پس مهیا کرده باشد و آماده شده باشد، اگر پرسیده شود اظهار کند و اگر واگذاشته شود خاموش باشد، سخن او درست است و خاموشی او نه از راه عاجز بودن از جواب است. «پس بازداشته باشد» یعنی نفس خود را از معاصی و از «شبیخون» یعنی ناگهان آمدن مرگ، و «مهیا کرده باشد» یعنی اسباب راه خود را، و «آماده شده باشد» یعنی از برای آن سفر و تهیه آن را گرفته باشد، «اگر پرسیده شود» غرض از آن این است که در مجالس بی‌ضرورتی اظهار علم

و فضل خود نکند از برای اظهار کمال یا غرضی دیگر از اغراض دنیوی بلکه اگر مسئله پرسند از او اظهار کند جواب آن را و اگر واگذارند او را خاموش باشد، «سخن او درست است» یعنی چنین عالم سخن گفتن او در وقتی که سخن گوید درست است از برای این که فرض شد که دانا شده و مطلبی در آنچه می‌گوید از اغراض دنیوی ندارد و ظاهر است که چنین کسی خلاف آنچه را علم به آن دارد نگوید، و «خاموشی او در وقتی که خاموش باشد نه از راه عجز از جواب است» یعنی از آن راه نیست تا این که مذموم باشد و از راه نقص او باشد زیرا که مفروض شد که او عالم شده بلکه از برای احتیاط است که مبادا متضمن اظهار فضیلتی یا غرضی دیگر از

اغراض دنیوی باشد و خاموشی چنین ممدوح است، و ممکن است که «کلامه» (تا آخر) صفت دیگر از برای «عالم» باشد و ترجمه این باشد که: خوشا عالمی چنان و چنین که سخن او درست باشد و خاموشی او نه از روی عجز از جواب باشد.

4444 بذل التَّحِيَّةِ مِنْ حَسَنِ الْإِخْلَاقِ وَ السَّجِيَّةِ. عطا کردن تحیت از نیکویی خویشها و طبیعت است، «تحیت» به معنی سلام است و مراد به عطای آن مضایقه نداشتن است در آن نه در ابتدا کردن به آن و نه در جواب گفتن آن نه روش بعضی از متکبرین که در آنها مضایقه دارند مخصوصا در ابتدا کردن به آن، و ممکن است که مراد به تحیت مطلق احسان باشد که شامل سلام و غیر آن نیز باشد چنانکه در بعضی روایات تفسیر تحیت در آیه کریمه به آن شده.

4445 بذل الِيدِ بِالْعَطِيَّةِ أَجْمَلِ مَنْقَبَةٍ وَ أَفْضَلِ سَجِيَّةٍ. بذل دست به بخشش زیباتر منقبتی است و افزونتر خصلتی، «بذل» به معنی عطا و بخشش است و در

اینجا ظاهر این است که به معنی مطلق دادن مستعمل شده تا این که قید ببخشش بیکار نباشد و معنی این باشد که دادن دست چیزی به مردم بعنوان بخشش و صرف کردن آن مال را بر این وجه و بنا بر این ممکن است نیز که «ید» بمعنی دست نباشد بلکه به معنی نعمت باشد و معنی چنین شود که دادن نعمت ببخشش و صرف آن در آن، و ممکن است که «بذل» به معنی حقیقی یعنی خصوص عطا باشد و اضافه به ید اضافه به مفعول باشد و معنی چنین باشد که: عطا کردن دست را بمردم ببخشش یعنی باین که بخشش کند بایشان چه کسی را که بخشش بسیار کند به مردم گوئیا دست خود را بایشان بخشیده و ملک ایشان ساخته، و ممکن است که «بذل» در اینجا به این معنی نباشد بلکه بمعنی کار فرمودن و نگاهداری نکردن باشد چنانکه «جامه بذله» آن را گویند که آدمی آن را همه وقت بپوشد و از برای تجمل نگاه ندارد و بنا بر این معنی این باشد که: کار فرمودن دست ببخشش و نگاهداشتن آن از آن، و «منقبت» به معنی صفت ستوده است.

4446 بذل الوجه الى اللئام الموت الاکبر. بذل رو بسوی لئیمان مردن بزرگتر است. ظاهر این است که «بذل رو» در اینجا بمعنی بی قدر ساختن و خوار نمودن رو باشد مأخوذ از معنی آخری که در فقره سابق از برای «بذل» مذکور شد، و ممکن است نیز که به معنی عطا باشد و مراد به «عطای رو» رو انداختن باشد و بر هر تقدیر معنی این است که آبروی خود را ریختن نزد لئیمان یعنی بخیلان یا مردم فرومایه پست مرتبه مرگ بزرگتر است یعنی از مرگ حقیقی بدتر و دشوارتر است کسی را که اندک علو نفسی باشد از برای آب حیوان آبرو نتواند ریخت.

4447 بَشْرَ نَفْسِكَ إِذَا صَبَرْتَ بِالنَّجْحِ وَالظَّفَرِ. مژده بده نفس خود را هر گاه صبر کند ببر آمدن حاجت و کامروائی. و ممکن است که «صبرت» به فتح تاء خوانده شود نه سکون آن و ترجمه این باشد که: هرگاه صبر کنی و بر هر تقدیر مراد این است که: هرگاه توفیق صبر یافتی در شدت و بلائی بدان که عنایت الهی با تست و گشایشی خواهد شد.

4448 بَرِّوْا آبَاءَكُمْ يَبْرُكْ أَبْنَاؤُكُمْ. نیکوئی کنید با پدران خود تا نیکوئی کنند با شما پسران شما، زیرا که در دنیا هر کسی هر چه بکارد بدرود.

4449 بَرِّوْا إِيْتَامَكُمْ وَوَسُوا فُقَرَاءَكُمْ وَارْفُقُوا بَضْعَائِكُمْ. نیکی کنید با یتیمان شما، و مواسات کنید فقیران شما را، و لطف کنید با ضعیفان شما. «مواسات» چنانکه مکرر مذکور شد به معنی چیزی دادن است یا مخصوص چیز دادنی است که از قدر کفاف خود باشد و زیاده از کفاف نداشته باشد یا برابر داشتن کسی با خود در مال خود یعنی مضایقه نکردن از او این را که او نیز مثل او صرف کند.

4450 بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الْمَوْعِظَةِ حِجَابٌ مِنَ الْغَفْلَةِ وَالْغَرَّةِ. میانه شما و میانه پند و نصیحت پرده ایست از غفلت و فریفتگی. یعنی غفلت و بی خبری نفس و فریفتگی آن از شیطان یا دنیا، و مراد این است که این دو صفت به منزله پرده ایست که نمی گذارد که موعظه بگوش هوش شما برسد یعنی اثر کند در شما چه آنچه اثر نکند گویا شنیده نشده، و ظاهر این است که مراد آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه مذمت اصحاب خود است باین که غفلت و فریفتگی شیطان یا دنیا شما را چنان فرو گرفته که گویا پرده شده بر گوشهای شما که نمی گذارد که موعظه مرا بشنوید.

4451 بعد الاحمق خیر من قربه و سکوته خیر من نطقه. دوری احمق یعنی

کم عقل بهتر است از نزدیکی او، و خاموشی او بهتر است از گویائی او.

4452 بشرک اوّل برّک و وعدک اوّل عطائک. شکفته روئی تو اوّل احسان

تست و وعده کردن تو اوّل عطای تست یعنی هرگاه خواهی به کسی نیکی کنی و بخشش نمائی نخست شکفته روئی کن که آن اوّل احسانی است که به او بکنی و مراد به این که «وعده تو اوّل عطای تست» این است که اگر کسی از تو سؤالی کند و در آن وقت میسر نباشد که چیزی به او بدهی پس وعده کن او را که وقتی که میسر شود بدهی و امیدوار مساز او را که آن اوّل عطائی است که بکنی به آن و وقتی که بدهی آن عطای دیگر باشد، و همچنین هرگاه در خاطر داشته باشی که چیزی بکسی عطا کنی و هنوز وقت آن نشده باشد پیشتر وعده کن

او را و دل او را خوش کن که آن اوّل عطائی است که بکنی به او اما اگر میسر باشد در آن وقت دادن بهتر اینست که همان وقت بدهند و او را زحمت انتظار نفرمایند چنانکه مکرر در کلمات معجز آیات مذکور شد.

4453 بشرک یدل علی کرم نفسک و تواضعک ینبیء عن شریف خلقک.

شکفته روئی تو دلالت میکند بر کرم ذات تو، و فروتنی کردن تو خیر می دهد از خوی بلندمرتبه تو یعنی شکفته روئی در وقت دهش دلالت میکند بر کرم وجود ذات تو یا بر گرامی و بلندمرتبه بودن آن، زیرا که تا کسی با لذّات کریم نباشد دهش بر او دشوار و گران باشد و کم است که شکفته روئی کند در آن وقت، و ممکن است که مراد این باشد که مطلق شکفته روئی دلالت میکند بر گرامی و بلندمرتبه بودن ذات آن کس، زیرا که دلالت میکند بر رضا و خشنودی او به تقدیر حق تعالی و صبر او بر مکاره دنیا، و ظاهر است که از خواص نفوس

بلندمرتبه است، و «خبر دادن تواضع و فروتنی از شرافت خوی و بلندمرتبه بودن آن» ظاهر است، زیرا که دلالت میکند بر نفی تکبر و خودبینی و امثال آنها از صفات ذمیمه، و آراسته بودن به نقایص آنها از اخلاف حمیده.

4454 بقاؤکم الی فناء و فناؤکم الی بقاء. باقی بودن شما بسوی نیستی است، و نیستی شما بسوی باقی بودن است، یعنی انجام بقای شما در دنیا نیستی است و چاره از آن نیست اما بعد از آن نیستی شما را حیاتی باشد باقی و پاینده و غرض از این متذکر ساختن مردم است به فنای دنیا و اعلام به این که حریص بر آن نباید بود و اعلام به وجوب معاد و پایدگی حیات بعد از آن و این که تهیه کردن از برای آن ضرور و لازم است.

4455 یبعوا ما یفنی بما یبقی و تعوضوا بنعیم الآخرة عن شقاء الدنیا. بفروشید آنچه را که فانی می شود که دنیا است به آن چه باقی می ماند که آخرت است، و عوض بگیرید نعمت آخرت را از سختی و دشواری دنیا. یعنی دنیا را بدهید از برای تحصیل آخرت و از سر سعی در آن بگذرید از برای سعی در این، و «عوض بگیرید آخرت را از سختی و دشواری دنیا» اشاره است به این که نعمتهای دنیا هر چه باشد بی سختی و دشواری و مکاره و آلام نیست پس هر که بدهد آنها را از برای آخرت یا از سر سعی در آنها بگذرد از برای سعی در آخرت در حقیقت عوض گرفته نعمت آخرت را که اصلاً آمیخته به کدورتی نیست از سختی و دشواری دنیا.

4456 بسط الید بالعطاء یجزل الاجر و یضاعف الجزاء. گشودن دست به بخشش بسیار می گرداند مزد را و افزون می سازد سزا را. و فرموده در ذکر رسول خدا ﷺ یعنی در وقتی که یاد آن حضرت می کرده در وصف آن حضرت فرموده.

4457 بَلَّغَ عَنْ رَبِّهِ مَعْذِرًا وَنَصَحَ لَأُمَّتِهِ مِنْذِرًا وَدَعَا إِلَى الْجَنَّةِ مَبِشْرًا. رسانیده پیغامها را از جانب پروردگار خود در حالی که عذر و بهانه را زایل ساخت و نصیحت کرد مراّت خود را ترساننده، و خواند بسوی بهشت بشارت دهنده. یعنی رسانیده پیغامها را از جانب پروردگار خود به مردم به روشی که دیگر بهانه از برای ایشان نگذاشته از برای اطاعت نکردن، زیرا که معجزات واضحه لایحه آورد که با وجود آنها شکی و شبهه در رسالت او نماند، و اوامر نواهی حق تعالی را همه بر وجهی که بایست به ایشان رسانید پس دیگر هر که را اطاعت نکند عذر و بهانه نیست که بر ما رسالت او ثابت نشد، یا اوامر و نواهی او خوب بما نرسید، و «نصیحت کرد ترساننده» یعنی موعظه کرد ایشان را یا صاف و خالص بود با ایشان در حالی که ترساننده بود ایشان را از کفر و عصیان، و «خواند ایشان را بسوی بهشت در حالی که

بشارت دهنده بود ایشان را» یعنی مژده‌دهنده بود ایشان را بر ایمان و اطاعت.

4458 بَنَّا اهْتَدَيْتُمُ الظُّلُمَاءَ وَبَنَّا تَسْنَمْتُمُ الْعُلْيَا . بما راه یافتید در تاریکی و بما بالا رفتید بر مرتبه بلند. غرض ذکر حقوق حضرت رسالت پناه ﷺ و آل اوست صلوات الله علیهم بر مردم، و این که بوسیله ایشان راه حق یافتند در وقتی که در تاریکی کفر و ضلالت بودند، و بوسیله ایشان به شرف اسلام و ایمان و سعادت دنیا و آخرت رسیدند.

و بَنَّا انْفَجَرْتُمْ عَنِ السَّرَارِ . و به سبب ما گشوده شدید از سرار. «سرار» به معنی شب آخر ماه باشد و مراد این است که بوسیله ما چون صبح بر آمدید از شب آخر ماه یعنی از تاریکی کفر و ضلالت که مانند شب آخر ماه در نهایت تاریکی بود و اصلا نوری نداشت.

4459 بنا فتح الله و بنا یختم و بنا یمحو ما یشاء و یثبت. بما ابتدا کرد خدا و بما منتهی می‌سازد، و بسبب ما محو میکند خدا آنچه را که می‌خواهد و اثبات میکند آنچه را که خواهد یعنی بما ابتدا کرد به ایجاد عالم به اعتبار این که نفوس مقدسه ایشان پیش از همه چیز خلق شده چنانکه در احادیث دیگر نیز وارد شده، و «بما منتهی می‌سازد و ختم میکند وجود عالم را» یعنی بعد از انقراض ما که به رحلت حضرت صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه باشد وجود دنیا تمام می‌شود و دیگر یک لمحہ باقی نباشد چنانکه در احادیث دیگر نیز تصریح به آن شده،

و ممکن است که مراد این باشد که بما ابتدا کرده خدا در اظهار این دین که شریفترین دینهاست و «بما ختم میکند آن را» یعنی همیشه از ما حافظی از برای آن هست تا وقتی که ختم شود و دنیا تمام گردد، یا این که چنانکه ابتدای ظهور این دین از ما شد به برکت بعثت حضرت خاتم النبیین ﷺ همچنین بما ختم و تمام خواهد شد بظهور حضرت قائم و سعی او صلوات الله و سلامه علیه.

«و به سبب ما محو میکند خدا آنچه را که خواهد و اثبات میکند آنچه را که خواهد» یعنی آنچه را خدا محو میکند در لوح مشیت که همان لوح محفوظ باشد یا لوحی دیگر و آنچه را اثبات میکند در آن بجای آنچه محو شود از بلاهائی که دفع می‌شود و به آن اعتبار محو می‌گردد وقوع آنها از آن لوح، و رحمتهایی که نازل می‌گردد و ثبت می‌شود نزول آنها در آن لوح آنها همه به برکت ماست و بسبب توسل به ماست یعنی دعاها و تصدقات و امثال آنها که سبب محو و اثبات آنها می‌گردند سبب آنها نمی‌شوند مگر به برکت ما و بسبب توسل بما، و نفوس قدسیه ما را در همه آنها دخیل باشد.

و بنا يدفع الله الزمان الكلب. و بوسیله ما دفع میکند خدا روزگار گزنده را. یعنی روزگاری را که اهل آن چون سگ گزنده یکدیگر را بگزند گزیدنی که هلاک کند و مراد این است که در آخر الزمان که چنین روزگاری شود آن روزگار بوسیله ما یعنی بظهور حضرت قائم ما صلوات الله و سلامه علیه دفع گردد، و ممکن است که مراد این باشد که اگر برکت وجود یکی از مادر هر عصری از اعصار شما نمی بود روزگار در هر عصری که آن نمی بود چنین می شد، پس به برکت ما آن روزگار دفع شده.

و بنا ينزل الله الغيث. و به برکت ما نازل میکند خدا باران را. فلا يغرنكم بالله الغرور. پس باید که نفریید شما را بخدا شیطان فریبنده یعنی به مهلتی که خدا دشمنان ما را داده فریب ندهد شما را و آن را دلیل عجز و پستی مرتبه ما نسازد مرتبه ما نزد حق تعالی این است که مذکور شد و تسلط دشمنان در بعضی اوقات از راه عجز ما و نقص مرتبه ما نزد خدای عز و علا نیست بلکه از برای مصالح و اسرار دیگرست.

و فرموده آن حضرت عليه السلام در وصف مؤمن و ذکر صفات آن: 4460 بشر المؤمن فی وجهه و حزنه فی قلبه. شکفتگی مؤمن در روی اوست و اندوه او در دل او است. یعنی با مردم شکفته روئی میکند تا باعث کدورت ایشان نشود، و دل اندوهناک باشد از ترس خدا و هول روز جزا.

اوسع شيء صدرا، گشاده تر از هر چیزی است بحسب سینه، یعنی سینه او گشاده ترست از هر چیز به سبب این که غمها و کدورت های دنیوی تنگی نکند و گنجایش علوم و اسرار بسیار داشته باشد.

و اذل شيء نفسا، و خوارتر از هر چیزی است بحسب نفس، یعنی خود را خوارتر از هر

چیز داند و اصلاً عجب و خودبینی و تکبری نداشته باشد.

یکره الرَّفْعَة. ناخوش می‌دارد بلندی را، یعنی بلندی مرتبه دنیوی را.

و یشناً السَّمْعَة. و دشمن می‌دارد سمعه را یعنی این که کارهای خیر را از برای شنیدن مردم بکند.

طویل غمّه. دراز است غم او، یعنی از ترس آخرت.

بعید همّه. دور است اندوه او، و این تأکید سابق است، و ممکن است که معنی این باشد که دور است همت و قصد او یعنی قصد تحصیل مراتب عالیه دارد و همت بر آن گماشته.

کثیر صمته. بسیار است خاموشی او.

مشغول وقته. مشغول است وقت او، یعنی در هیچ وقتی فارغ نیست و به عبث نمی‌گذرانند بلکه همه اوقات خود را مشغول ساخته به طاعات و عبادات و فکر و ذکر و سایر افعال خیر.

صبور شکور. بسیار صبر کننده است، بسیار شکر کننده است. یعنی در بلاها و مصایب شکیباست و قلق و اضطراب نمی‌کند، و در نعمت و شادی طغیان نمی‌کند و بسبب آنها غافل نمی‌گردد از یاد خدا بلکه همواره شکر آنها میکند.

مغمور بفکرته. فرو گرفته شده است به اندیشه خود یعنی فکر صلاح کار خود و اصلاح نفس خود فرو گرفته او را، بیرون نمی‌آید از آن.

ضنین بخلّته. بخیلی کننده است بدوستی خود یعنی با هر کسی دوستی نکند و تا کسی را خوب نداند با او دوستی نکند تا دوستی او از برای خدا باشد، و ممکن است که «خلته» بضمّ خاء خوانده نشود بلکه بفتح خاء باشد و معنی این باشد که بخل کننده است بحاجت خود یعنی بخیلی کند در بردن حاجت خود نزد خلق بلکه نبرد آنها را مگر نزد خدای عزّ و جلّ.

سهل الخليفة، هموار خوست.

لین العریکه. نرم خصلت است، و این تأکید سابق است.

نفسه اصلب من الصلّد. نفس او سخت ترست از سنگ سخت. یعنی کمال
تصلب دارد در دینداری و در کشیدن تعب و زحمت طاعات و عبادات و صبر بر
مصائب و نوائب و از جا بر نیامدن در آنها.

و هو اذلّ من العبد. و حال آنکه او خوارترست از بنده، یعنی نسبت به مؤمنان
کمال نرمی و فروتنی میکند و خود را نسبت به ایشان از بنده خوارتر نماید.

حرف تاء

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف «تاء»
فرموده آن حضرت علیه السلام :

4461 تاجر الله تریح، بازرگانی کن با خدا تا سود یابی. مراد به بازرگانی کردن با خدا دادن اموال است در راه او و کردن هر کار خیری از برای رضای او، و چون حق تعالی آنها را می گیرد یعنی قبول میکند و در عوض اجر و ثواب می دهد تشبیه شده آن به تجارت و بازرگانی با حق تعالی.

4462 توسّل بطاعة الله تنجح. متوسل شو بفرمانبرداری خدا تا صاحب فیروزی گردی.

4463 تمام العلم استعماله. تمامی علم بکار فرمودن آنست، یعنی عمل کردن به آن یا تعلیم آن به دیگران.

4464 تمام العقل استکماله. تمامی عقل و خرد کامل گردانیدن آنست، مراد این است که هیچ عقل و خردی به حسب اصل خلقت تمام نمی باشد تمامی آن به این می شود که کسی سعی کند در کامل گردانیدن او به تحصیل علوم و کثرت تفکر و تدبّر و در بعضی نسخه ها بدل «العقل»: «العمل» است و معنی این است که: تمامی عمل کامل گردانیدن آن است یعنی به خالص گردانیدن آن و امتثال همه اوامر و نواهی و فرو نگذاشتن چیزی از آنها.

4465 توقّ معاصی الله تفلح. پرهیز کن از نافرمانیهای خدا تا رستگار گردی.

- 4466 تفال بالخیر تنجح. بفال نیک گیر کار خیر را تا صاحب فیروزی گردی
یعنی هر کار خیری که بکنی آن را به فال خوب گیر از برای خود و بایمن و
برکت دان که هرگاه چنین کنی فیروزی یابی به سعادت و نیکبختی.
- 4467 تواضع لله یرفعک. فروتنی کردن از برای خدا تا بلند گرداند ترا یعنی
فروتنی کن در درگاه حق تعالی یا با مردم از برای رضای خدای عزّ و جلّ که
هرگاه چنین کنی خدا بلند مرتبه گرداند ترا.
- 4468 تمسک بطاعة الله یزلفک. دست در زن به فرمانبرداری خدا تا نزدیک
سازد ترا یعنی تا این که خدای تبارک و تعالی یا دست زدن بفرمانبرداری او
نزدیک گرداند ترا نزدیکی معنوی به جانب درگاه کبریائی.
- 4469 تعجیل المعروف ملاک المعروف. شتاب کردن در احسان ملاک احسان
است، «ملاک چیزی» چیزی است که آن چیز به آن بر پای باشد و به آن مالک
آن چیز توان شد و مراد این است که اصل و عمده در احسان این است که آدمی
در آن شتاب کند و زود بکند و تأخیر نکند زیرا که در تأخیر آفات است مبادا
فرصت فوت شود و دیگر میسر نشود و هرگاه تأخیر از برای سالی بشود یا
کسی که متوقع احسان این کس باشد باعث تعب و زحمت انتظار نیز گردد.
- 4470 تضييع المعروف وضعه فی غیر عروف. ضایع کردن احسان گذاشتن
آنست در غیر کسی که بشناسد یعنی کردن آن نسبت بکسی که حق احسان را
نشناسد.
- 4471 تأخير العمل عنوان الكسل. پس انداختن عمل یعنی عمل خیر عنوان
کسالت و کاهلی است یعنی سر سخن آن است یا دلیل آن است.
- 4472 تصفية العمل اشدّ من العمل. صاف گردانیدن عمل سخت ترست از
عمل. مراد به صاف کردن عمل خالص گردانیدن آن است از برای رضای حق

تعالی و آمیخته نساختن آن به غرضی دیگر که منافای آن باشد از ریا و مانند آن و ظاهر است که این معنی دشوارتر است از اصل عمل.

4473 تاج الملک عدله. افسر پادشاه عدالت اوست، یعنی افسری که باعث سربلندی پادشاه می شود عدالت است نه افسری ظاهری.

4474 ترکیّة الرجل عقله. پاکیزگی مرد عقل اوست یعنی پاکیزگی مرد آن است که عاقل و خردمند باشد و خود را از معاصی و صفات نقص و پستی پاکیزه دارد نه این که لباس و وضع خود را پاکیزه دارد.

4475 تواضع المرء یرفعه. فروتنی کردن آدمی یا مرد بلند می گرداند او را یعنی فروتنی کردن در درگاه حق تعالی و با خلق نیز.

4476 تکبر المرء یضعه. تکبر کردن آدمی یا مرد پست می گرداند او را یعنی تکبر کردن به درگاه حق تعالی و همچنین با خلق که صنایع اویند.

4477 تقرّب العبد الی الله سبحانه به اخلاص نیّته. نزدیکی جستن بنده بسوی خدای سبحانه به خالص گردانیدن نیت اوست یعنی خالص گردانیدن نیت در طاعات و عبادات از برای طلب رضای حق تعالی و آمیخته نساختن آن اصلا به غرضی دیگر که منافای آن باشد از ریا و امثال آن.

4478 تعلّم تعلم و تکرّم تکرّم. تعلیم بگیر تا بدانی و گرامی نگاهدار تا گرامی گردی مراد این است که عالم شدن به تعلیم گرفتن از علما می شود نه به این که عوام او را عالم دانند به سبب فرزندی عالمی یا ساختن لباس و وضع علما بر خود و نه به این که پیش خود فکر کند و هر چه فکر او به آن برسد اعتقاد کند و گرامی و بلند مرتبه شدن به این می شود که کسی خود را گرامی نگاهدارد و به پرهیزگاری و تهذیب اخلاق نه به مال و جاه و مانند آنها، چه آنها باعث تعظیم و تکریم مردم می شود اما باعث این نمی شود که در واقع نزد حق

تعالی گرامی و بلند مرتبه باشد، و ممکن است «تکرم» به تشدید راء خوانده شود از باب تفعیل یا به تخفیف آن از باب افعال و معنی این باشد که خود را گرامی نگاهدار تا گرامی گردانیده شوی یعنی اگر خواهی که در واقع نزد مردم عزیز و گرامی گردی باید که خود را گرامی نگاهداری به ترک معاصی و آنچه باعث خفت و ذلت گردد نزد مردم مثل بخل و حرص و طمع و مانند آنها و اگر نه در واقع در نظر ایشان گرامی نگردی هر چند به اعتبار جاهی یا مالی یا امثال آنها بحسب ظاهر تعظیم و تکریم تو کنند.

4479 تَفَضَّلْ تَخْدُم و احلم تقدّم. عطا کن تا خدمت کرده شوی، و بردباری کن تا پیش داشته شوی. یعنی عطا و دهش باعث این می شود که صاحب آن مخدوم گردد و مردم بطوع و رغبت

خدمت او کنند، و حلم و بردباری باعث این می شود که مردم او را مقدّم دارند در مرتبه و شرف. و در بعضی نسخه ها بدل «و احلم»: «و اعلم» است و بنا بر این ترجمه این است که: و عالم شو تا پیش داشته شوی، و این ظاهر ترست، زیرا که علم و دانائی باعث تقدیم می شود از حلم و بردباری. 4480 تمام الشرف التواضع. تمامی شرف فروتنی است. یعنی هر شرفی و بلندی مرتبه تا با فروتنی نباشد در درگاه حق تعالی و با خلق نیز ناقص است و تمام نیست.

4481 تمام السّود ابتداء الصّنائع. تمامی بزرگی و مهتری ابتدا کردن عطاهاست. یعنی هر که ابتدا کند مردم را به عطاها بی این که ایشان بیشتر عطائی به او کرده باشند بزرگ و مهتر ایشان گردد بزرگی و مهتری تمامی که نقصی در آن نباشد، یا این که تا در کسی این معنی نباشد بزرگی و مهتری او تمام نباشد و ناقص باشد و این معنی به فقره سابق و لاحق اوفق است.

4482 تمام العلم العمل بموجبه. تمامی علم عمل کردن به مقتضای آن است و تا عمل به آن نشود آن ناقص و ناتمام است.

4483 تمام الاحسان ترک المنّ به. تمامی احسان ترک منت گذاشتن به آن است، و احسانی که با منت باشد ناقص و ناتمام است.

4484 تنزل المثوبة علی قدر المصیبة. فرود می‌آید ثواب بر اندازه مصیبت، پس هر چند مصیبت بزرگتر باشد اجر و ثواب آن عظیم تر باشد.

4485 تنزل من الله المعونة علی قدر المؤنة. فرود می‌آید از جانب خدا یاری بر اندازه اخراجات، پس از کثرت عیال اندیشه نباید کرد حق تعالی به اندازه اخراجات ایشان روزی می‌رساند.

4486 تکاد ضمائر القلوب تطّلع علی سرائر العیوب. نزدیک است که نهانیهای دلها مطلع شوند بر پوشیده‌های عیبها. یعنی هر چند کسی عیب خود را بپوشد و پنهان دارد بزودی نهانیهای دلها و آنچه در آنها می‌افتد اطلاع یابند بر آن، پس جمعی که نمی‌خواهند که خلق

بر گناهان ایشان مطلع شوند به این خاطر جمع نکنند که گناهان را نهانی کنند و از مردم پنهان دارند بزودی حق تعالی رسوا کند ایشان را و در دلها اندازد عیوب ایشان را و مردم را بفراست یا نحو دیگر مطلع گرداند بر آنها. و پوشیده نیست که محلّ علم و ادراک بنا بر مذهب محققین که به نفس مجردّ قائل اند همان نفس مجردّ است و آلات آن قوائست که حالّ در دماغ اند بنا بر مذهب حکما، و مراد به «دل» که در آیات کریمه و اخبار شریفه نسبت علم به آن داده شده همان نفس مجردّ است نه عضو مخصوص. و متکلمان که به نفس مجردّ قائل نیستند نسبت علم را بدلها بر سبیل حقیقت می‌دانند و دل را بر ظاهر آن که عضو مخصوص باشد حمل میکنند و هرگاه این معلوم شد ظاهر می‌شود که

نسبت اطلاع مذکور که فردی است از علم به «ضمائر قلوب» به معنی نهانیهای دلها و آنچه در آنها افتد بر سبیل مجاز است خواه مراد بدل نفس مجرد باشد و خواه عضو مخصوص، زیرا که اطلاع از برای نفس است یا دل نه از برای آنچه در آنها افتد بلکه آنچه در آنها افتد یا عین اطلاع مذکور است یا امری که سبب آن می‌شود، و ممکن است که مراد به «ضمائر قلوب» قوتهای مدرکه آنها باشد به اعتبار این که محلّ ضمائر به معنی مذکورند، و اطلاق اسم حال بر محلّ شایع است، و بنا بر این نسبت اطلاع

به آنها بنا بر مذهب متکلمین بر سبیل حقیقت می‌تواند بود و بنا بر مذهب حکما باز بر سبیل مجاز است، زیرا که علم صفت اصل نفس است نه قوتهای آن بلکه قوتهای آلات علوم و ادراکاتند و به آن اعتبار نسبت ادراکات و علوم به آنها بر سبیل مجاز می‌تواند بود، و ممکن است که اضافه ضمائر به قلوب از قبیل اضافه صفت به موصوف باشد و معنی این باشد که دلهایی که ضمائرند به اعتبار این که محلّ ضمائرند به معنی مذکور، و بنا بر این نسبت اطلاع به آنها بر سبیل حقیقت باشد، و مراد به دلها بنا بر مذهب حکما نفوس مجرد باشد و بنا بر مذهب متکلمین عضوهای مخصوصه.

4487 تجرّع غصص الحلم یطفیء نار الغضب. جرعه در کشیدن غصه‌های حلم خاموش می‌گرداند آتش خشم را «جرعه» اندک آبی را گویند که یک بار توان در کشید و مراد این است که صاحب حلم و بردباری که غصه‌ها را می‌دهد او را به سبب بدسلوکیهای مردم یا غیر آن و او به اعتبار حلمی که دارد آن غصه‌ها را فرو می‌برد و یک بار در می‌کشد مانند کسی که جرعه آبی یا شرابی را یک بار در می‌کشد آن جرعه در کشیدنهای او خاموش میکند و فرو می‌نشاند آتش خشم را یعنی آتش غضب و خشم الهی را، یعنی اگر حق تعالی

خشمناک شود بر او بسبب گناهی، فرو بردنهای آن غصه ها خاموش میکند و فرو می نشاند آتش خشم را، و به جزای آنها عفو میکند حق تعالی گناه او را.

4488 تحرّی الصّدق و تجنّب الکذب اجمل شیمة و افضل ادب، برگزیدن راستی و دوری کردن از دروغ زیبا تر خصلتی است و افزونتر ادبی.

4489 تأمل العیب عیب. تأمل کردن در عیب عیب است یعنی فکر کردن در عیب دیگران و جستن آن و از پی آن رفتن عیب است اما تأمل کردن در عیب خود و جستن آن از برای

ازاله آن از خود پس ظاهر است که عیب نیست بلکه ممدوح و مستحسن است.

4490 تهوین الذنب اعظم من رکوب الذنب. سهل شمردن گناه عظیم ترست از ارتکاب گناه. یعنی گناه را هر چند صغیره باشد سهل نباید شمرد و سهل شمردن هر گناهی عظیم تر است در وزر و وبال از اصل آن گناه یا از هر گناهی، و این مضمون در احادیث دیگر نیز وارد شده، و شاید که سرّ آن این باشد که عصیان حق تعالی و نافرمانی او هر چه باشد در واقع بسیار عظیم است و سهل شمردن آن باعثی نمی تواند داشت به غیر ضعف دین و سستی اعتقاد، نعوذ باللّه منه، بخلاف اصل گناه که غلبه شهوت یا غضب باعث بر آن می تواند شد پس از آن راه شاید که آن سهل تر باشد نزد حق تعالی از آن گناه که باعثی بر آن نباشد.

4491 تعجیل السّراح نجاح. تعجیل کردن رهایی فیروزی است. یعنی هرگاه کسی حاجتی نزد کسی ببرد اگر آن را بر نیآورد زود او را رها کردن و نومید نمودن فیروزی است از برای او، یعنی این هم یک قسم فیروزی است، به اعتبار این که سبب راحت و آسایش می شود و از تعب و زحمت طلب و سعی نزد او

فارغ می‌شود. و این موافق است با آنچه جوهری در کتاب صحاح اللغه گفته که: «در مثل است السراح من النّجاح، رها کردن از جمله فیروزی است» به همین معنی که مذکور شد.

4492 تعجیل الاستدراک اصلاح. تعجیل کردن در استدراک اصلاح است. «استدراک» به معنی طلب دریافتن چیزی آمده و به معنی بازیافت کردن نیز آمده یعنی بازیافت کردن کسی خطایی یا غلطی را که کرده باشد و بنا بر اوّل معنی این است که تعجیل کردن در دریافت کارهای خیر

و کردن آنها و رسیدن به ثواب آنها اصلاح است یعنی به صلاح آوردن حال خود است بخلاف تعجیل نکردن هر چند قصد آنها داشته باشد، چه آن فاسد و تباه کردن حال خود است، زیرا که ممکن است که بعد از آن میسر نشود و از او فوت شود و باعث زیان و خسران او گردد، و بنا بر معنی دوّم مراد این است که تعجیل در تدارک گناه و غلط و مانند آنها به صلاح آوردن کار است به خلاف تأخیر آنها که افساد حال است، زیرا که گاه باشد که بعد از آن تدارک میسر نشود و آن گناه یا غلط یا نظیر آنها بر او بماند.

4493 تدبّروا آیات القرآن و اعتبروا به فانّه ابلیغ العبر. تفکر کنید در آیات قرآن مجید و عبرت بگیرید به آن، پس بدرستی که آن رساترین عبرتهاست، یعنی عبرت بگیرید به آن چه ذکر شده در آن از حسن عاقبت نیکوکاران و سوء مال ظالمان و عاصیان و امثال آنها، پس بدرستی که آن رساترین عبرتهاست، یعنی رساترین و کامل‌ترین امور است که عبرت توان گرفت به آنها، یا عبرتی که به آن حاصل می‌شود رساترین و کامل‌ترین عبرتهاست.

4494 تمییز الباقي من الفانی من اشرف النظر. امتیاز دادن باقی از فانی از بلندترین فکرت. یعنی امتیاز دادن آخرت که باقی و پاینده است از دنیا که

فانی و نیست شونده است و اختیار آن بر این ناشی می‌شود از بلندترین و شریف ترین فکری، زیرا که شرافت و بلندی مرتبه افکار به اعتبار شرافت و بلندی مرتبه نتایج آن است، و نتیجه این فکر که سعادت ابدی و نیکبختی سرمدی است شریف ترین نتایج افکار است پس فکری که منتج آن باشد شریف ترین فکری باشد، و ممکن است که معنی کلام این باشد که: فکری که برساند به امتیاز دادن باقی از فانی از جمله شریفترین فکرهاست، و حاصل هر دو یکی است.

4495 تاج الرجل عفافه و زینه انصافه.

افسر مرد عفت اوست، و زینت او انصاف اوست. یعنی همین که کسی انصاف دارد و ظلم و جوری بر کسی روا ندارد این زینتی است از برای او، اما بهترین زینتها و آنچه از برای او به منزله افسر پادشاهیست عفت است یعنی دوری گزیدن از آنچه حلال نباشد.

4496 تَقِيَّةُ الْمُؤْمِنِ فِي قَلْبِهِ وَ تَوْبَتُهُ فِي اعْتِرَافِهِ. ترس مؤمن در دل اوست، و توبه او در اعتراف اوست. یعنی همیشه ترس از خدا در دل اوست و به زبان اعتراف به گناه کاری و تقصیر خود و بازگشت از آن می‌نماید و خود را بی گناه و تقصیر نمی‌داند، و ممکن است که مراد این باشد که توبه او همین در اعتراف اوست یعنی در این که خود اعتراف به گناه کاری و تقصیر و بازگشت از آن می‌نماید اما در واقع گناهی نکرده که توبه و بازگشت از آن در کار باشد از قبیل اعترافهای به گناه و تقصیر و توبه که در کلام حضرت سید الساجدین صلوات الله و سلامه علیه در صحیفه کامله و غیر آن نقل شده، و ممکن است که: مراد این باشد که توبه آن به این نحو است که در مناجات با حق تعالی اعتراف به گناهان خود میکند و بازگشت از آنها می‌نماید، و این نحو توبه افضل باشد هر

چند به مجرد پشیمانی در دل از گناه و قصد نکردن آن دیگر توبه بعمل آید، و مؤید این می‌تواند شد آنچه در حدیث وارد شده از استحباب شمردن گناهان به تفصیل نزد مستجار و این که نیست هیچ مؤمنی که اقرار کند از برای پروردگار خود به گناهان خود در آنجا مگر بیامرزد از برای او ان شاء الله.

4497 تلویح زلّة العاقل له من امضّ عتابه. تلویح به لغزش عاقل از درد

آورنده‌ترین سرزنش اوست. مراد به «تلویح»

اظهار چیزی است به کنایه نه به صریح و مراد این است که در بازداشتن عاقل از گناهی کافی است اشاره کردن بلغزش او در آن و این به نهایت بدرد می‌آورد دل او را و حاجت به تصریح نیست، یا این که این عتابی است بدرد آورنده تر از برای او از تصریح، زیرا که عاقل حمل میکند تصریح نکردن به آن را بر اظهار نهایت قبح آن و این که چنین امری را صریحا نسبت به او نتوان داد، و دیگر این که تصریح به آن باعث این می‌شود که پرده شرم و حجاب او مرتفع گردد و دیگر باکی از آن نداشته باشد بخلاف وقتی که به کنایه و در پرده اظهار شود، و ممکن است که مراد این باشد که تلویح به لغزش عاقل یعنی اظهار آن یا اظهار آن هر چند بعنوان کنایه باشد از درد آورنده‌ترین سرزنش اوست یعنی او را به هر چه سرزنش کنند او را بدرد نیاورد مثل این، پس کسی که عاقل باشد باید که خود را از لغزش و گناه نگاه دارد تا این که به چنین سرزنشی گرفتار نشود، یا این که هرگاه کسی رعایت کسی کند و او را سرزنش به عیبی از عیبهای صوری نکند باید که تلویح به لغزش و گناه او نکند، زیرا که آن درد آورنده ترین سرزنش اوست و این در وقتی است که تلویح به آن از برای نهی از منکر در کار نباشد مثل این که او پشیمان شده باشد از آن و در بعضی نسخه‌ها «امضّ من عتابه» است و بنا بر این ترجمه این است که: تلویح بلغزش عاقل

درد آورنده ترست از سرزنش او، و بنا بر این نیز مراد یکی از معانی مذکوره است.

4498 ترک جواب السّفيه ابلغ جوابه. ترک جواب گفتن احمق ابلغ جواب اوست یعنی بلاغت دارتر یا مبالغه دارتر جواب اوست، زیرا که از آن معلوم می شود که اصلاً اهلیت و قابلیت این ندارد که جواب او گفته شود.

4499 توقّوا المعاصی و احبسوا انفسکم عنها فانّ الشقیّ من اطلق فیها عنانه. حذر کنید از گناهان و منع کنید نفسهای خود را از آنها، پس بدرستی که بدبخت کسی است که سر دهد در آنها عنان خود را، یعنی عنان نفس خود را، و این بر سبیل استعاره است که تشبیه شده نفس به اسبی که او را لجام کنند و توان عنان آن را نگاهداشت و نگذاشت که نافرمانی کند، و توان سرداد که هر جا که خواهد برود.

4500 تکلموا تعرفوا فانّ المرء مجنوء تحت لسانه. سخن گوئید تا شناخته شوید، پس بدرستی که آدمی یا مرد پنهان گردانیده شده است در زیر زبان او. مراد این است که کسی را علم و دانشی یا هنری دیگر باشد و خواهد از برای مصلحتی که مردم او را بشناسند باید که سخن گوید، زیرا که هر مردی در زیر زبان خود پنهان است و چون سخن گوید قدر و مرتبه او از هنر و بی هنری ظاهر گردد.

4501 توخّ رضا الله و توقّ سخطه و زعزع قلبک بخوفه. طلب کن رضای خدا را، و حذر کن از خشم او، و بلرزان دل خود را بسبب ترس او.

4502 تحرّ رضا الله برضاک بقدره. طلب کن خشنودی خدا را به خشنودبودن تو به تقدیر او. یعنی هرگاه خود را راضی و خشنود سازی به آن

چه خدا تقدیر کرده خدا از تو راضی و خشنود گردد، پس طلب کن این را به آن.

4503 تحبب الى الله سبحانه بالرغبة فيما لديه.

دوستی کن بسوی خدای سبحانه به رغبت کردن در آنچه نزد اوست. یعنی به این که اطاعت و فرمانبرداری او کنی بسبب رغبت در اجر و ثوابی که نزد خداست از برای آن، و غرض اینست که دوستی کردن با خدای سبحانه به چیزی حاصل می شود که فایده و ثمره آن باز به تو عاید می گردد.

4504 توکل على الله سبحانه فإنه قد تكفل بكفاية المتوكلين عليه. توکل کن بر خدای سبحانه، پس بدرستی که او بر خود گرفته کارگزاری توکل کنندگان بر او را یعنی آنجا که فرموده: **و من يتوكل على الله فهو حسبه**، و هر که توکل کند بر خدا پس او کافی و به سند است او را، و توکل بر خدا اینست که این کس خود را عاجز داند و در هر باب اعتماد بر او داشته باشد، و این منافات ندارد با سعی کردن در حاجات هرگاه آن از راه امر یا رخصت او باشد و با وجود آن آنرا مستقل در برآوردن آنها نداند بلکه اعتماد تمام او در آنها بر یاری و مدد حق تعالی باشد.

4505 تقرب الى الله سبحانه فإنه يزلف المتقربين اليه. نزدیکی بجوی بسوی خدای سبحانه، پس بدرستی که او نزدیک می گرداند نزدیکی جویندگان بسوی او را. مراد نزدیکی جستن معنوی است بسبب اطاعت و انقیاد.

4506 تجبب الى الناس بالزهد فيما ايدهم تفز بالمحبة منهم. دوستی کن بسوی مردم به بی رغبت بودن در آنچه در دستهای ایشانست یعنی طمع نکردن در آن تا فیروزی یابی به دوستی از جانب ایشان. یعنی تا بسبب این ایشان با تو

دوست گردند، چنانکه عادت مردم است که کسی که طمع از ایشان نکند با او دوست گردند.

4507 تحلّ بالیاس ممّا فی ایدی الناس تسلّم من غوائلهم و تحرز المودّة منهم. آراسته شو به نومیدی از آنچه در دستهای مردم است تا این که سالم بمانی از آفتهای ایشان، و جمع کنی دوستی را از ایشان.

4508 تمسّک بکلّ صدیق افادتکه الشّدّة. دست در زن به هر دوستی که بخشیده باشد او را به تو سختی. یعنی در روز سختی دوست تو شده باشد، زیرا که بر چنین دوستی که غرض او جلب نفعی از برای خود نباشد اعتماد می‌توان کرد، نه آنان که در ایام توسعه و فراخی دوست شوند، زیرا که اکثر این است که دوستی ایشان از برای نفع خود است و چون به سختی و تنگی افتی ترک تو کنند.

4509 تجلبب الصّبر و الیقین فانّهما نعم العدّة فی الرّخاء و الشّدّة. پیراهن خود کن صبر و یقین را، پس بدرستی که آنها نیکو آماده شده اند در فراخی و سختی. «پیراهن خود کن» یعنی آنها را همیشه با خود دار و از خود جدا مکن مانند پیراهن. و مراد به «صبر» صبر است بر مصائب و نوائب و تعب و زحمت طاعات و ترک آنچه خواهش آن باشد از معاصی با وجود قدرت بر آن و به «یقین» یقین به لطف و مرحمت حق تعالی و گشایش او از برای صبر کنندگان. و «بودن این دو امر در فراخی و سختی هر دو آماده شده و ذخیره خوبی از برای آخرت» ظاهرست.

4510 تأمیل الناس نوالک خیر من خوفهم نکالک. امید داشتن مردم عطای ترا بهترست از ترس ایشان نکال ترا. مراد این است که کسی که خواهد که مردم به او بگروند و اطاعت و انقیاد او کنند بهتر این است که چنان کند که مردم به

عطای او امیدوار باشند نه این که از سیاست او خوف داشته باشند، زیرا که گرویدن مردم به کسی که امید عطای او داشته باشند بیشترست از این که ترس نکال او داشته باشند چنانکه مشاهدست از اوضاع و احوال مردم که از برای امید تعب و زحمتی چند کشند که از برای بیم نکشند بلکه خوف و بیم زیاد از کسی باعث این می شود که به فکر دفع او افتند و سعی در آن کنند، و از کسی که امید داشته باشند جان و مال خود را از برای او نثار کنند.

4511 تحلّ بالسَّخاء و الورع فهما حلیة الایمان و اشرف خلالک. آراسته شو

به سخاوت و پرهیزگاری پس آنها زیور ایمانند و بلندترین خصلتهای تواند.

4512 تارک العمل بالعلم غیر واثق بثواب العمل. ترک کننده عمل بعلم غیر

اعتماد دارنده است به پاداش عمل. یعنی کسی که ترک عمل به علم کند باید که اعتماد به پاداش اعمال و جزای آنها نداشته باشد، زیرا که کسی که بر آنها اعتماد داشته باشد نمی باید که ترک عمل کند و از سر چنان ثوابهای عظیم پاینده بگذرد از برای اندک راحتی که در ترک واجبات باشد یا اندک لذتی که در فعل حرامی برود با وجود این خود را مستحق عذاب الیم و عقاب وخیم گرداند.

4513 تارک التَّاهُّب للموت و اغتنام المهل غافل عن هجوم الاجل. ترک

کننده آماده شدن از برای مرگ و غنیمت دانستن مهلت غافل است از

ناگاه رسیدن اجل. یعنی اگر کسی غافل نباشد که اجل ناگاه برسد البته

فرصت را غنیمت میداند و شتاب میکند در تهیه گرفتن اسباب آن و به هیچ وجه تأخیر را در آن روا نمی دارد که مبدا که ناگاه برسد و بی تهیه باید رفت.

4514 ترحلّوا فقد جدّبکم و استعدّوا للموت فقد اظلّکم. کوچ کنید پس به

تحقیق که شتاب کرده شده به شما، و آماده شوید از برای مرگ پس به تحقیق که سایه انداخته بر سر شما. یعنی تهیه بگیرید از برای کوچ کردن که بزودی

کوچ خواهید کرد و از برای بیان این فرموده اند که: «پس به تحقیق که شتاب کرده شده بشما» یعنی شما را بشتاب خواهند برد و تعبیر از آن بلفظ ماضی به اعتبار تحقق وقوع آن است و اشاره به این که چنان بزودی واقع خواهد شد که گویا واقع شده. و «سایه انداخته بر سر شما» یعنی مشرف شده بر شما و نزدیک است که وارد شود.

4515 تخفّفوا فانّ الغایة امامکم و السّاعة من ورائکم تحدوکم. سبکبار شوید پس بدرستی که غایت پیش روی شماست، و قیامت از پشت سر شما میراند شما را. مراد به «غایت» عاقبت کار و پایان حال است از رفتن به بهشت یا دوزخ و چون آدمی متوجه آنست و رو به آن می‌رود به آن اعتبار فرموده اند که: «پیش روی شماست» و مراد به این که «قیامت از پشت سر شما میراند شما را» با آنکه آن نیز در پیش است اینست که بعد از این که قیامت شد آن به منزله کسی که در عقب شتری باشد و براند آن را میراند شما را به آن غایت یا به موقف حساب و جزا.

4516 تخفّفوا تلحقوا فانّما ینتظر باولکم آخرکم. سبکبار شوید تا این که ملحق شوید پس بدرستی که انتظار کشیده می‌شود به اوّل شما آخر شما. یعنی خود را سبکبار کنید از گرانی بار گناهان به این که گناه نکنید و آنچه را کرده باشید توبه کنید از آن، تا این که ملحق شوید به نیکوکاران گذشته

و از عقب ایشان به ایشان برسید پس بدرستی که انتظار کشیده می‌شود در حشر و نشر به «اوّل شما» یعنی گذشتگان شما «آخر شما» یعنی انتظار آخرین شما و رسیدن ایشان کشیده می‌شود در حشر و نشر اولین تا این که همه یک بار حشر و نشر شوند مانند پادشاهی که خواهد که بعد از عرض همه لشکر او بر او هر یک را به مرتبه که مستحقّ آن باشند برساند پس انتظار می‌کشد در باره

جمعی که اوّل عرض میشوند به این که همه عرض شوند و تا آخر آن نیز عرض
 نشوند در باره اوّلان نیز حکمی نمی‌کند این است آنچه شارحان کتاب مستطاب
 نهج البلاغه در شرح این کلام معجز نظام گفته اند و پوشیده نیست که ربط این
 کلام به سابق و تعلیل آن به این خالی از خفائی نست و ایشان متعزّض آن نشده
 اند و ممکن است که وجه تعلیل این باشد که آن حضرت صلوات اللّٰه و سلامه
 علیه داند که قیام قیامت و حشر و نشر موقوف باشد به این که نیکوکاران به
 عددی خاص برسند و هرگاه به آن عدد برسند قیامت قائم شود پس مراد
 تحرّیص مردم باشد بر این که سبکبار شوید تا عدد نیکو کاران زود به آن عدد
 برسد و همه محشور گشته روانه بهشت شوند و به راحت و آسایش در آنجا
 بسر برید، و ممکن است که وجه آن این باشد که در فرستادن اوّلان به بهشت
 بعد از فراغ ایشان از حساب انتظار کشیده شود فارغ آخر آن نیز از حساب تا
 همه یک بار مرخص شوند که روانه بهشت شوند و هر چند کسی سبکبار باشد
 حساب او زودتر شود و زودتر ملحق گردد به جمعی که فارغ شده اند از
 حساب و انتظار به ایشان ندهد بخلاف کسی که گرانبار باشد که او دیرتر فارغ
 شود و ایشان را انتظار دهد، و پوشیده نیست که ثمره عمده سبکباری وصول و
 خلاص از عقاب است و آن کافی است از برای ترغیب به آن پس متعزّض آن
 نشدن و تعلیل فرمودن به یکی از این دو فایده با وجود این که هیچیک از آنها
 در مرتبه آن نیست می‌تواند از راه این باشد که آن ثمره ظاهری است و حاجت
 بیان ندارد پس آن را حواله به ظهور نموده وجهی دیگر از برای ترغیب به آن
 فرموده‌اند که ظهوری نداشت

و محتاج به بیان بود، و ممکن است که غرض از آن تعلیل امر به سبکباری
 نباشد بلکه غرض تصحیح «تلحقوا» باشد که فرمودند، چه ظاهر ملحق شدن

کسی بکسی این است که سابق هنوز در راه باشد که لاحق به او برسد یا این که نزدیک رسیدن او به مقصد لاحق هم برسد نه مجرد این که بجائی که او رفته این هم برود هر چند بعد از مدّتی باشد خصوصا هرگاه امر به سبکباری شده باشد از برای آن و منظور باشد تشبیه ایشان به مسافری که بعد از دیگری از عقب او رود و بار خود را سبک کند تا به او برسد که از جمله لطایف این کلام معجز نظام است چه سبک کردن بار از برای این است که زود به او برسد، و اگر غرض محض رفتن به جائی باشد که او رفته حاجت به آن نیست پس ممکن است که غرض بیان این باشد که اینجا هم چنین است و هرگاه سبکبار باشید در راه یعنی هنوز ایشان به مقصد نرسیده به ایشان برسید، زیرا که قیامت از برای همه یک بار می شود و چنین نیست که هر که فوت شود حساب او بشود و روانه بهشت یا دوزخ گردد و انتظار آیندگان از برای او کشیده نشود.

4517 تذلل الامور للمقادیر حتی یکون الحتف فی التدبیر. رام می گردد کارها از برای تقدیرها تا این که بوده باشد مرگ در تدبیر، یعنی هرگاه مرگ در وقتی تقدیر شده کارها رام میشوند از برای آن تقدیر و فرمانبردار آن می گردند تا این که مرگ می باشد در تدبیری که کرده باشند از برای دفع آن، و ممکن است که «تذلل» بمعنی «خواری میکند و همواری می نماید» باشد و حاصل هر دو یکی است. و در بعضی نسخه ها بدل «الحتف» بتای دو نقطه بالا «الحیف» به یای دو نقطه زیر واقع شده و بنا بر این ترجمه این است که: تا بوده باشد ظلم و جور در تدبیر، یعنی هر امری که تقدیر شده باشد کارها رام میشوند یا همواری میکنند با آن تا این که تدبیری که کرده شود از برای دفع آن و سبب وقوع آن تقدیر شود پس گوئیا آن تدبیر ظلم و جور کند و تعدی کند از حدّ خود، یا این که تا واقع شود جور یعنی خطا

و غلط در تدبیر و سبب وقوع آن تقدیر شود نه دفع آن.

4518 تزودو من ایام الفناء للبقاء فقد دللتم علی الزاد و امرتم بالظعن و حشتم علی المسیر. توشه بگیرید از روزهای فنا از برای سرای بقا، پس به تحقیق که راه نموده شده‌اید بر توشه، و فرمان داده شده‌اید به رفتن، و برانگیخته شده‌اید بر روانه شدن. یعنی فرمان و تقدیر الهی جاری شده به رفتن شما، و برانگیخته طبایع شما را بر این که روانه شوند یعنی چنین خلق کرده که البته باید روانه شوند و پاینده نتوانند ماند، و ممکن است که برانگیخته شدن بر رفتن به اعتبار بشارتها باشد که داده شده به نیکوکاران به بهشت و نعمتهای آن، چه آنها به منزله برانگیختن ایشان است بر رفتن.

4519 تیسر لسفرک و شم برق النجاة و ارحل مطایا التشمیر. آسان شو از برای سفر خود، و نگاه کن برق رستگاری را که متوجه کجاست و کجا میبارد، و جهازگیری کن شتران دامن بالازدن را. مراد به «آسان شدن از برای سفر خود» یعنی سفر آخرت مهیا شدن از برای آنست بر وجهی که به آسانی روانه آن تواند شد، و «نگاه کن برق رستگاری را» یعنی نگاه کن که رستگاری در پیروی و اطاعت کیست از آنان که دعوی امامت میکنند پس هرگاه به نظر و فکر معلوم شود که قصد او کن و پیروی او کن و از او توشه راه خود را فراگیر، یا این که نگاه کن که رستگاری در چه کار و چه عمل است پس آن را توشه راه خود کن، و «دامن بالازدن در کاری» کنایه از جدّ و جهد در آن است و تشبیه شده افراد جدّ و جهد در کارها بستران که کسی آنها را جهاز کند و سوار شود و بنا بر آن فرموده اند که: «جهاز کن شتران دامن بالازدن را» یعنی سوار شو بر شتران جدّ و جهد در کارهای خیر.

4520 تعرف حماقة الرجل بالاشرف في النعمة و كثرة الذل في المحنة. شناخته می‌شود حماقت و کم عقلی مرد به فرحناکی زیاد در نعمت و بسیاری خواری نمودن در محنت. زیرا که عاقل مرتبه خود را زیاده از آن میداند که بسبب نعمتی فانی زایل از جا برآید و فرحناک زیاد گردد، و همچنین از این که به سبب محنتی خود را زیاد خوار گرداند به خضوع و فروتنی نزد مردم.

4521 ترك الذنب شديد و اشد منه ترك الجنة. ترك گناه سخت است و سخت تر از آن ترك بهشت است. یعنی از سر آن و نعمتهای پاینده آن گذشتن، پس کسی را که عقلی باشد هر چند ترك گناهان به اعتبار هوی و هوس بر او سخت باشد باید که از سر آنها بگذرد و از سر بهشت نگذرد.

4522 تولوا من انفسكم تأديبها و اعدلوا بها عن ضراوة عاداتها. برگردن گیرید از جانب نفسهای خود ادب فرمودن آنها را، و برگردانید آنها را از حرص عاداتهای آنها. یعنی از حرص بر صفات ذمیمه و افعال نکوهیده که بالطبع حریص اند بر آنها و عادت به آنها کرده اند.

4523 تولی الاراذل و الاحداث الدول دليل انحلالها و ادبارها. برگردن گرفتن فرومایگان و تازه به دولت رسیدگان دولتها را دلیل گداختن و پست گردانیدن آنهاست. مراد این است که مباشرین مهمات دولتها باید که مردم بلند مرتبه باشند که از خانواده‌های دولت باشند و هر دولتی که مباشرین مهمات آن مردم پست مرتبه تازه به دولت رسیده شوند این نشان این است که بزودی بر هم خورد و پشت بگرداند، و وجه این ظاهرست و به تجربه نیز معلوم شده.

4524 تأتينا اشیاء نستكثرها اذا جمعناها و نستقلها اذا قسمناها. می‌آید ما را چیزها که بسیار می‌شماریم آنها را هرگاه جمع کنیم آنها را، و کم می‌شماریم آنها را هرگاه قسمت کنیم آنها را. ظاهر این است که غرض این باشد

که پس بر این قیاس گناه را هر چند کسی گاه گاه کند حذر از آن باید کرد و سهل نباید شمرد، زیرا که آنها هر چند کم می‌نماید به اعتبار قسمت آنها بر اوقات هرگاه همه جمع شوند در نامه اعمال بسیار می‌نماید و عظیم می‌شود.

4525 تحرّ من امرک ما یقوم به عذرک و تثبت به حجّتک و یفیء الیک برشدک. طلب کن از کار خود آنچه را بر پای شود به آن عذر تو، و ثابت شود به آن غلبه تو، و برگرداند بسوی تو رشد ترا، ظاهر این است که مراد امر به توبه است از گناهانی که آدمی کرده باشد، زیرا که بسبب آن بر پای می‌شود عذر او یعنی بسبب آن معذور می‌دارند او را و از سر گناهان او می‌گذرند، و «ثابت و پای بر جا می‌شود بسبب آن غلبه او» یعنی غلبه او بر نفس خود یا بر شیطان یا بر جنود هوا و هوس یا بر گناهان که به منزله دشمنان او بودند و می‌خواستند که او را به جهنم برند، و ممکن است که «حجت» به معنی «غلبه» که معنی لغوی آن است نباشد بلکه به معنی اصطلاحی آن باشد که دلیل و برهان است و مراد این باشد که ثابت شود به آن دلیل و برهان تو بر پاکی و پاکیزگی از گناهان و استحقاق رحمت و غفران، و «رشد» به معنی راست ایستادن بر راه حق است. و «برگرداند به تو رشد ترا» یعنی رشدی را که از تو رفته بود به سبب کردن گناهان بر گرداند بسوی تو، و باز ترا رشید و مستقیم بر راه حق گرداند.

4526 تقاض نفسک بما یجب علیها تأمن تقاضی غیرک لک و استقص علیها تغن عن استقصاء غیرک. طلب کن از نفس خود آنچه را واجب است بر آن تا ایمن گردی از طلب کردن غیر تو

مر ترا، و استقصا کن بر آن تا بی‌نیاز گردی از استقصای غیر تو. بر تو مراد به «طلب کردن از نفس واجبها را» این است که همه آنها را از او طلب کند و به

حساب آنها برسد تا آنچه را کرده باشد کرده باشد، و آنچه را نکرده باشد تدارک کند تا از عهده تمام آنها بیرون آید.

و «ایمن گردی از طلب کردن غیر تو» یعنی از طلب کردن در روز قیامت، چه هرگاه کسی خود به حساب خود رسیده باشد و داند که باقی ندارد ایمن می‌شود از روز حساب و باکی نخواهد داشت از آن، و «استقصاء» به معنی به نهایت رساندن است و این به منزله تأکید سابق است یعنی به نهایت برسان بر نفس پرسش او را و از خرد و بزرگ آنچه واجب است بر او پرسش کن تا هر چه را که نکرده باشد تدارک کند پیش از این که غیر تو به نهایت برساند پرسش را از تو، یعنی پیش از این که در روز حساب از همه آنها پرسش کنند از تو، و هر چه را نکرده باشی چاره نتوانی کرد از برای آن.

4527 ترک الشّهوات افضل عبادة و اجمل عادة. وا گذاشتن خواهشها افزونتر عبادتی است و زیبا تر عادت. یعنی خویی و خصلتی که عادت به آن شده باشد.

4528 تجاوز مع القدرة و احسن مع الدولة تکمل لک السیادة. در گذر با توانائی، و احسان کن با دولت، تا تمام گردد از برای تو بزرگی. یعنی در گذر از تقصیرات و گناهان مردم با وجود قدرت و توانائی بر انتقام و تقييد به این به اعتبار اینست که بزرگی در عفو است که با قدرت بر انتقام باشد و اگر نه او ناچار در خواهد گذشت و بزرگی در آن نباشد، و تقييد احسان کردن به وقت دولت به اعتبار اینست که احسان در آن وقت لازم است و اگر نکند بزرگی او تمام نباشد، و کسی را که دولت نباشد احسان کردن او در کار نیست و اگر نکند باعث نقص او نمی‌شود.

4529 تعلّموا العلم تعرفوا به، و اعملوا به تکنونو من اهله.

بیاموزید علم را تا شناخته شوید به آن، و عمل کنید به آن تا بوده باشید از اهل آن.

مراد این است که از آموختن علم همین قدر حاصل می‌شود از برای شما که مردم شما را به علم بشناسند و بعضی از فوائد دنیوی بر آن مترتب شود مثل تعظیم و تکریم مردم شما را و از اهل علم در واقع وقتی می‌شوید که عمل کنید بعلم خود، و اگر نه ثمره اخروی بر آن مترتب نمی‌شود بلکه ضرر میکند چنانکه مکرر مذکور شد، و علمی که ثمره اخروی بر آن مترتب نشود بلکه ضرر کند به منزله عدم است و صاحب آن در حقیقت از اهل علم نیست بلکه از چنین کسی علم رحلت میکند و نمی‌ماند در او چنانکه در بعضی احادیث وارد شده، و قبل از این نقل و اشاره به توجیه آن شد.

4530 تحبب الی خلیلک یحببک و اگر مه یکر مک، و آثره علی نفسک یؤثرک علی نفسه و اهله. دوستی کن بسوی دوست تو تا دوست دارد ترا، و اکرام کن او را تا اکرام کند او ترا، و اختیار کن او را بر نفس خود تا اختیار کند او ترا بر نفس خود و اهل خود «تا دوست دارد ترا» یعنی تا باقی بماند دوستی او یا تا زیاد گردد دوستی او، و ممکن است که مراد به «دوست تو» کسی باشد که خواهی او را دوست کنی و بنا بر این «تا دوست دارد» بر ظاهر محمول می‌تواند شد، و «اختیار کن او را بر نفس خود» یعنی در چیزی که خود احتیاج بآن داشته باشی و او هم احتیاج به آن داشته باشد آن را به او بده و او را بر خود ترجیح بده در آن باب، و ممکن است که مراد اختیار بر نفس خود و اهل خود هر دو باشد و اهل مذکور نشده باشد از برای اختصار، و ممکن است که مراد همین اختیار بر نفس خود باشد و مراد این باشد که هرگاه تو در ابتدا او را اختیار کنی بر نفس خود، او در تلافی اختیار کند ترا بر نفس خود و اهل خود.

4531 تجرّع الغصص فأنّى لم ارجعة احلى منها عاقبة و لا الذّ مغبّة.

جرعه درکش غصه‌ها را، پس بدرستی که من ندیده‌ام جرعه شیرین‌تر از آن به حسب انجام، و نه لذیذتر به حسب عاقبت، «جرعه» چنانکه چند فقره قبل از این مذکور شد اندک آبی یا شرابی را گویند که توان یک بار درکشید و در اینجا تشبیه شده فرو بردن غصه به یک جرعه آب فرو کشیدن، به اعتبار این که کسی را که حلمی باشد این بر او مثل آن بر تشنه سهل و گواراست. و ایضا چنانکه آن تسکین حرارت تشنگی می‌دهد این تسکین حرارت خشم و غضب می‌نماید، و «شیرین تر و لذیذتر نبودن جرعه از آن به حسب عاقبت و انجام» ظاهرست، چه عاقبت و انجام این جرعه سعادت ابدی و نیکبختی سرمدیست و عاقبت کدام جرعه غیر از این چنین تواند بود..

4532 تبنتی الاخوة فی الله علی التناصح فی الله، و التّباذل فی الله، و التّعاون علی طاعة الله، و التّناهی عن معاصی الله، و التّناصر فی الله، و اخلاص المحبّة. بنا گذاشته می‌شود برادری در راه خدا بر نصیحت‌کردن یکدیگر در راه خدا، و بخشش کردن به یکدیگر در راه خدا، و مدد کردن بر یکدیگر بر فرمانبرداری خدا، و بازداشتن یکدیگر از نافرمانیهای خدا، و یاری کردن یکدیگر در راه خدا، و خالص کردن دوستی با یکدیگر. مراد به «نصیحت کردن» چنانکه مکرّر مذکور شد خالص بودن و غشّ نکردن است، یا پند دادن و موعظه کردن.

4533 تخلص النّیّة من الفساد اشدّ علی العاملين من طول الاجتهاد. خالص کردن نیت از فساد سخت ترست بر کارکنندگان از درازی اجتهاد. یعنی خالص کردن عمل از برای حق تعالی و محض رضای او و آمیخته نساختن آن به غرضی دیگر که باعث فساد آن شود مثل ریا و امثال آن دشوارترست بر

کارکنندگان از درازی بذل طاقت در اصل عمل و تعب کشیدن در آن، و این معنی بر هر کس از مشاهده

و تفتیش احوال خود واضح و لایح می شود، پس آدمی باید که نهایت سعی کند در آن باب، و سهل انگاری نکند، که به اندک مسامحه خالص نمی ماند و فاسد گردد، و ثمره بر آن بغیر از وزر و وبال مترتب نشود.

4534 تحلّوا بالاخذ بالفضل، و الکفّ عن البغی، و العمل بالحقّ، و الانصاف من النفس و اجتناب الفساد، و اصلاح المعاد. آراسته شوید به فراگرفتن فضل، و باز ایستادن از بغی، و عمل کردن بحقّ، و انصاف آوردن از نفس، و دوری گزیدن از فساد، و به صلاح آوردن آخرت. مراد به «فضل» احسان و دهش است، یا هر چه باعث افزونی مرتبه آدمی گردد، و بنا بر این ذکر باقی فضائل از قبیل تخصیص بعد از تعمیم است از برای زیادتی اهتمام به آنها. و مراد به «بغی» جور و ستم است، یا طغیان و سرکشی و اطاعت نکردن کسی که اطاعت او واجب باشد، یا سربلندی نمودن و عجب و خود بینی، یا دروغ گفتن، زیرا که «بغی» به همه این معانی آمده چنانکه مکرّر مذکور شد. و مراد به «انصاف» چنانکه مکرّر مذکور شد عدل مقابل ظلم است و این که خود را با هر که بسنجد نصف داند و آن دیگر را نصف، و جانب خود را بر آن ترجیح ندهد و برای رعایت خود جوری بر دیگری نکند، و همچنین میانه هر دو کس غیر خود، و مراد به «فساد» فساد کردن میان مردم است، یا هر چه باعث فساد عمل و حال آدمی باشد، یا هر کار لغو باطلی.

4535 تزودوا من الدّنيا ما تحوزون به انفسکم غدا و خذوا من الفناء للبقاء. توشه بر گیرید از دنیا آنچه را جمع کنید به آن نفسهای خود را فردا، و فرا گیرید

از فنا از برای بقا. «آنچه را جمع کنید» یعنی اعمال خیری چند که به سبب آنها جمع کنید

نفسهای خود را فردا یعنی مالک شوید آنها را و حفظ کنید از تلف و فساد به عذاب و عقاب و «فراگیرید» یعنی فرا گیرید از سرای فنا که دنیا باشد اسباب راحت و آسایش دار بقا را که آخرت باشد.

4536 تسربل الحياء و اذرع الوفاء و احفظ الاخاء و اقلل محادثة النساء
یکمّل لک السناء. پیراهن کن شرم را، و زره کن وفاداری را، و نگاه دار برادری را، و کم کن سخن گفتن با زنان را، تا کامل شود از برای تو بلندی مرتبه. یعنی اگر اینها را به عمل آوری کامل می شود از برای تو بلندی مرتبه. و مراد به «پیراهن کردن شرم» این است که آن را همیشه با خود دارد و از خود جدا نکند مانند پیراهن. و به «زره کردن وفاداری» نیز این که آن را جامه کند از برای حفظ خود مانند زره، و «نگاهداری برادری را» یعنی رعایت شرایط برادری بکن با هر که برادر و دوست شده باشی بلکه با همه مؤمنان که همه برادر یکدیگرند و امر بکم کردن سخن گفتن با زنان به اعتبار این است که ایشان ناقص عقلند و کسی که بسیار با ایشان سخن گوید و صحبت دارد نمی شود که نقص عقل ایشان به او هم سرایت نکند و بعضی از اوضاع و اطوار ایشان را کسب نکند.

4537 تعالی الله من قوی ما احلمه، و تواضعت من ضعیف ما اجرأک علی معاصیه. بلند است خدا آن توانائی که چه بردبار است.. و فروتنی کرده تو آن ضعیفی که چه جرأت داری بر نافرمانیهای او.. مراد به این که «فروتنی کرده» این است که با لذات پست مرتبه و از آن راه تذلل و فروتنی کرده، یا این که تذلل و فروتنی کرده در موجود شدن به امر و فرمان او و گشتن از صورتی به

صورتی و هر چه اراده کرده در باره تو و غرض اظهار تعجب است از این که حق تعالی بلند مرتبه ایست به غایت توانا و با وجود آن همه حلم و بردباری کند از عاصیان و گنهکاران بندگان خود، و بنده با پستی مرتبه و ضعف و ناتوانی آن همه جرأت دارد بر نافرمانیهای پروردگار خود، و ممکن است که خطاب به خود باشد در وقتی که فروتنی کند بدرگاه حق تعالی، یا هر بنده که چنین باشد و تعجب از این باشد که با وجود فروتنی کردن چه دلیر است بر معاصی، و ممکن است که «تواضعت» به معنی «بعدت» باشد و معنی این باشد که: دوری تو آن ضعیفی، تا آخر و غرض این باشد که خدا بلند است و چنان حلیم و بردبار و تو دوری از او به اعتبار کمال پستی که داری و چنین دلیری بر معاصی او.

4538 تعنو الوجوه لعظمة الله و تجل القلوب من مخافته و تنهالك النفوس علی مرضیه. فروتنی میکند وجوه از برای بزرگی خدا، و می ترسد دلها از هیبت او، و می افتد نفسها بر خشنودیهای او. غرض اظهار عظمت و بزرگواری حق تعالی است و مراد به «وجوه» روی هاست، یا مردم روشناس، یا همه ذوات. و «می افتد نفسها» یعنی می اندازند خود را بر روی چیزی چند که باعث خشنودی او می شود مانند کسی که به سبب کمال حرص بر چیزی خود را بر روی آن اندازد، و ممکن است که «تنهالك» به معنی «خودکشی میکنند و خود را به هلاکت می اندازد» باشد یعنی کمال جدّ و اجتهاد میکنند بر سر اموری که باعث خشنودی او باشد و حاصل هر دو یکی است.

4539 تنفسوا قبل ضيق الخناق و انقادوا قبل عنف السّیاق. نفس بکشید پیش از تنگی گلو گرفتن، و اطاعت کنید پیش از عنف جان کندن.

«نفس کشیدن» کنایه از کردن کارهایی است که باید کرد یعنی آنها را بکنید
پیش از این که مرگ گلوی شما را بگیرد و نتوانید نفس کشید، و اطاعت خدا
بکنید پیش از جان‌کندن، و «عنف» مقابل از همواری است و نرمی است و چون
هر جان‌کندنی به عنف

است فرموده‌اند که: پیش از عنف جان‌کندن، و مراد پیش از جان‌کندن است
یعنی اطاعت و فرمانبرداری خدا بکنید پیش از این که مرگ در رسد دیگر
کاری نتوانید کرد، و ممکن است که این اشاره باشد به این که اطاعت باعث
همواری جان‌کندن می‌شود پس اطاعت کنید پیش از این که مرگ در رسد، و
هرگاه اطاعت نکرده باشید باید بعنف جان دهید.

4540 تَجَنَّبُوا الْبَخْلَ وَ التَّفَاقُ فَهَمَا مِنْ اِذَمِّ الْاِخْلَاقِ. دوری کنید از بخیلی و
نفاق یعنی موافق نبودن باطن با ظاهر پس آنها از نکوهیده ترین خویهاست.
4541 تَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ فَانَّهُ رَبِيعُ الْقُلُوبِ وَ اسْتَشْفَوْا بِنُورِهِ فَانَّهُ شِفَاءُ الصَّدُورِ.
بیاموزید قرآن را پس بدرستی که آن بهار دلهاست، و شفا بجوئید به نور آن پس
بدرستی که آن شفای سینه هاست، «بودن آن بهار دلها» به اعتبار این است که
چنانکه بهار باعث نشو و نمای نباتات و شکفتگی و خرمی طبایع می‌شود
همچنان خواندن قرآن باعث شکفتگی و خرمی دلها می‌شود، و «بودن آن شفای
سینه‌ها» ظاهرست، چه تدبیر و تفکر در معانی آن باعث شفای آنها می‌شود از
آنچه در آنها باشد از اخلاق ذمیمه که وارد شده باشد ذم آنها در آن، و همچنین
از بسیاری از وسوسه‌هایی که در آنها افتد، و ممکن است که محض تلاوت قرآن
سبب شفای سینه ها گردد از آنچه مذکور شد هر چند کسی تأمل در معانی آن
نکند یا اصلاً نفهمد و الله تعالی يعلم.

4542 تعرف حماقة الرجل في ثلاث، في كلامه فيما لا يعنيه، و جوابه عمّالا
 یسئل عنه، و تهّوره فی الامور. شناخته می‌شود کم عقلی مرد در سه چیز، در
 سخن گفتن او در آنچه مهمّ نباشد او را یعنی بکار او نیاید، و جواب گفتن او از
 آنچه پرسیده نمی‌شود ازو، و دلیری کردن او در کارها یعنی جرأت کردن بر هر
 کاری بی تأمل و تفکّر در آن.

4543 تواضعوا لمن تتعلّموا منه العلم و لمن تعلّمونه، و لا تكونوا من جبابرة
 العلماء فلا يقوم جهلكم بعلمكم. فروتنی کنید از برای کسی که بیاموزید ازو علم
 را، و از برای کسی که بیاموزید او را، و مباشید از متکبران علماء، پس بر نخیزد
 جهل شما به سبب علم شما. مراد این است که اگر از متکبران علما مباشید بر
 نخیزد یعنی زایل نگردد جهل شما بسبب علم شما یعنی علم شما باعث زوال
 جهل شما نشده باشد، زیرا که تکبر از جهل و نادانی ناشی می‌شود پس اگر
 جهل نداشته باشید تکبر هم نخواهید داشت، و ممکن است که «يقوم» برفع
 خوانده شود و معنی این باشد که: مباشید از متکبران علما پس برابری نمی‌کند
 جهل شما با علم شما، یعنی معقول نیست که جهل با علم معارضه کند و برابری
 کند و هرگاه شما از متکبران باشید جهل شما با علم شما برابری کرده خواهد
 بود و به سبب علم زایل نشده خواهد بود به دلیل آنچه مذکور شد که تکبر از
 جهل ناشی می‌شود پس اگر جهل نباشد تکبر نخواهد بود، و ممکن است که
 «يقوم» به نصب خوانده شود به همین معنی یعنی نباشید از متکبران پس برابری
 نکند جهل شما با علم شما یعنی اگر نباشید از متکبران برابری نخواهد کرد و
 این خوب است، بخلاف این که اگر از متکبران باشید، چه بنا بر آن جهل شما با
 علم شما برابری کرده خواهد بود و بسبب آن زایل نشده خواهد بود و این
 معقول نیست.

4544 تجنبوا تضاعن القلوب و تشاحن الصدور و تدابر النفوس و تخاذل
الایدی تملکوا امرکم. دوری کنید از کینه داشتن دلها با یکدیگر، و دشمنی داشتن
سینه ها با یکدیگر، و پشت گردانیدن نفسها از یکدیگر، و یاری نکردن دستها
یکدیگر را، تا این که مالک شوید کار خود را، یعنی اگر ترک این امور بکنید
مالک کار خود باشید و اصلاح آن

توانید کرد و اگر چنین نکنید هیچ یک بر وجهی که باید مالک کار خود
نباشید و مراد به «پشت گردانیدن نفسها از یکدیگر» الفت نداشتن با هم و
دوستی نکردن با یکدیگرست.

4545 تفکر قبل آن تعزم و شاور قبل آن تقدم و تدبر قبل آن تهجم. فکر کن
پیش از این که عزم کنی، و مشورت کن پیش از این که اقدام کنی، و تدبر کن
پیش از این که داخل شوی» مراد این است که هرگاه خواهی که کاری بکنی
پس بی تأمل مکن آن را بلکه خود فکر بکن در آن پیش از این که عزم یعنی
اراده جزم کردن آن بکنی پس اگر مصلحت در آن باشد عزم آن بکن و اگر نه از
سر آن در گذر، و همچنین مشورت بکن با جمعی که اعتماد بر عقل و رای
ایشان باشد. و «تدبر کن پیش از این که داخل شوی» تأکید تفکری است که اوّل
مذکور شد، و ممکن است که مراد این باشد که بعد از تفکر و مشورت باز پیش
از این که داخل شوی بار دیگر تفکر کن در آن که مبدا در آن تفکر و مشورت
غلطی شده باشد، و ممکن است که مراد به تفکر اوّل تفکر در اصل کار و خوبی
و بدی آن باشد و به تدبر و دوّم تدبر در طریق کردن آن و کیفیت بعمل آوردن
آن باشد.

4546 تجرّع الحلم فانّه راس الحکمة و ثمرة العلم. جرعه درکش درد
بردباری را، پس بدرستی که آن سر حکمت و میوه دانش است.

«جرعه» چنانکه مکرّر مذکور شد اندک آبی را گویند که یک بار توان در کشید و تشبیه شده فرو بردن درد و غصّه را که در حلم و بردباری در کار است به کشیدن جرعه از آب، به اعتبار این که آن چنانکه حرارت تشنگی را تسکین می‌نماید این حرارت خشم و غضب را فرو می‌نشاند، یا اشاره به آسانی فرو بردن آن و این که به یک نفس میسر تواند شد مانند در کشیدن یک جرعه آب.

«و حکمت» چنانکه مکرّر مذکور

شد علم راست و کردار درست را گویند و ظاهر این است که مراد در اینجا همین عمل باشد به قرینه ذکر علم بعد از آن.

4547 تعلّم العلم فانّك ان كنت غنيّا زانك و ان كنت فقيرا مانك. پیاموز علم را پس بدرستی که تو اگر بوده باشی توانگر زینت دهد ترا، و اگر بوده باشی درویش بر خود می‌گیرد مؤنث ترا، «زینت دادن علم توانگر را» ظاهر است، و «بر خود گرفتن آن اخراجات و مؤنات درویش را» به اعتبار این است که مردم صاحب علم را که درویش باشد رعایت میکنند و نمی‌گذارند که تنگی معاش بکشد، و ممکن است که خاصیت علم این باشد که اگر صاحب آن درویش باشد اخراجات او بی تعب و زحمت برسد هر چند راه معینی از برای آن نباشد.

4548 توخّ الصدق و الامانة و لا تكذب من كذبك و لا تخن من خانك. طلب كن راستگوئی و امین بودن را، و دروغگو مشمر کسی را که دروغگو شمرده باشد ترا، و خیانت مکن با کسی که خیانت کرده باشد ترا، مراد این است که هر چند کسی تکذیب تو کرده باشد تو تکذیب او مکن، او بدی کرده تو مکن، و همچنین هر چند کسی با تو خیانت کرده باشد تو خیانت مکن او را.

4549 تعلّموا العلم و تعلّموا مع العلم السّكينة و الحلم فانّ العلم خليل المؤمن و الحلم وزيره. پیاموزید علم را، و پیاموزید با علم آرام و حلم را، پس بدرستی

که علم دوست مؤمن است، و حلم وزیر اوست، «دوست بودن علم با مؤمن»
ظاهرت، زیرا که می‌رساند او را به سعادت و نیکبختی، و چه دوستی زیاده بر
این باشد.. و «بودن حلم وزیر او»

به اعتبار اینست که وزیر کسی آنست که اوزار و سنگینه‌های اشغال او را بر
خود گیرد و کارگزاری امور او بکند، و چون حلم و بردباری کسی باعث این
می‌شود که مردم با او دوست شوند و اعوان و انصار او گردند و کارگزاری امور
او کنند، پس گویا حلم وزیر اوست که کارگزاری امور او را آن میکند.

فرموده است آن حضرت علیه السلام در باره کسی که مذمت کرده او را یعنی در
مذمت کسی که مستحق مذمت بوده یا در باره کسی که او مذمت کرده بوده آن
حضرت را علیه السلام :

4550 تغلبه نفسه علی ما یظنّ و لا یغلبها علی ما یتیقن قد جعل هواه امیره
و اطاعه فی سائر اموره. غلبه میکند بر او نفس او بر آنچه گمان میکند، و غلبه
نمی‌کند او بر نفس خود بر آنچه یقین میداند، به تحقیق که گردانیده خواهش
خود را فرمانفرمای خود، و فرمان برداری کرده آنرا در همه کارهای خود، یعنی
به مجرد این که نفس او چیزی را مثل امکان حصول خواهشی را گمان کند غلبه
میکند بر او و می‌دارد او را بر سعی از برای آن و تعب و زحمت کشیدن در آن،
و «او غلبه نمی‌کند بر نفس» به این که بدارد آن را بر آنچه یقین میداند آن را،
مثل اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی که به یقین میداند خوبی آن را و نیکوئی
عاقبت آن را و «غلبه نمی‌کند بر نفس» باین که بدارد او را بر آن، و «به حد
تحقیق که گردانیده» مذمت دیگرست و محتاج به شرح نیست، و «سائر» که به
معنی «همه» ترجمه شده بنا بر گفته بعضی از لغویین است که به این معنی گفته
اند و در کلام علما نیز استعمال آن به این معنی شایع است نهایت بعضی از اهل

لغت آن را غلط شمرده اند و گفته‌اند که: «سائر» به معنی باقی است مشتق از «سُور» بمعنی بقیه و در این کلام معجز نظام نیز به آن معنی می‌تواند بود به این که مراد این باشد که: خود بسر خود کاری که کرده این است که خواهش را فرمانفرمای خود کرده و دیگر در باقی کارهای خود اطاعت و فرمانبرداری آن کرده.

4551 توقّوا البرد فی اوّلہ، و تلقّوه فی آخرہ، فأنّہ یفعل فی الابدان کما یفعل فی الاغصان اوّلہ یحرق و آخرہ یورق. پرهیزید از سرما در اوّل آن، و بر خورید آن را در آخر آن، پس بدرستی که آن میکند در بدن‌ها چنانکه میکند در شاخ‌ها، اوّل آن می‌سوزاند و آخر آن برگ می‌رویاند. و بعضی این کلام را نسبت بحضرت رسالت پناهی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم داده‌اند چنانکه مولوی رومی در مثنوی گفته:

گفت پیغمبر که: یاران زینهار تن میوشانید از بهاد بهار
آنچه با شاخ درختان میکند با تن و جان شما آن میکند

و ممکن است که هر یک صلوات اللہ و سلامه علیهما آنرا فرموده باشند، یا این که نسبت بحضرت رسالت پناهی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم باعتبار این باشد که همه احکام باید که به کلام او منتهی شود، و محقق طوسی خواجه نصیر الدین قدّس سره در کتاب شرح اشارات این کلام را نقل کرده و حدیث نشمرده. فرموده است آن حضرت علیہ السلام در ذکر اسلام و وصف آن:

4552 تبصرة لمن عزم و آية لمن توسّم و عبرة لمن اتّعظ و نجاة لمن صدّق. بینائیست از برای کسی که عزم کند، و نشانه ایست از برای کسی که به فراست یابد، و عبرت‌یست از برای کسی که پند گیرد، و رستگاریست از برای کسی که تصدیق کند. یعنی دین اسلام بینائی است از برای کسی که عزم کند یعنی از روی

جدّ قصد آن کند و پیروی آن نماید، یا عزم بینائی کند و آن را به جدّ خواهد. و «بودن آن بینائی» ظاهرست، زیرا که آدمی به آن بینا می‌شود به راه حق و آنچه حقّ است از معارف الهیه و احوال مبدأ و معاد. و «نشانه ایست از برای کسی که به فراست یابد» یعنی

اصل دین علامت و نشانه ایست مر کسی را که چیزها را به فراست یابد از برای صدق آورنده آن، زیرا که هر که را اندک فراستی باشد و تأمل کند در احکام و قواعد و آدابی که در هریک از ابواب شرع اقدس مقرر شده با آن همه رعایت حکمتها و مصلحتها که در آنها شده میداند که تمهید آنها همه از جانب بشر نمی‌تواند بود و و عقول انسانی را قوّت رسائی به آن نیست خصوصاً کسی که امّی باشد و هرگز تعلم و تعلیمی نکرده باشد. و «عبرتی است از برای کسی که پند گیرد» یعنی کسی را که اندک دریافتی باشد و بسبب آنها از چیزها پند گیرد همین اصل دین اسلام از برای او عبرتی است که از او استنباط می‌توان کرد حقیقت آن را و بطلان منکران آن را، یا به همان اعتبار که مذکور شد در وجه آیت و علامت بودن آن، و یا به اعتبار این که هر که را اندک عقلی باشد میداند که این دین اگر از جانب حق تعالی نمی‌بود ممکن نبود که از مثل آن حضرت ﷺ کسی که نه لشکری داشت و نه خزانه در میانه جمعی که کمال حمیت و تعصب از برای دین و آئین خود داشتند و در نهایت شجاعت و دلاوری بودند و اقربای آن حضرت هم همه با ایشان موافق بودند با وجود همه اینها چنان رواج یابد و قوی گردد و غلبه کند بر همه معاندان و منکران و روز بروز رواج و قوّت آن در تزايد و ترقی باشد، و ممکن است که مراد از «علامت بودن و عبرت بودن آن» این باشد که در قواعد و قوانین مقررّه در آن آیات و علاماتست بر اموری دیگر از حقایق و معارف و احکام که از آنها مستنبط تواند

شد، و همچنین «در آنها عبرتی است از برای کسی که پند گیرد» یعنی کسی که پند گیرد تواند از آنها عبرت گیرد یعنی از آنها عبور کند و به حقایق و معارف دیگر رسد که از آنها استفاده نماید چنانکه این معنی بر متتبع آنها واضح و لایح می‌شود. و «بودن آن رستگاری از برای کسی که تصدیق آن کند» ظاهرست، چه هرگاه به معجزات ظاهره باهره حقیقت آن ظاهر شود ظاهرست که رستگاری در تصدیق به آن خواهد بود، و ممکن است که «صدق» به تخفیف خوانده شود و ترجمه این باشد که «رستگاری است از برای کسی که راست باشد» یعنی براستی بگردد به آن و چنانکه باید پیروی آن کند.

4553 تحرّر رضی الله و تجنبّ سخطه فانه لا ید لک بنقمته و لا غنی بک عن مغفرته و لا ملجأ لک منه الا الیه. طلب کن خشنودی خدا را، و دوری کن از خشم او، پس بدرستی که نیست دستی مر ترا به انتقام او، و نیست بی نیازی ترا از آمرزش او، و نیست پناهی مر ترا از او مگر بسوی او. «نیست دستی مر ترا» یعنی دستی نداری بر دفع انتقام او و ردّ آن اگر خواهد که انتقام کشد از تو. و «نیست پناهی مر ترا از او» یعنی پناهی و پناهگاهی که نگاهدارد ترا از او و منع کند از تو ضرر او را. «مگر بسوی او» یعنی مگر این که باز پناه بری بسوی او تا از انتقام او خلاص یابی.

4554 توق سخط من لا ینجیک الا طاعته، و لا یردیک الا معصيته، و لا یسک الا رحمته، و التجیء الیه و توکل علیّه. پرهیز از خشم کسی که رستگار نمی‌گرداند ترا مگر فرمانبرداری او، و هلاک نمی‌گرداند ترا مگر نافرمانی او، و گنجایش ندارد ترا مگر آمرزش او، و پناه ببر بسوی او، و توکل کن بر او. و «گنجایش ندارد ترا مگر آمرزش او» یعنی چیزی نیست که وسعت و گنجایش این داشته باشد که گناهان تو به آن آمرزیده شود مگر رحمت و آمرزش او.

4555 تعزّ عن الشّیء اذا منعته بقلة ما یصحّبک اذا اوتیتہ. تسلی شو از چیزی هرگاه منع کرده شوی آن را به کمی همراه بودن آن ترا هرگاه بخشیده شوی آن را. یعنی هرگاه در دنیا منع کرده شوی از چیزی یعنی آن چیز به تو داده نشده باشد پر اندوهناک مباش از آن و خاطر خود را به این تسلی ده که اگر داده می‌شد آن بمن همراه نمی‌بود آن با من مگر اندک وقتی، زیرا که نهایت همراهی او این باشد که تمام عمر همراه باشد چه بعد از آن خود شکی نیست که باید گذاشت و رفت و همه عمر هم اندک است در جنب زمان پاینده بعد از آن چه نماید.. و هرگاه

چنین بودی کو در آن اندک وقت نیز با من نباشد و آن نیز مثل سایر اوقات باشد.

4556 تنافسوا فی الاخلاق الرّغیبة و الاحلام العظیمة و الاخطار الجلیلة یعظم لکم الجزاء. رغبت کنید در خویهای پسندیده، و در بردباریهای بزرگ، و در قصدها و اندیشه‌های بلند که در خاطر داشته باشید به عمل آوردن آنها را تا این که بزرگ شود از برای شما پاداش. یعنی اگر اینها را بکنید بزرگ شود از برای شما اجر و پاداش از جانب حق تعالی، و ممکن است که مراد به «أخطار جلیله» قصدها و اندیشه‌های بلند نباشد بلکه مراتب بلند باشد یعنی مراتب بلند در درگاه حق تعالی و مراد به «رغبت کردن در آنها» رغبت کردن در تحصیل آنها باشد به اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی.

4557 تبادروا المکارم، و سارعوا الی تحمّل المغارم، و اسعوا فی حاجة من هو نائم یحسن لکم فی الدّارین الجزاء و تنالوا من اللّٰه عظیم الحباء. پیشی گیرید به مکارم یعنی افعال نیکو، و شتاب کنید بسوی برداشتن قرضها یعنی بر خود گرفتن قرضهای مردم، و بشتابید در بر آوردن حاجت کسی که او در خواب

باشد، یعنی بی‌خبر باشد از آن و تلاش آن نکرده باشد نزد شما تا این که نیکو باشد از برای شما در هر دو سرا پاداش، و برسید از جانب خدا بعطای بزرگ.

4558 تعصّبوا لخلال الحمد من الحفظ للجار و الوفاء بالذّمام و الطّاعة للبرّ و المعصية للكبر و تحلّوا بمکارم الخلال.

ص 312

تعصب بکشید از برای خصلتهای حمد یعنی خصلتهای ستوده یا خصلتهائی که سبب حمد و ستایش شود از نگاهداری حرمت همسایه، و وفا کردن بحق پیمان، و فرمانبرداری مر نیکوئی را، و نافرمانی مر تکبر را، و آراسته شوید به خصلتهای گرامی.

4559 تبادروا الی محامد الافعال و فضائل الخلال و تنافسوا فی صدق الاقوال و بذل الاموال. پیشی گیرید بسوی کارهای ستوده، و خصلتهائی که سبب افزونی است، و رغبت کنید در راستی گفتارها و عطا کردن مالها.

4560 تقرّب الی الله سبحانه بالسّجود و الرّکوع، و الخضوع لعظمته و الخشوع. نزدیکی بجوی بسوی خدای سبحانه به سجده کردن و رکوع کردن، و پستی نمودن از برای بزرگی او و فروتنی نمودن. و در بعضی نسخه ها بجای «الخشوع»: «الخنوع» است و آن هم به معنی خضوع و خشوع است.

4561 تادّم بالجوع و تادّب بالقنوع. نان خورش کن به گرسنگی، و ادب فراگیر به راضی شدن به قسمت. یعنی گرسنگی را نان خورش خود کن یعنی هر وقت که چیزی می‌خوری آن قدر مخور که سیر شوی بلکه این قدر بخور که باز قدری گرسنه باشی، پس گویا آنچه را خورده با گرسنگی خورده و گرسنگی نان خورش آن شده، و ممکن است که مراد این باشد که نان خورش فرا مگیر غیر گرسنگی بلکه خورش تو همین نانی باشد با گرسنگی بر وجهی که مذکور

شد، و ممکن است که غرض اشاره به این نیز باشد که گرسنگی کار نان خورش هم میکند، زیرا که غرض از نان خورش لذیذ شدن نان است به آمیختگی به آن و کسی که هر چه خورد با گرسنگی خورد اگر همه نان خشک خورد چندان لذیذ باشد از برای او که

حاجت به نان خورش نباشد. و «ادب فراگیر به راضی شدن» یعنی آن را ادب خود کن که بهترین آداب است چه هر که راضی شد به آن چه خدای عزّ و جلّ از برای او قسمت و تقدیر کرده طلب زیاده بر آن نمی‌کند و به سبب آن به حرامی نمی‌افتد و از تعب و زحمت سعی فارغ می‌شود و این سعادت و نیکبختی دنیا و آخرت است.

4562 تداو من داء الفترة فی قلبک بعزیمه و من کری الغفلة فی ناظرک بیقظة، دوا کن در دستی را در دل خود به عزیمتی، و بینکی بی خبری را در چشم خود به بیداری یعنی هرگاه سستی در دل تو باشد در کردن کارهای خیر پس آن دردی است باید علاج کرد آن را به عزیمتی یعنی به تحصیل نیت و قصد جزمی بر کردن آنها که دیگر به هیچ وجه سستی در آن راه نیابد، و هرگاه بینکی بیخبری دیده بصیرت ترا فراگیرد آن هم دردی است که دواي آن این است که خود را خوب بیدار گردانی و آن بی خبری را بالکلیه از خود زایل نمایی.

4563 تمسک بحبل القرآن و انتصحه و حلّ حلاله و حرّم حرامه و اعمل بعزائمہ و احکامه. دست بزن بریسمان قرآن، و قبول کن نصیحت آن را، و حلال گردان حلال آن را، و حرام گردان حرام آن را، و عمل کن به واجبی های آن و همه احکام آن. چون «ریسمان» چیزی است که دست می‌زنند به آن و وسیله می‌سازند آن را از برای بالارفتن یا پائین آمدن بجائی که خواهند و مانند آن و

شایع شده استعمال آن در هر چه وسیله چیزی بشود و «ریسمان قرآن» هم از آن قبیل است یعنی به وسیله که آن قرآن است. و «عمل کردن به واجبه‌های آن» به این است که آنها را البته بجا آورد و ترک نکند و به «همه احکام» به این که آنها را بر آن نحو داند و به آن نحو در باره آنها سلوک کند پس اگر حرمت چیزیست ترک کند آن را البته و اگر استحباب آنست بهتر داند کردن آن را، و اگر کراهت آنست بهتر داند نکردن آن را، و اگر حلیت آنست مساوی داند کردن و نکردن آن را، و همچنین در احکام وضع مثل صحت و فساد و امثال آنها.

4564 تَخَيَّرَ لِنَفْسِكَ مِنْ كُلِّ خَلْقٍ احْسَنَهُ فَإِنَّ الْخَيْرَ عَادَةٌ. برگزین از برای نفس خود از هر خصلتی بهتر آن را، پس بدرستی که خیر عادت است یعنی افضل خیر آنست که آدمی عادت به آن کرده باشد و مداومت به آن کند نه چیزی که گاهی کند و عادت به آن نکرده باشد و این وجه ترغیب فرمودن به بهتر از هر خصلتی است، زیرا که «خصلت» صفتی را گویند که راسخ شده باشد در آدمی و ملکه او شده باشد و عادت کرده باشد به آن، و حاصل کلام این است که تخصیص ترغیب بخصلت بهتر به اعتبار این است که افضل خیر آن است که عادت شده باشد و کردن آن خو و خصلت گشته باشد.

4565 تَجَنَّبَ مِنْ كُلِّ خَلْقٍ اسْوَاهُ وَ جَاهَدَ نَفْسَكَ عَلَى تَجَنُّبِهِ فَإِنَّ الشَّرَّ لِحَاجَةٌ. دوری گزین از هر خوئی بدتر آن را، و جنگ کن با نفس خود بر سر دوری گزیدن از آن، پس بدرستی که شرّ لجاجت است. «لجاجت» چنانکه مکرر مذکور شد به معنی دشمنی کردن و ایستادگی نمودن بر باطل است، و مراد این است که: شرّ لجاجت دارد یعنی نفس بر سر آن خصومت میکند یا ایستادگی میکند پس تا کسی جهاد نکند با او، دوری از او نمی‌تواند نمود.

4566 تجاوز عن الزل و اقل العثرات ترفع لك الدرجات. بگذر از لغزشها و در گذر از بر و در افتادنها تا این که بلند شود از برای تو پایه ها. یعنی اگر بگذری از لغزشهای مردم و برو در افتادنهاى ایشان یعنی گناهان و تقصیراتی که نسبت به تو کرده باشند، «بلند می شود از برای تو مرتبه ها» یعنی به سبب گذشتن از هر لغزشی مرتبه از برای تو بلند می شود.

ص 315

4567 تَعَمَّدُ الذَّنْبُ بِالْغَفْرِانِ سَيِّمًا فِي ذَوِي الْمَرْوَةِ وَ الْهَيْئَاتِ. بیوشان گناهان را یعنی گناهان مردم را به آمرزش خصوصا در صاحبان مروّت و سیرتها، «مروءت» چنانکه مکرّر مذکور شد به معنی مردی است یا آدمیت. و مراد به «صاحبان سیرتها» جمعی اند که میان مردم آبرو و عزّتی داشته باشند و از خفت و ذلت بی باک نباشند.

4568 تعجيل البرّ زیادة فی البرّ. شتاب کردن در نیکوئی زیادتى است در نیکوئی.

4569 تأخير الشرّ افادة خیر. پس انداختن شرّ کسب کردن خیرست یا عطا کردن خیرست یعنی پس انداختن کسی شرّ کسی را که خواهد به عمل آورد همین کسب خیرست از برای او، یا عطا کردن خیرست از او هر چند بالکلیه آن را رفع نکرده باشد، و ممکن است که شامل پس انداختن این کس نیز باشد شرّی را که اراده داشته باشد، زیرا که آن پس انداختن از برای او کسب خیرست یا عطاءى خیرست هر چند آخر آن شرّ را بعمل آورد.

4570 تغافل یحمد امرک. تغافل کن تا ستوده شود کار تو، مراد تغافل از گناهان و تقصیرات مردم است و خود را بی خبر وانمودن از آنها.

4571 تحمّل یجلّ قدرک، تحمل کن تا بلند شود قدر تو، مراد تحمل بی ادبیها و درستیهای مردم است،

یا تحمل و بر خود گرفتن دیون مردم و اخراجات و مؤنات ایشان.
4572 تدارک فی آخر عمرک ما اضعته فی اوّله تسعد بمنقلبک، بازیافت و تلافی کن در آخر عمر خود آنچه را ضایع کرده باشی در اوّل آن تا نیکبخت گردانی بازگشت خود را، یا نیکبخت گردی در بازگشت خود.

4573 تزکیة الاشرار من اعظم الاوزار، پاکیزه و انمودن بدان از بزرگترین گناهان است، زیرا که دروغ فی نفسه از گناهان بزرگ است و این دروغ متضمن ترک نهی از منکر نیز شده بلکه متضمن ترغیب به آن.

4574 تفکرک یفیدک الاستبصار و یک سبک الاعتبار، فکر کردن تو می بخشد به تو بینائی را، و کسب می فرماید ترا عبرت گرفتن.

4575 تکبرک فی الولاية ذلّ فی العزل، تکبر کردن تو در حکومت خواری است در معزولی، یعنی سبب خواری در معزولی می شود، زیرا که نمی شود که مردم بسبب تکبر کسی با او بد نشوند و در صدد تلافی نباشند و چون در وقت حکومت تلافی آن نمی توانند کرد می گذرانند و بعد از معزولی که می توانند تلافی کرد تلافی میکنند و او را خفیف و خوار می نمایند، و قطع نظر از آن ظاهرست که در وقت عزل خود تکبر نمی تواند کرد و اگر بکند خفیف و خوار می گردد پس ناچار باید که تغییر سلوک نماید و ظاهرست که همین در نظر بصیرت خفت و خواری است و غرض این است که حکام باید که رعایت این بکنند و در زمان حکومت تکبر نکنند تا از خواری در معزولی ایمن باشند.

4576 تکثرک بمالا یبقی لک و لا تبقى له من اعظم الجهل.

ص 317

بسیار شمردن تو خود را به آن چه باقی نمی ماند از برای تو، و باقی نمی مانی تو از برای آن از بزرگترین نادانی است. یعنی بسیار شمردن خود بسبب قوم و قبیله و فرزندان و ملازمان و امثال آنها که نه آنها باقی می مانند از برای تو، و نه تو باقی می مانی از برای آنها، از بزرگترین جهل است، آدمی باید که عمل صالح او که باقی می ماند از برای او بسیار باشد. و ممکن است که «بسیار شمردن» کنایه باشد از مطلق نازش نمودن به آن چه نازش میکنند مردم بآن از مال و جاه و غیر آن. و ممکن است که «تکثر» بمعنی بسیار شمردن نباشد بلکه بمعنی بسیار شدن باشد و ترجمه این باشد که: بسیار شدن تو به آن چه باقی نمی ماند، تا آخر، و مراد به «بسیار شدن به آن» بسیار نمودن آن باشد و سعی کردن در تحصیل قدری بسیار از آن. و ممکن است که «تکثر» به ثای سه نقطه بالا چنانکه در نسخه واقع شده نباشد بلکه به بای یک نقطه زیر باشد و معنی این باشد که: تکبر نمودن تو به آن چه، تا آخر. و بنا بر این معنی ظاهرست.

4577 تعجیل الیاس احد الظفرین. تعجیل کردن نومییدی یکی از دو فیروزی است. مراد این است که هرگاه کسی حاجتی نزد کسی آورد اگر او حاجت او را بر نیآورد پس در نومید ساختن او تعجیل کند که آن هم یک راحتی است از برای او، بسبب فارغ شدن از تعب و زحمت سعی و تردد و انتظار، نه مانند اکثر اهل روزگار که کسی که حاجتی نزد ایشان ببرد با وجود این که اصلاً اراده بر آوردن آن ندارند وعده میکنند به او و او را امیدوار می سازند و مدتها در تعب و زحمت می دارند.

4578 توقّع الفرح احدی الرّاحّین. توقع داشتن گشایش یکی از دو راحت است، یعنی هرگاه کسی غم و اندوه کسی را بسبب عسرت و پریشانی یا غیر آن بالفعل گشایش نتواند داد اما در وقت دیگر تواند گشایش داد و اراده آن داشته

باشد بهتر این است که او را وعده کند و امیدوار سازد و متوقع گشایش گرداند، زیرا که آنهم یکی از دو راحت است و بهتر است

از این که مأیوس باشد از گشایش و امید آن هم نداشته باشد.

4579 تَعْلَمُ عِلْمٌ مِّنْ يَعْلَمُ وَ عِلْمٌ عِلْمُكَ مِّنْ يَجْهَلُ، فاذا فعلت ذلک عِلْمُكَ مَا جَهْلُتَ وَ انتفعت بما علمت. پیاموز علم کسی را که میداند، و تعلیم کن علم خود را به کسی که نمی‌داند، پس هرگاه بکنی این را تعلیم میکند او ترا چیزی را که ندانی تو، و سودمند می‌گرددی به آن چه تو دانسته. مراد این است که از تعلیم گرفتن از کسی چیزی را که داند هر که باشد شرم نباید کرد و آن را نقص خود نباید دانست هر چند او پست مرتبه از تو باشد، زیرا که تعلیم گرفتن از او باعث این می‌شود که چیزی را که ندانی به تو پیاموزد و تو دانا شوی به آن، و دانائی کمالی است که از برای تحصیل آن از امثال آن امور باک نباید داشت، و همچنین در تعلیم کردن آنچه دانی به مردم مضایقه نباید کرد، زیرا که این معنی از منافع عمده علم است و ثواب و اجر آن عظیم است. پس انتفاع کامل از علم این است که بعمل آید .

4580 تَتَّبِعُ الْعَوْرَاتِ مِّنْ اعْظَمِ السَّوْءَاتِ. از پی رفتن عورتها از بزرگتر خصلتهای بدست. «عورت» چیزی را گویند که آدمی خواهد که آن را ببوشد و مردم بر آن مطلع نشوند مثل عیبها و گناهان. و مراد این است که از پی رفتن عیوب و گناهان مردم و تفحص و تجسس کردن آنها از بزرگتر خصلتهای بدست.

4581 تَتَّبِعُ الْعِیُوبِ مِّنْ اقْبَحِ الْعِیُوبِ وَ شَرِّ السَّیِّئَاتِ. از پی رفتن عیبها از زشت ترین عیبهاست و بدترین گناهان است، این به منزله تأکید فقره سابق است.

4582 تواضع الشریف یدعو الی کرامته. فروتنی کردن بلند مرتبه می خواند به

گرامی بودن او، یعنی سبب این می شود که مردم او را عزیز و گرامی دارند.

4583 تکبر الدنّی یدعو الی اهانتة. تکبر کردن پست مرتبه می خواند به خوار

کردن او، یعنی سبب این می شود که مردم او را خوار و ذلیل کنند، زیرا که تکبر از و کشیدن بر مردم بسیار دشوارترست از تکبر کشیدن از کسی که بلند مرتبه باشد، و چون پست مرتبه است رعایت او نمی کنند پس همین که تکبر کند خفیف و خوارش میکنند.

4584 تناس مساوی الاخوان تستدم ودّهم. فراموش بنما بدیهای برادران را

تا دایم داری دوستی ایشان را. مراد به «فراموش نمودن بدیهای ایشان» این است که چنان سلوک خوبی با ایشان بکند که ایشان گمان کنند که او آنها را فراموش کرده و اگر نه به این خوبی با ایشان سلوک نمی کرد، و ظاهرست که هرگاه کسی چنین سلوک با دوستان کند دوستی ایشان پاینده ماند.

4585 تجنّبوا المنی فانّها تذهب ببهجة نعم اللّٰه عندکم، و تلزم استصغارها

لديکم و علی قلّة الشکر منکم. دوری کنید از آرزوها پس بدرستی که آنها می برند نیکوئی نعمتهای خدا را نزد شما، و لازم می سازند کوچک شمردن آنها را نزد شما، و بر کمی شکر از شما. مراد این است که آرزوها داشتن باعث این می شود که نعمتهای خدا که نزد شما باشد نیکو ننماید در نظر شما، به اعتبار این که توقع آن آرزوها دارید و بعمل نیامده، و همچنین به اعتبار مذکور لازم می سازد که نعمتهای او را که نزد شما باشد کوچک شمارید. و «بر کمی شکر» یعنی لازم می سازد شما را و می دارد بر کمی شکر از شما، به اعتبار کوچک شمردن

آنها، و دور نیست که عبارت چنین بوده باشد «و تبعث علی قلة الشکر منکم» یعنی و برمی‌انگیزاند بر کمی شکر از شما. و لفظ «تبعث» از قلم ناسخ افتاده باشد. و در بسیاری از نسخه‌ها «تلزم» نیز نیست و ظاهر این است که آن نیز از سهو بعضی ناسخین است، و ممکن است که «بهجت» بمعنی نیکوئی نباشد بلکه به معنی فرح و شادمانی باشد و ترجمه این باشد که آنها می‌برند شادمانی نعمتهای خدا را یعنی آن شادمانی را که باید بسبب آنها حاصل شود.

حرف ثاء

حرف «ثاء» بلفظ «ثمره»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف «ثاء» بلفظ «ثمره» که بمعنی میوه است.

فرموده است آن حضرت علیه السلام :

4586 ثمرۃ العلم معرفة الله. میوه دانش شناختن خداست، پس علمی که در آن دخلی نداشته باشد چندان ثمره ندارد.

4587 ثمرۃ الايمان الفوز عند الله. میوه ایمان فیروزی یافتن نزد خداست، یعنی فیروزی یافتن به سعادت اخروی.

4588 ثمرۃ الوعظ الانتباه. میوه پند گفتن بیدار شدن است، پس کسی که بیدار نشود از آن، موعظه کردن او و موعظه شنیدن او لغو و بی فایده باشد.

4589 ثمرۃ العقل الاستقامة. میوه عقل و خرد راست ایستادن است بر حق در هر باب، و میل نکردن از آن، پس هر که با وجود عقل از حق میل کند عقل او را ثمره نباشد.

4590 ثمرۃ الحزم السلامة. میوه دور اندیشی سلامتی است. یعنی فایده دور اندیشی کردن در کارها و فکر و تأمل در عاقبت آنها سلامتی عاقبت است، زیرا که هر کاری که بعد از حزم و دوراندیشی کرده شود غالب این است که مفسده بر آن مترتب نشود و اگر بشود هم مجرد

مفسده دنیوی باشد و امر آن سهل است و با وجود بذل جهد در حزم و دور اندیشی مفسده اخروی که عمده است بر آن مترتب نتواند شد.

4591 ثمرة الخوف الامن، میوه ترس ایمنی است. یعنی میوه ترس از خدا ایمنی است از عذاب و عقاب او، زیرا که کسی را که ترس از او باشد کاری نمی‌کند که مستحق عذاب او گردد، پس در روز حساب ایمن گردد هرچند در این نشأه ایمن نباشد بسبب احتمال تقصیر و گناه.

4592 ثمرة المقتنيات الحزن، میوه اموال کسب کرده شده یا ذخیره کرده شده اندوه است. یعنی اندوه از برای حفظ و حراست آنها در دنیا، و حساب آنها در آخرت.

4593 ثمرة العفة الصيانة، میوه عفت یعنی بازایستادن از حرامها نگاهداری است. یعنی حفظ و نگاهداری خود از عذاب و عقاب.

4594 ثمرة الدين الامانة، میوه دینداری امانت است، یعنی خیانت نکردن نه با خدای عزّ و جلّ و نه با خلق.

4595 ثمرة الفكر السلامة، میوه فکر سلامتی است، یعنی میوه فکر در هر کاری پیش از کردن آن سلامتی عاقبت آنست و این که ضرر و مفسده بر آن مترتب نشود.

4596 ثمرة اللجاج العطب، میوه لجاجت یعنی دشمنی کردن با مردم یا ایستادگی بر باطل هلاکت است یعنی هلاکت اخروی یا دنیوی یا هر دو.

4597 ثمرة العجز فوت الطلب، میوه عاجزی فوت شدن مطلب است ظاهر اینست که مراد بعاجزی خود را به عجز انداختن و کاهلی کردن در سعی هاست نه عجز واقعی و مراد مذمت عجز به آن معنی است به این که ثمره آن فوت مطالب اخروی و دنیویست.

4598 ثمرة الحرص العناء، میوه حرص تعب کشیدنست، یعنی ثمره که بر آن مترتب می‌شود تعبی است که حریص می‌کشد و اگر نه چیزی از برای او به سبب حرص زیاد نمی‌شود بر آنچه تقدیر شده از برای او، و بر تقدیری هم که زیاد شود چه کار او می‌آید کسب آن و گذاشتن آن از برای دیگری چنانکه شیوه حریص است.

4599 ثمرة القناعة العناء، میوه قناعت کردن توانگریست، زیرا که کسی که قناعت کند محتاج به دیگری نمی‌شود و توانگری از این بالاتر نمی‌باشد، و ممکن است که قناعت بالخاصیه سبب توانگری ظاهری هم بشود.

4600 ثمرة العلم العبادة، میوه علم عبادت است، و علمی که با عمل نباشد ثمره ندارد بلکه باعث زیان و خسران است چنانکه مکرر مذکور شد.

4601 ثمرة اليقين الزهادة، میوه یقین یعنی یقین به احوال مبدء و معاد زهدات است یعنی بی‌رغبتی در دنیا، زیرا که کسی را که یقین به آنها باشد میداند که دنیا فانی است و آخرت پاینده و باقی، و آخرت در گرو عمل است بخلاف دنیا، و حق تعالی روزی بقدر ضروری را البته می‌رساند

و زیاده بر آن چندان در کار نیست بلکه حرص بر آن مانع از سعی از برای آخرت می‌شود و با وجود این مراتب ظاهرست که رغبت او در دنیا کم می‌گردد.

4602 ثمرة العقل لزوم الحق، میوه عقل و خرد لازم بودن با حق است و جدا نشدن از آن، زیرا که عاقل میداند که لازم بودن با حق در هر باب سبب سعادت و نیکبختی او می‌گردد و میل از آن و عدول به باطل سبب شقاوت و بدبختی، پس اگر عاقل عمل به مقتضای عقل خود کند و خود را به سعادت رساند عقل او را ثمره باشد، و اگر عمل نکند و بدبخت گردد ثمره بر عقل او مترتب نگردد.

- 4603 ثمرة الادب حسن الخلق. میوه ادب آموختن نیکوئی خو و خصلت است، یعنی این است که آدمی خوی و خصلت خود را نیکو کند، پس هر که چنان نکند ثمره بر ادب آموختن او مترتب نگردد.
- 4604 ثمرة التفريط ملامة. میوه تقصیر کردن سرزنشی است یعنی تقصیر کردن در امور اخروی، و همچنین آنچه ضرور باشد از امور دنیوی. و مراد به سرزنش سرزنش خدا و خلق هر دو است.
- 4605 ثمرة الفوت ندامة. میوه فوت پشیمانی است. مراد فوت کردن هر مطلب ضروری است از مطالب آخرت و دنیا، و غرض اینست که کاهلی کردن در آنها و سعی نکردن تا این که فوت شود ثمره بغیر ندامت و پشیمانی ندارد.
- 4606 ثمرة العجب البغضاء. میوه خود بینی شدت دشمنی است. یعنی دشمنی حق تعالی یا صاحب آن، و دشمنی خلق نیز.
- 4607 ثمرة المراء الشّحاء. میوه جدل کردن دشمنی است. یعنی دشمنی مردم با صاحب آن بلکه دشمنی حق تعالی نیز.
- 4608 ثمرة الرضا الغناء . میوه رضا یعنی رضا بقسمت و تقدیر حق تعالی توانگریست، زیرا که کسی که راضی و خشنود شد به قسمت خود دیگر طلب نکند و این توانگری حقیقی است، و ممکن است که بالخاصیه سبب توانگری ظاهری نیز گردد.
- 4609 ثمرة الطّمع الشّقاء . میوه طمع بدبختی است، زیرا که صاحب آن در دنیا همیشه در تعب و زحمت و خفت و ذلت باشد و باعث زیان و خسران آخرت نیز گردد و این بدبختی در دنیا و آخرت است.

4610 ثمرة الطاعة الجنة. میوه طاعت یعنی فرمانبرداری حق تعالی بهشت است.

4611 ثمرة الوله بالدنيا عظیم المحنة. میوه شیفتگی به دنیا سخت بزرگست، زیرا که در دنیا صاحب خود را همیشه در تعب و زحمت سعی و طلب دارد و در آخرت در محنت عذاب و عقاب.

4612 ثمرة الحياء العفة. میوه شرم عفت است، یعنی باز ایستادن از حرامها، زیرا که کسی که از خدا شرم داشته باشد مخالفت او نمی‌کند بلکه شرم از خلق نیز باعث ترک بسیاری از محرّمات می‌شود.

4613 ثمرة التواضع المحبة. میوه فروتنی کردن دوستی است، یعنی دوستی خدای عزّ و جلّ مرّ صاحب آن را و همچنین دوستی خلق.

4614 ثمرة الكبر المسبة. میوه تکبر دشنام است، یعنی دشنام دادن مردم و صاحب آن را در حضور یا غیبت.

4615 ثمرة العجلة العثار. میوه تعجیل کردن در کارها یعنی کردن آنها بی تأمل و تفکر لغزش است، یعنی اینست که بسیار سبب لغزش و افتادن در مهالک و مفاسد می‌شود.

4616 ثمرة العقل صلبة الاخيار. میوه عقل و خرد صحبت داشتن با نیکان است، یعنی در دنیا صاحب خود را بر این می‌دارد که با نیکان صحبت دارد تا از ایشان کسب نیکی کند و از سرایت بدی ایشان ایمن باشد، و همچنین بر اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی می‌دارد تا در آخرت با نیکان محشور شود و صحبت دارد.

4617 ثمرة التجربة حسن الاختيار. میوه آزمایش کردن نیکوئی اختیار است، یعنی فایده آزمایش کردن خوب و بد هر کس و نفع و زیان هر کار این است که

در هر باب خوب و نافع را اختیار کند و از بد و مضرّ اجتناب نماید، و اگر نه بر مجرد دانستن آنها ثمره مترتب نمی‌شود.

4618 ثمرة الزهد الراحة. میوه زهد یعنی بی رغبتی در دنیا یا ترک آن راحت است یعنی در دنیا و آخرت.

4619 ثمرة الشك الحيرة. میوه شکّ حیرانی است.

«شکّ» در چیزی چنانکه مکرّر مذکور شد این است که آدمی مترددّ باشد میانه دو طرف آن و هر دو مساوی باشد در نظر او، و ظاهراًست که این معنی باعث حیرانی می‌شود پس کسی که خواهد که در کاری حیرانی نکشد باید که سعی کند که خود را در آن از شکّ در آرد و به یقین رساند یا ظنّ لا اقلّ.

4620 ثمرة الشجاعة الغيرة. میوه شجاعت غیرتست، یعنی ننگ داشتن از چیزی چند که لایق آدمی یا اهل او یا دوستان او نباشد و دفع کردن آنها، پس کسی را که آن ننگ نباشد شجاعت او را ثمره نباشد.

4621 ثمرة الكرم صلة الرحم. میوه کرم یعنی جود و سخاوت یا گرامی و بلند مرتبه بودن صله رحم است، یعنی پیوند با ایشان و احسان نمودن به ایشان. و مراد اینست که ثمره عمده آن اینست و اگر نه ثمرات دیگر بسیار دارد.

4622 ثمرة الشكر زيادة النعم. میوه شکر زیادتى نعمتهاست، چنانکه حق تعالی فرموده که اگر شکر کنید هرآینه زیاد میکنم نعمت را از برای شما.

4623 ثمرة طول الحياة السقم و الهرم. میوه درازی زندگانی بیماری و پیریست، غرض اینست که غایت طول عمر دنیا که آن همه مردم خواهش آن میکنند اینست، پس آدمی باید که خواهش حیات اخروی داشته باشد و سعی کند از برای آن که جاویدست و بیماری و پیری را در عقب ندارد.

4624 ثمرة العلم العمل به.

میوه علم کردن به آنست چنانکه مکرر مذکور شد.

4625 ثمرة العمل الاجر عليه. میوه عمل مزد بر آنست که حق تعالی می‌دهد

4626 ثمرة العقل العمل للنّجاة. میوه عقل و خرد عمل کردنست از برای

رستگاری.

4627 ثمرة العلم العمل للحياة. میوه علم عملست از برای زندگانی. یعنی از

برای زندگانی جاوید و راحت و آسایش در آن.

4628 ثمرة الانس بالله الاستيحاش من الناس. میوه انس و آرام گرفتن به

خدا وحشت و رم کردن از مردمست، مراد به «انس گرفتن به خدا» بسیاری ذکر

و یاد خدا کردنست، و مراد اینست که: ثمره آن اینست که آدمی بسبب آن

وحشت و رم میکند از مردم و مأیوس می‌شود از ایشان و بالکلیه متوسل

می‌شود بحق تعالی، و این سبب سعادت و نیکبختی دنیوی و اخروی می‌گردد.

4629 ثمرة العقل مداراة الناس. میوه عقل و خرد مدارا کردن با مردمست تا

این که از ضرر ایشان ایمن باشد.

4630 ثمرة الشره التّهجم على العيوب. میوه حرص زیاد ناگاه داخل شدن بر

عیبهاست، زیرا که حرص زیاد می‌دارد آدمی را بر ارتکاب محرمات که عمده

عیبهاست بر اموری چند که باعث خفت و ذلت او باشد از اخلاق و اعمال.

4631 ثمرة الذكر استنارة القلوب. میوه ذکر و یاد خدا روشن شدن دلهاست.

4632 ثمرة الحسد شقاء الدّنيا و الآخرة. میوه حسد و رشک بدبختی دنیا و

آخرتست. «حسد» چنانکه مکرر مذکور شد اینست که آدمی نعمتی را که بر

کسی ببیند غمگین شود از آن و آرزوی آن کند که آن زایل شود از او، خواه از

برای خود خواهد و خواه نخواهد. و «بودن ثمره آن بدبختی دنیا و آخرت»

ظاهرست، زیرا که صاحب آن در دنیا همیشه در الم حزن و اندوه است زیرا که کم اتفاق می افتد که نعمتی بر کسی نبیند و بسبب آن محزون و غمگین نگردد، و «بدبختی اخروی او» نیز ظاهرست، زیرا که آن از صفاتیست که ذمّ آن در شرع اقدس بسیار شده.

4633 ثمرۃ الاخوة حفظ الغیب و اهداء العیب. میوه برادری حفظ غیبست و هدیه دادن عیب یعنی. اینست که هر یک در غایبانه دیگری جانب او را نگاهدارند به ذکر و یاد او بخوبی، و زجر و منع کسی که او را به بدی یاد کند و دعا و استغفار و مانند اینها از لوازم برادری. و مراد به «هدیه آوردن عیب» اینست که عیب هم را به یکدیگر بگویند تا از خود زایل کنند و این را به منزله تحفه و هدیه دانند که برادران از برای یکدیگر می‌برند چه تحفه و هدیه به از این نمی‌باشد که عیبی از کسی زایل شود و مراد به «برادری» دوستی است یا مطلق برادری که همه مؤمنان با یکدیگر دارند بسبب ایمان که در حقیقت آن هم دوستی را لازم دارد.

4634 ثمرۃ القناعة الاجمال فی المكتسب و العزوف عن الطلب. میوه قناعت اعتدال در کسبست و عزوف از طلب، مراد اینست که قناعت اینست که کسی میانه روی کند یا این که هرگاه نباشد زیاده از قدر ضروری نخواهد، و ثمره این آن نیست که کسی در اصل کسب نکند، زیرا که از کسب قدر ضروری هرگاه نباشد چاره نیست بلکه این که افراط در کسب نکند و از برای زیاده از قدر ضروری یا قدر میانه روی کسب نکند. و «عزوف» به معنی ناخوش داشتن چیزی و برگشتن از آن و ترک آنست، و مراد بطلب طلب از مردم است نه سعی و کسب و مراد اینست که: ثمره قناعت اینست که کسی اعتدال در کسب کند و طلب از مردم را ناخوش دارد و ترک نماید.

4635 ثمرة الدّین قوّة الیقین. میوه دینداری قوّت یقین است، یعنی یقین به احوال مبدأ و معاد. پوشیده نیست که ظاهر اینست که دینداری میوه یقین یا قوّت آن باشد نه این که یقین یا قوّت آن میوه دینداری باشد، و ممکن است که گفته شود که: اگر چه دینداری ثمره یقینست و بسبب یقین حاصل می‌شود اما قوّت یقین ثمره دینداری می‌تواند بود به این که تصلب کسی در دین سبب این شود در واقع که یقین او قوی گردد، و استبعادی در آن نیست.

4636 ثمرة الورع صلاح النّفس و الدّین. میوه پرهیزگاری صلاح نفس و دین است، یعنی اینست که حال نفس صاحب آن مستقیم و شایسته باشد و به هلاکت نیفتد و دین او درست باشد و فاسد نشود.

4637 ثمرة العفّة القناعة. میوه عفت یعنی پرهیزگاری و باز ایستادن از محرّمات قناعت است. مخفی نیست که ظاهر اینست که عفت ثمره قناعت باشد نه این که قناعت ثمره عفت باشد، زیرا که عفت امریست که فی نفسه فایده می‌تواند بود بخلاف قناعت که فی نفسه فایده نیست تا ملاحظه فایده از برای آن نشود، و ممکن است جواب به این که عفت را اگر چه فایده قناعت می‌توان شمرد نهایت قناعت را نیز بعد از ملاحظه فوایدی که دارد مثل عزیز شدن نزد خدا و خلق و مایوس شدن از خلق و فارغ شدن از تعب و زحمت

سعی و طلب و امثال آنها فایده عفت می‌توان شمرد و از برای فایده شمردن آن لازم نیست که آن فی نفسه فایده باشد و کافی نباشد ترتّب فایده بر آن بلکه می‌توان گفت که: عفت نیز فی نفسه فایده نیست بلکه فایده بودن آن به اعتبار اینست که سبب رضا و خشنودی حق تعالی می‌شود و آنچه بر آن مترتّب می‌گردد، پس چون هر یک از عفت و قناعت سبب یکدیگر می‌تواند شد و هر یک فایده شمردن می‌تواند شد هر چند به اعتبار فایده باشد که بر آن مترتّب

می‌شود پس هر یک را فایده دیگری می‌توان شمرد، و ممکن است که در فایده شمردن قناعت از برای عفت اشاره باشد به بزرگی مرتبه قناعت و این که آن هر چند به اعتبار لوازم آن باشد به مرتبه ایست که آن را ثمره عفت می‌توان گرفت و الله تعالی يعلم.

4638 ثمرۃ التَّوَرَعِ النَّزَاهَةِ. میوه پرهیزگاری پاکیزگی است یعنی پاکیزگی از گناهان و گرانیهای وزر و وبال آنها.

4639 ثمرۃ الطَّمَعِ ذُلُّ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ. میوه طمع خواری دنیا و بدبختی آخرتست.

4640 ثمرۃ الْكَذْبِ الْمَهَانَةُ فِي الدُّنْيَا وَ الْعَذَابُ فِي الْآخِرَةِ. میوه دروغگوئی خواری در دنیاست و عذاب در آخرت.

4641 ثمرۃ الْأَمَلِ فساد العمل. میوه امید فاسد شدن عمل است، زیرا که کسی را که امید و آرزویی باشد مشغول می‌شود به سعی از برای آن و باز می‌ماند از عمل از برای آخرت بر وجهی که باید.

4642 ثمرۃ الْعِلْمِ اخلاص العمل. میوه علم خالص گردانیدن عمل است، یعنی از برای حق تعالی و آمیخته نساختن آن به غرضی دیگر که منافای آن باشد چنانکه مکرر مذکور شد.

4643 ثمرۃ الْعَقْلِ الصِّدْقُ. میوه عقل و خرد صدق است، یعنی راستگوئی یا راستی در هر باب.

4644 ثمرۃ الْحِلْمِ الرِّفْقُ. میوه بردباری همواراست، یعنی همواری کردن با مردم و درشتی نکردن در وقت خشم و غضب.

4645 ثمرۃ الْحِكْمَةِ الْفَوْزُ. میوه حکمت فیروزی یافتن است، یعنی به سعادت اخروی و دنیوی. و «حکمت» چنانکه مکرر مذکور شد علم با عملست.

4646 ثمرة القناعة العزّ. میوه قناعت عزّت است، یعنی عزّت نزد خدای عزّ و جلّ و خلق.

4647 ثمرة الرّغبة التّعب. میوه خواهش تعب است، یعنی زحمت و تعبى که در طلب آن باید کشید.

4648 ثمرة الحرص النّصب. میوه حرص و بلاست، یعنی دردها و بلاها که بسبب آن به آنها گرفتار می‌شود به اعتبار سعی و طلب زیاد و انداختن خود در مهالک.

4649 ثمرة العمل الصّالح كاصله. میوه عمل صالح مانند اصل آنست، یعنی شایسته و نیکوست مانند اصل آن.

4650 ثمرة العمل السّیء كاصله. میوه عمل بد مانند اصل آنست، یعنی زشت و بدست مانند اصل آن.

4651 ثمرة المعرفة العزوف عن دار الفناء.

ص 334

میوه معرفت یعنی شناخت احوال مبدأ و معاد میل کردن از سرای فنا و ناخوش داشتن آنست.

4652 ثمرة الايمان الرّغبة فى دار البقاء. میوه ایمان رغبت در سرای بقاست که آخرت باشد.

4653 ثمرة الحکمة التّنزّه عن الدّنيا و الوله بجنّة المأوى. میوه حکمت پاکیزگی جستن از دنیاست و شیفتگی بجنّة المأوى. و مراد به «حکمت» علم راست و کردار درست است، و گاهی بر مجرد علم اطلاق می‌شود و ظاهر اینست که اینجا از آن قبیل باشد چنانکه وجه آن به اندک تأملی ظاهر می‌شود و

«جنت» به معنی باغ است و «مأوی» به معنی منزل و جایگاه، و «جنة المأوی» نام بهشت است، یا نام بهشت خاصی چنانکه قبل از این مذکور شد.

4654 ثمرة العقل مقت الدنیا و قمع الهوى. میوه عقل و خرد دشمنی دنیا است، و قمع خواهش، یعنی کوبیدن آن، یا غلبه کردن بر آن، یا خوار کردن آن.

4655 ثمرة المجاهدة قهر النفس. میوه مجاهده با نفس و جنگ با آن مغلوب ساختن نفس است و او را به فرمان خود در آوردن.

4656 ثمرة المحاسبة صلاح النفس. میوه محاسبه یعنی به حساب خود رسیدن صلاح نفس است یعنی اینست که اصلاح حال نفس شود و نگذارند که بسبب معاصی فاسد و تباه شود.

4657 ثمرة التوبة استدراك فوارط النفس. میوه توبه باز یافت کردن تقصیرات نفس است، یعنی تلافی و تدارک آنها.

حرف ثاء بلفظ «ثلاث» یا «ثلاثة»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بلفظ «ثلاث» یا «ثلاثة» و هر دو به معنی سه تاست، و هرگاه موصوف آنها مؤنث باشد مثل سه خصلت «ثلاث» بی تا گویند، و هرگاه مذکر باشد مثل سه مرد یا سه چیز که تأییدی نداشته باشند «ثلاثة» با تا می گویند. از آن جمله فرموده آن حضرت علیه السلام :

4658 ثلاث من كن فيه كمل ايمانه، العقل، و الحلم، و العلم. سه صفت است که هر که بوده باشد آنها در او، کامل باشد ایمان او، عقل، و بردباری، و علم.

4659 ثلاث ليس عليهن مستزاد، حسن الادب، و مجانبه الريب، و الكف عن المحارم. سه صفت است که نیست بر آنها طلب زیادتی، نیکوئی ادب، و دوری گزیدن از تهمت، و باز ایستادن از حرامها. مراد به «دوری گزیدن از تهمت» اینست که کاری نکند که خود را در معرض تهمت در آورد.

4660 ثلاث فيهن المروءة، غض الطرف، و غض الصوت، و مشي القصد.

سه صفت است که در آنهاست مروّت یعنی مردی یا آدمیت، پائین کردن چشم، و پست کردن آواز، و رفتن میانه. «پائین کردن چشم» نشان شرم و حیاست و باعث این نیز می شود که نظر به حرامی نیفتد، و مراد به «پست کردن آواز» اینست که زیاده از متعارف بلند نباشد، چه آوازی که زیاد بلند باشد موحش است و نشان بی شرمی و بی حیائی است. و مراد به «رفتن میانه» نیز اینست که پراهمسته نباشد که نشان تکبرست و نه پرتند که علامت سبکی است و این دو خصلت آخر از جمله وصایای حضرت لقمان حکیم است که به پسر خود کرده و در قرآن مجید نقل شده.

4661 ثلاث فيهنّ النجاة، لزوم الحقّ، و تجنبّ الباطل، و ركوب الجدّ. سه
 خصلت است که در آنهاست رستگاری، لازم بودن حقّ، و دوری گزیدن از باطل،
 و سوار شدن جدّ. مراد به «لازم بودن حقّ» اینست که همیشه همراه آن باشد و
 از آن جدا نشود و بطرف نا حقّ میل نکند، و مراد به «دوری گزیدن از باطل»
 اینست که مرتکب اموری چند نشود که لغو باشد و ثمره که بکار او آید نداشته
 باشد مثل اکثر اشغال دنیوی. و مراد به «سواری جدّ» اینست که در طاعات و
 عبادات و آنچه باید که بکند جدّ و جهد تمام کند که گویا بر جدّ سوارست.

4662 ثلاث لا يستودعن سرّاً، المرأة، و النّمّام، و الاحمق. سه تانند که
 سپرده نمی شود بایشان سرّی یعنی نباید که سپرده شود به ایشان سرّی، زن، و
 سخن چین، و احمق یعنی کم عقل، زیرا که زن و احمق به سبب نقصان عقلی که
 دارند اعتمادی بر نگاهداشتن ایشان نیست و به اندک سببی فاش میکنند، و
 سخن چین خود ظاهرست که سرّ نگاهدار نیست.

4663 ثلاث لا يهنأ لصاحبهنّ عيش، الحقد و الحسد و سوء الخلق. سه
 خصلت است که گوارا نمی شود از برای صاحب آنها زندگانی، کینه و حسد و
 بدی خوی. زیرا که کینه و ر کمست که کینه کسی را نداشته باشد و در فکر انتقام
 و سعی از برای آن نباشد و هرگاه میسر نشود اندوهناک و غمگین نگردد، و
 حسود کمست که نعمتی بر کسی نبیند و از آتش رشک آن نسوزد و نگدازد، و
 بد خو هر لحظه به اندک سببی از جا برآید و با مردم درشتی کند و مهموم و
 مغموم گردد.

4664 ثلاث يمتحن بها عقول الرّجال، هنّ المال و الولاية و المصيبة. سه چیز
 است که آزمایش کرده می شود به آنها عقلهای مردان، و آنها مال است و
 حکومت و مصیبت. چه بسیارست که کسی عاقل می نماید و آنچه میکند موافق

عقل است و چون مال بهم رساند تغییر وضع و سلوک کند و مرتکب محرمات گردد و مشغول به ملاحی و ملاعب شود، و همچنین بسیار عاقلی باشد که چون به حکومت برسد مغرور شود به آن و دست از عقل بردارد و هر چه خواهد بکند، و همچنین بسا عاقلی باشد که همین که مصیبتی وارد شود بر او صبر نکند بر آن و قلق و اضطراب و، انواع سبکیها که از بی عقلی ناشی شود از او ظاهر شود، پس هر عاقلی که در این سه حالت عقل او ثابت و پابرجا باشد عقل او کامل است و نقصی ندارد.

4665 ثلاث مهلكات، طاعة النساء، و طاعة الغضب، و طاعة الشهوة. سه شیوه‌اند هلاک کننده، فرمانبرداری زنان، و فرمانبرداری خشم، و فرمانبرداری خواهش. مراد به «فرمانبرداری زنان» فرمانبرداری ایشانست در آنچه ایشان خواهند از رخصت بیرون رفتن از خانه به سیرها و تماشایها و مانند آنها، یا مطلق فرمانبرداری ایشان و تابع رأی ایشان شدن در هر باب، و «هلاک کننده بودن آن» به اعتبار نقصان عقول و ضعف رأی ایشان باشد.

4666 ثلاث لا يستحیی منهنّ، خدمة الرجل ضیفه، و قیامه عن مجلسه لاییه و معلّمه، و طلب الحقّ و ان قلّ. سه چیزست که شرم نباید کرد از آنها، خدمت کردن مرد مهمان خود را، و برخاستن او از جای خود از برای پدر و معلم خود، یعنی برخاستن از برای تواضع ایشان، یا برخاستن از برای این که جای خود را به ایشان بدهد، و طلب کردن حقّ خود و اگر چه اندک باشد.

4667 ثلاث هنّ جماع المروءة، عطاء من غیر مسئلة، و وفاء من غیر عهد، وجود مع اقلال. سه شیوه است که آنها جمع کردن مروّت است یعنی مردی یا آدمیت، بخشش بی سؤالی، و وفا کردن بی عهدی، و سخاوت با پریشانی. مراد به «وفا کردن بی عهدی» اینست که آنچه قصد کند که به کسی بدهد وفا کند به آن

هر چند وعده نکرده باشد به او و قصد را هم به منزله وعده داند، یا مجرد این که بخششها کند بی این که وعده کرده باشد به آنها.

4668 ثلاث من كن فيه استكمل الايمان، من اذا رضى لم يخرجه رضاه الى باطل، و اذا غضب لم يخرجه غضبه عن حق، و اذا قدر لم يأخذ ما ليس له. سه صفت است که هر که بوده باشد آنها در او کامل کرده باشد ایمان را، کسی که هرگاه خشنود باشد بیرون نبرد او را خشنودی او بسوی باطلی، و هرگاه خشناک گردد بیرون نبرد او را خشم او از حق، و هرگاه قادر باشد فرا نگیرد چیزی را که از برای او نباشد. یعنی «هرگاه خشنود باشد از کسی خشنودی او از او بیرون نبرد او را بسوی باطلی» یعنی به این که مرتکب باطلی شود از برای او، مثل این که شهادت ناحقی دهد از برای او، یا حکم ناحقی کند از برای او. و «اگر خشناک باشد از کسی خشم او بیرون نبرد او را از حقی» یعنی سبب این نشود که حقی را از برای او باطل کند، مثل این که شهادتی که از برای او داشته باشد ندهد، یا این که حق با او باشد و بسبب خشم بر او حکم از برای او نکند. و «هرگاه قادر باشد فرا نگیرد» یعنی چیزی را که حق او نباشد نگیرد با وجود این که قادر باشد بر این که بنا حق بگیرد.

4669 ثلاثة هنّ المروءة، جود مع قلّة، و احتمال من غير مذلّة، و تعفّف عن المسألّة. سه خصلت است که آنها مروّت است یعنی مردی یا آدمیت، سخاوت با کمی یعنی کمی مال، و متحمل شدن بی خواری، و باز ایستادن از سؤال. یعنی طلب از مردم. و مراد به «متحمل شدن بی خواری» متحمل شدن درشتیها و خلاف آداب مردم است و در پی تلافی و انتقام آنها نبودن، اما بشرطی که به مرتبه نرسد که باعث خفت و خواری باشد که اگر به آن مرتبه برسد آن مروّت نیست بلکه نکوهیده و مذموم است.

4670 ثلاث من كن فيه فقد رزق خير الدنيا و الآخرة، هنّ

الرّضا بالقضاء، و الصبر على البلاء، و الشّكر فى الرّخاء. سه صفت است که هر که بوده باشد آنها در او پس به تحقیق که روزی کرده شده خیر دنیا و آخرت را، آنها خشنودی به قضا و تقدیر خداست، و صبرکردن بر بلا، و شکر کردن در فراخی و وسعت.

4671 ثلاث من كن فيه فقد اكمل الايمان، العدل فى الغضب و الرضا، و القصد

فى الفقر و الغنا، و اعتدال الخوف و الرجاء. سه صفت است که هر که بوده باشد آنها در او پس به تحقیق که کامل کرده ایمان را، عدل در خشم و خشنودی، یعنی خواه بر کسی خشناک باشد و خواه خشنود باشد از او با او عدل کند و اصلا حیف و جور نکند، و میانه روی کردن در درویشی و توانگری یعنی این که همیشه میانه روی کند نه این که در درویشی تنگ گیری کند و در توانگری اسراف نماید چنانکه عادت اکثر مردم است، و «برابر بودن خوف و امید» یعنی ترس از حق تعالی و امید به او و زیادتی نکردن یکی از آنها بر دیگری، چنانکه امر به آن شده در بسیاری از احادیث، و قدری از آن پیش از این نقل شد.

4672 ثلاث من كنوز الايمان، كتمان المصيبة، و الصدقة، و المرض . سه

خصلت است که از گنجهای ایمانست، پنهان داشتن مصیبت، و صدقه دادن، و بیماری. «از گنجهای ایمانست» یعنی از گنجهایست که حق تعالی بسبب ایمان از برای مؤمن قرار داده و هر یک به اعتبار بسیاری ثواب و اجر آن به منزله گنجی اند از برای او که از برای خود ذخیره گذارد، و مراد به «پنهان داشتن مصیبت» صبر کردن

بر آنست و جزع نکردن بعنوانی که از حال او نتوان یافت که مصیبتی به او رسیده بلکه اگر ممکن باشد که در اصل اظهار آن نکند چنان کند.

4673 ثلاث من اعظم البلاء، كثرة العائلة، و غلبة الدين، و دوام المرض. سه

چیزست از بزرگترین بلا، بسیاری عیال، و غلبه کردن دین، و دوام بیماری.

4674 ثلاثة لا ينتصفون من ثلاثة ابداء، العاقل من الاحمق، و البرّ من الفاجر،

و الکریم من اللئیم. سه تا اند که داد خود نمی گیرند از سه تا هرگز، عاقل از احمق، و نیکوکار از فاجر یعنی بی باک از گناه، و کریم از لئیم، یعنی این سه تا را ممکن نیست که داد خود از آن سه تا بستانند، زیرا که احمق از برای دادخواهی هر ایذا و اذیتی که به او بکنند سودی ندارد باز کار دیگر میکند بدتر از اوّل، و همچنین فاجر و لئیم.

و ممکن است که مراد این باشد که داد خود از آن سه تا نمی خواهند یا به اعتبار این که ایشان را قابل این نمی دانند که طرف دعوی خود سازند، و یا به اعتبار آنچه مذکور شد که دادخواهی از ایشان سودی ندارد. و مراد به «کریم» چنانکه مکرّر مذکور شد جوادست، و به «لئیم» بخیل، یا به «کریم» گرامی بلند مرتبه، و به «لئیم» دنیّ پست مرتبه.

4675 ثلاث هنّ جماع الخير، اسداء النعم، و رعاية الذّم، و صلة الرّحم. سه

خصلت است که آنها جمع کردن خیر اند یعنی سبب آن میشوند، احسان کردن نعمتها، و رعایت عهدها و پیمانها، و پیوند کردن خویشان، یعنی احسان کردن به ایشان و نبریدن از ایشان.

4676 ثلاث هنّ زين المؤمن، تقوى الله، و صدق الحديث، و اداء الامانة. سه

خصلت است که آنها زینت مؤمن اند، ترس از خدا، و راستی سخن، و پس دادن امانت.

4677 ثلاث هنّ شين الدّين، الفجور، و الغدر، و الخيانة. سه صفت اند که

عیب دین اند، فجور، و بی وفائی، و خیانت کردن. «فجور» به معنی برانگیخته

شدن در گناهانست و به معنی زنا نیز آمده است و بنا بر اوّل مراد به آن این است که بسیار مرتکب گناهان باشد و بی‌باک باشد از آنها، پس سه صفتی که عیب دین اند بی‌باک بودن در مطلق گناهانست و خصوص بی‌وفائی و خیانت هر چند بسیار نشود و یک مرتبه باشد، و بنا بر دویم سه تا ظاهرست.

4678 ثلاثة يوجب المحبّة، الدّين و التّواضع و السّخاء. سه چیزند که سبب دوستی می‌گردند دینداری، و فروتنی کردن، و سخاوت. و «بودن اینها سبب دوستی خدا و خلق» ظاهرست.

4679 ثلاث هنّ جماع الدّین، العفّة، و الورع، و الحياء. سه صفت‌اند که آنها جمع کردن دین‌اند یعنی سبب آن‌اند عفت، و پرهیزگاری، و شرم. پوشیده نیست که «عفت» در مشهور به معنی باز ایستادن از حرامهاست و این غیر پرهیزگاری نیست پس ظاهر این است که مراد به آن در اینجا باز ایستادن از سؤال و طلب از مردم باشد، یا باز ایستادن از دنیا و ترک آن.

4680 ثلاثة مهلكة، الجرأة على السّلطان، و ائتمان الخوآن، و شرب السمّ للتّجربة. سه چیزند که هلاک کننده اند، دلیری کردن بر پادشاه، و امین کردن خیانت کننده، و آشامیدن زهر برای آزمایش. مراد به «دلیری کردن بر پادشاه» اینست که آدمی حرفی گوید یا کاری کند که احتمال این دهد که پادشاه را از آن بد آید هر چند احتمال آن دهد که خوش آید مثل بعضی خوش طبعی‌ها که گاه هست که ایشان را بد می‌آید و سیاست میکنند، و گاه هست که خوش می‌آید و انعام و صله می‌دهند، و ظاهر اینست که غرض از «گردانیدن آشامیدن زهر سیم آنها» این باشد که چنانکه آشامیدن سمّ هلاک کننده است هر چند آدمی بقصد آزمایش بخورد و قصد کشتن خود نداشته باشد، یا این که هر چند نداند که زهر است و از برای آزمایش بخورد که چه اثر میکند پس بر هر تقدیر

خوردن آن هلاک میکند و آن قصد سودی در دفع آن نمی‌دهد، همچنین دلیری کردن بر پادشاه باعث هلاکت می‌شود و این که آدمی قصد صحیحی در آن سخن یا کار داشته باشد سودی در دفع آن نمی‌دهد، پس از آن مطلقاً احتراز باید کرد و به امید این که شاید او را خوش آید خود را در معرض هلاکت در نتوان آورد، و همچنین «امین گردانیدن خیانت کننده» هلاک کننده است یعنی باعث زیان و خسران است و هر قصدی که آدمی در آن بکند سودی در دفع آن ندهد.

4681 ثلاثة تدلّ علی عقول اربابها، الرّسول و الكتاب و الهدیّة. سه چیزند که دلالت میکنند بر عقلهای ارباب آنها، رسول، و نوشته، و هدیه. یعنی قدر عقل پادشاهان و مانند ایشان را از رسولی که بجائی فرستند استنباط می‌توان کرد، و وجه این ظاهرست، و همچنین قدر عقل هر کس را از نوشته او و از هدیه

که از برای کسی فرستد استنباط می‌توان کرد، و وجه استنباط از نوشته ظاهرست، و استنباط از هدیه به اعتبار اینست که اگر آن هدیه در خور آن کس است که از برای او فرستاده و لایق اوست این نشان عقل اوست، و اگر مناسب و لایق او نیست این نشان کم عقلی اوست، و همچنین از نظایر این وجه.

4682 ثلاث هنّ المحرقات الموبقات، فقر بعد غنیّ، و ذلّ بعد عزّ، و فقد الاحبّة. سه مصیبت است که آنها سوزاننده هلاک کننده اند، درویشی بعد از توانگری، و خواری بعد از عزّت، و نیافتن دوستان یعنی بسبب مرگ یا مانند آن.

4683 ثلاث یهددن القویّ، فقد الاحبّة، و الفقر فی الغربة، و دوام الشدّة. سه چیز است که سست میکند یا در هم می‌شکند صاحب قوّت را، نیافتن دوستان،

و درویشی در غریبی، و دایم بودن سختی، یعنی سختی هر بلائی که باشد مثل بیماریها و حبسها و خوفها.

4684 ثلاث یوجبن المحبّة، حسن الخلق و حسن الرفق و التّواضع.

سه چیزند که سبب دوستی می‌گردند یعنی دوستی خدا و خلق نیز، نیکوئی خوی، و نیکوئی همواری و نرمی در کار، و فروتنی کردن.

4685 ثلاث هنّ کمال الدّین، الاخلاص و الیقین و التقنّع. سه صفت اند که

آنها تمامی دین اند، اخلاص، و یقین، و خرسندی. مراد به «اخلاص» خالص گردانیدن اعمال است از برای رضای حق تعالی و آمیخته نساختن آن به غرضی دیگر که منافی آن باشد، و مراد به «یقین» اینست که دین خود را از روی دلیل و برهان دانسته باشد و از روی تقلید و نحو آن نباشد، و ممکن است که مراد یقین به لطف و فضل حق تعالی باشد، و به این که او ضامن روزی بندگان شده و مانند آنها از اموری که اعتقاد به آنها در اصل دین ضرور نباشد و باعث کمال دین گردد، و مراد به «خرسندی» راضی و خشنود بودن به تقدیرات حق تعالی و نصیب و قسمت خود است از آنها.

حرف «ثاء» بلفظ مطلق

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف «ثاء» بلفظ مطلق یعنی بألفاظ مختلف، نه به یک لفظ خاص مانند آن دو فصل سابق.

از آن جمله فرموده است آن حضرت علیه السلام :

4686 ثوب التقی اشرف الملابس. جامه پرهیزگاری شریفترین جامه هاست. مراد به «جامه پرهیزگاری» همان پرهیزگاریست که تشبیه شده به جامه به اعتبار این که فرو گیرد صاحب خود را، و همیشه همراه او باشد مانند جامه.

4687 ثوب العافیه اهنأ الملابس. جامه عافیت کاملترین پوششهاست. مراد به «عافیت» تندرستی و سلامتی از بلاهاست، و تشبیه شده آن به جامه به اعتبار این که فرو می گیرد صاحب خود را، و همراه است با او مانند جامه.

4688 ثواب عملک افضل من عملک. جزای عمل تو افزون ترست از عمل تو، زیرا که عمل آدمی هر چه باشد در اندک و قتیست و منقطع می شود و جزای آن پاینده و دائمیست، و ظاهراًست که امر پاینده به اعتبار پایداری افزونترست از امر منقطع به اعتبار انقطاع هر چند اصل آن دو امر را بهم نسبت نتوان داد به اعتبار این که از یک جنس نباشند مثل نماز و بهشت، و ممکن است که این در اعمالی باشد که آنها را نسبت بجزای آنها توان داد مثل عطائی که به کسی بشود، یا احسانی که به او بشود، و ظاهراًست که در آنها جزای آنها افزونترست از آنها، و ممکن است که مراد این باشد که جزائی که حق تعالی می دهد از برای عمل تو افزونترست از عمل تو، یعنی از مزد واقعی آن، و از

مزدی که استحقاق آن حاصل می‌شود بسبب آن عمل، زیرا که حق تعالی جزای عمل خیر را ده برابر می‌دهد چنانکه در قرآن مجید فرموده: **من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها**، هر که بیاورد حسنه را پس از برای اوست ده برابر آن.

4689 ثیابک علی غیرک اُبقی لک منها علیک. جامه های تو بر غیر تو پاینده ترست از برای تو از آنها بر تو، یعنی جامه‌هایی که به مردم عطا کنی آنها پاینده ترست از برای تو از آنها هرگاه خود در بر کنی آنها را، زیرا که هرگاه بیوشی آنها را در اندک وقتی کهنه شود و فانی گردد، و هرگاه ببخشی بغیر خود، ثواب آنها پاینده و دائمی باشد از برای تو.

4690 ثواب العمل علی قدر المشقة فيه. پاداش عمل بر اندازه مشقت است در آن. پس هر چند مشقت آن بیشتر باشد ثواب آن زیاده باشد. و قبل از این مذکور شد که این در حال است که هر دو عمل از یک جنس باشد مثل روزه در تابستان که ثواب آن زیاده است از روزه در زمستان، و اما اگر از دو جنس باشند ممکن است که ثواب آنکه مشقت آن کمتر باشد به اعتبار خصوص آن عمل زیاده باشد از ثواب عمل دیگر که مشقت آن بیشتر باشد مثل نماز و حج که ثواب نماز زیاده است هر چند مشقت حج بیشتر باشد.

4691 ثواب الصبر یذهب مضر المصيبة. ثواب صبر می‌برد درد مصیبت را. یعنی وقتی که آدمی به آن ثواب رسید آن درد از او می‌رود و راضی می‌شود از آن مصیبت که سبب چنان ثوابی شده، و ممکن است

که مراد این باشد که اندیشه ثواب و ملاحظه آن می‌برد درد مصیبت را، و با وجود آن هرگاه کسی را اندک عقلی باشد مصیبت او را دردی نکند.

4692 ثواب الآخرة ینسی مشقة الدنیا. ثواب آخرت فراموش می‌گرداند مشقت دنیا را.

- 4693 ثواب المصيبة على قدر الصبر عليها. ثواب مصیبت بر اندازه صبر بر آنست، پس هر چند صبر بر آن بیشتر و کاملتر باشد ثواب آن بیشتر باشد.
- 4694 ثواب الصبر اعلى الثواب. ثواب صبر بالاترین ثوابهاست.
- 4695 ثواب الجهاد اعظم الثواب. ثواب جهاد بزرگترین ثوابهاست. و این منافات ندارد با آنکه ثواب صبر بالاترین ثوابها باشد که در فقره سابق مذکور شد، زیرا که جهاد متضمن انواع صبر باشد و ظاهر اینست که مراد به «جهاد» شامل جهاد با نفس نیز باشد بلکه آن جهاد اکبرست.
- 4696 ثواب الله لاهل طاعته، و عقابه لاهل معصيته. ثواب خدا از برای اهل فرمانبرداری اوست، و عقاب او از برای اهل نافرمانی او. مراد اینست که ثواب بازای عمل است و رایگان نباشد، پس عمل نکردن و توقع ثواب داشتن چنانکه بعضی میکنند از بی خریدیست. و مراد به این که «عقاب او از برای اهل نافرمانی اوست» این است که کسی را به عیب و ظلم و جور عقاب نکند، عقاب او بازای نافرمانی اوست، کسی که نافرمانی نکند از عقاب او ایمن باشد.
- 4697 ثوبوا من الغفلة، و تنبهوا من الرقدة، و تأهبوا للنقلة، و تزودوا للرحلة. برگردید از غفلت و بی خبری، و بیدار شوید از خواب، و آماده شوید از برای نقل کردن، و توشه بردارید از برای رفتن. و ممکن است که «رحله» بضم میم خوانده شود بمعنی وجه و جانبی که قصد آن باشد و ترجمه این باشد که توشه بگیرید از برای جهت و جانبی که قصد آن دارید.
- 4698 ثمن الجنة العمل الصالح. بهای بهشت عمل صالح است، پس هر که بهشت خواهد باید که عمل صالح از برای بهای آن بکند.
- 4699 ثقلوا موازينكم بالعمل الصالح. سنگین کنید ترازوهای خود را بعمل صالح.

4700 ثمن الجنة الزهد في الدنيا. بهای بهشت بی رغبتی در دنیاست. پوشیده نیست که این عظیمترین عملهای صالح است، پس منافاتی نیست میانه این و میانه آنچه در فقره سابق مذکور شد که: بهای بهشت عمل صالح است.

4701 ثوب العمل یخلدک و لا یبلی و یبقیک و لا یفنی. جامه عمل صالح پاینده می دارد ترا و کهنه نمی شود، و باقی می دارد ترا و فانی نمی شود. و در بعضی نسخه ها «العلم» بجای «العمل» است و بنا بر این ترجمه این است که جامه علم پاینده می دارد، تا آخر و وجه تشبیه هر یک از عمل یا علم به جامه مکرر مذکور شد.

4702 ثبات الدین بقوة اليقين. ثبات و پابرجا بودن دینداری به قوت یقین است. پس تا کسی یقین خود را بدین قوی نکند دین او ثابت و پابرجا نباشد، و ممکن است که بتشکیک مشککی یا غیر آن زایل شود.

4703 ثابروا علی صلاح المؤمنین و المتّقین. مداومت کنید بر صلاح مؤمنان و پرهیزگاران. یعنی بر آنچه باعث صلاح حال ایشان باشد و به ایشان نفع رساند مثل بناء و تعمیر مساجد و پلها و بقاع الخیر و مانند آنها.

4704 ثقلوا موازينکم بالصّدقة. سنگین کنید ترازوهای خود را به صدقه دادن. یعنی صدقه دادن باعث این می شود که کفه عمل صالح ترازوی عمل گران شود و صاحب آن از رستگاران گردد.

4705 ثروة الدّنيا فقر الآخرة. بسیاری مال دنیا درویشی آخرت است. یعنی سبب درویشی در آخرت گردد، زیرا که کمست که مال بسیار تمام از ممرّ حلال حاصل شود و وفا به همه حقوق آن بشود.

4706 ثروة العلم تنجی و تبقي. بسیاری علم رستگار می گرداند و پاینده می ماند.

4707 ثروة المال تردى و تطغى و تفنى. بسیاری مال هلاک میکند و سرکش می‌نماید و نیست می‌گردد.

4708 ثروة العاقل فى علمه و عمله. صاحب سامانی عاقل در علم او و عمل اوست، یعنی عاقل صاحب سامان آنست که علم و عمل او بسیار باشد نه این که مال او بسیار باشد، یا این که عاقل صاحب سامانی بسیاری علم و عمل را میداند نه بسیاری مال و اسباب را.

4709 ثروة الجاهل فى ماله و امله. صاحب سامانی نادان در مال او و امید اوست، یعنی صاحب سامان نادان آنست که مال بسیار و امیدهای زیاد داشته باشد، یا این که نادان صاحب سامانی این را میداند که کسی مال بسیار و امید زیاد داشته باشد.

4710 ثابروا على اغتنام عمل لا يفنى ثوابه. مداومت کنید بر غنیمت بردن عمل که نیست نمی‌شود ثواب آن.

4711 ثابروا على الاعمال الموجبة لكم الخلاص من النار و الفوز بالجنة. مداومت کنید بر عملهایی که واجب می‌سازد از برای شما خلاصی از آتش و فیروزی به بهشت را.

4712 ثابروا على اقتناء المكارم، و تحمّلوا اعباء المغارم، تحرزوا قصبات المغانم، مداومت کنید بر کسب کردن کارهای نیکو، و بر خود گیرید گرانیها یا بارهای دینها را تا این که جمع کنید قصبات غنیمتها را، مراد به «بر خود گرفتن گرانیها یا بارهای دینها» اینست که دینهای مردم را که مردم به آنها مشغول الذمه باشند از قرضها و غیر آنها آنها را بر خود گیرند و ایشان را از آن گرانی یا بار خلاص نمایند.

و «قصبات» جمع «قصبه» است به معنی نی، و چون شایع بوده که در اسب دوانیهایی نصب می‌کرده‌اند که هر که زودتر به آن برسد و آن را برباید او برده باشد بنا بر این شایع شده استعمال جمع کردن و ربودن نی در بردن هر منفعت و غنیمتی، پس «جمع کردن نیهای غنیمتها» عبارت از جمع کردن غنیمتها و بردن آنهاست. و «غنیمت و مغنم» مالی را گویند که در جنگ بدست آید و بعد از آن شایع شده استعمال آنها در هر نفع عمده، و مراد اینست که: اگر چنین کنید که مذکور شد جمع خواهید کرد غنیمتها و نفعهای عمده را که ثوابهای اخروی باشد.

4713 ثابروا علی الطاعات، و سارعوا الی فعل الخیرات، و تجنبوا السيئات، و بادروا الی فعل الحسنات، و تجنبوا ارتکاب المحارم.

مداومت کنید بر طاعتها، و بشتابید بسوی کردن خیرات، و دوری گزینید از گناهان، و پیشی گیرید بسوی کردن نیکوئیها، و دوری کنید از مرتکب شدن حرامها.

4714 ثواب العمل ثمرة العمل. ثواب عمل میوه آن عمل است، یعنی نیکی بمنزله درختی است که میوه داشته باشد و میوه آن ثوابیست که برای عمل داده خواهد شد، پس هر که آن عمل را بکند آن میوه از برای او خواهد بود.

4715 ثبات الدّول باقامة سنن العدل. ثبات و پابرجا بودن دولتها برپای داشتن راههای عدل است، یعنی قواعد آن، پس هر دولتی که قواعد عدالت را بر پای دارد ثابت ماند، و اگر نه زود زایل گردد.

حرف جیم

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت‌آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف «جیم»
فرموده آن حضرت علیه السلام :

4716 جد بما تجد تحمد. بخشش کن به آن چه می‌یابی تا ستایش کرده شوی. یعنی همین که بخشش کنی به آن چه بیابی خواه پر باشد و خواه کم و خواه خوب و خواه بد، ستایش کرده می‌شوی، پس اگر آنچه داشته باشی کم باشد باید که کمی آن یا بدی آن مانع تو نشود از بخشش.

4717 جالس العلماء تسعد. همنشین شو با علما تا نیکبخت شوی، یعنی همنشینی ایشان باعث نیکبختی می‌شود، زیرا که خوبی همنشین در همنشین اثر میکند خصوصا علما «که نگاه کردن ایشان عبادت است» چنانکه در بعضی احادیث وارد شده، و نمی‌شود نیز که همنشین ایشان پاره معارف از ایشان فرا نگیرد.

4718 جمال الرجل حلّمه. زیبایی مرد بردباری اوست.

4719 جلیس الخیر نعمة. همنشین خوب نعمتی است، زیرا که نمی‌شود که خوبی او در همنشین اثر نکند.

4720 جلیس الشرّ نقمة. همنشین بد عذابی است، زیرا که نمی‌شود که بدی او در همنشین سرایت نکند.

ص 357

4721 جالس العلماء تزدد علما. همنشینی کن با علما تا زیاد کنی علم را،
یعنی سبب زیادتی علم تو گردد.

4722 جالس الحلماء تزدد حلما. همنشینی کن با حلیمان تا زیاد کنی حلم
را، یعنی باعث زیادتی حلم تو گردد.

4723 جالس الفقراء تزدد شکرا. همنشینی کن با درویشان تا زیاد کنی شکر
را. مراد این است که غیر فقیر خوب است که با فقرا همنشینی کند تا باعث
زیادتی شکر او گردد، زیرا که هرگاه عسرت و تنگی حال ایشان را و تعب و
زحمت ایشان را ببیند قدر توسعه و مال خود بر او بیشتر ظاهر می شود و شکر
آن بیشتر میکند، از این که مشاهده آن نکرده باشد و همین افسانه شنیده باشد.

4724 جد تسد، و اصبر تظفر . بخشش کن تا مهتر شوی، و جود کن تا
فیروزی یابی.

4725 جود الولاة بفیء المسلمین جور و ختر. بخشش حکام به غنیمت
مسلمانان ستم است و فسادست مراد اینست که غنیمتها که در جهاد بدست
مسلمانان می آید باید که در مصارفی که در شرع اقدس از برای آنها مقرر شده
صرف شود چنانکه در کتب فقهی تفصیل داده شده و قبل از این نیز مجملی از
آن مذکور شد پس بخشش حکام از آنها بهر نحو که خواهند ظلم و جور است و
فساد است.

4726 جود الفقیر افضل الجود. بخشش درویش افزونتر بخشش هاست، زیرا
که آن بخشش است با وجود احتیاج خود به آن، و ظاهرست که آن افزونترست
از بخشش با عدم احتیاج.

4727 جودوا بالموجود، و انجزوا الوعود، و أوفوا بالعهد. بخشش کنید به آن
چه یافت شود، و بجا بیاورید وعدها را، و وفا کنید به عهدها و پیمانها.

4728 جود الفقير يجله، و بخل الغنيّ يذله. سخاوت درویش بلندمرتبه میکند او را، و بخیلی توانگر خوار می‌گرداند او را.

4729 جود الرجل يحبّه الى اذداده، و بخله يبغضه الى اولاده. بخشندگی مرد دوست می‌گرداند او را بسوی دشمنان او، و بخیلی او دشمن می‌گرداند او را بسوی فرزندان او، یعنی چه جای دوستان دیگر.

4730 جار الله سبحانه آمن، و عدوه خائف. جار خدای سبحانه یعنی پناه آورنده به خدای سبحانه، یا کسی که خدا او را پناه داده باشد ایمن است، و دشمن خدا ترسناکست.

4731 جرب نفسک فی طاعة الله بالصبر على اداء الفرائض و الدّوّب فی اقامة النّوافل و الوظائف. آزمایش کن نفس خود را در فرمانبرداری خدا به صبر کردن بر ادای فرایض و تعب کشیدن در پیای داشتن نوافل و وظائف، یعنی مقرّریها، ظاهر اینست که مراد به «فرائض» خصوص نمازهای واجبیست و به «نوافل»، نمازهای سنتی شبانه‌روزی، و ذکر «وظائف» یعنی مقرّریها از برای تخصیص «نوافل» است به آنها و بیان این که

مراد به آن مطلق نوافل نیست، و اشاره نیز به این که مراد به «فرائض» خصوص نمازهای واجبی است و حاصل کلام اینست که: نفس خود را در فرمانبرداری خدا به این آزمایش کن اگر صبر بر ادای فرایض میکند و تعب بر پای داشتن نوافل شبانه‌روزی را بر خود می‌گذارد، او فرمانبردار است، و اگر اخلال به یکی از آنها بکند او فرمانبردار نیست.

و ظاهر این است که این بنا بر علم آن حضرت است صلوات الله و سلامه علیه به این که صبر مذکور نشان طاعت صاحب آنست در هر باب، و خلاف آن نشان خلاف آنست، و اگر نه ادای خصوص نمازهای واجبی کافی نیست در

اطاعت و برپای داشتن نوافل لازم نیست در آن، و مؤید این معنی می‌تواند بود آنچه در قرآن مجید فرموده: «**اَتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ** وَ»، بدرستی که نماز باز می‌دارد از فحشاء و منکر یعنی از قبايح و آنچه حق تعالی منع از آن کرده، و نیز در بعضی احادیث که در باب عدالت وارد شده، مؤید این هست، چنانکه به رجوع به آنها ظاهر می‌شود.

و ممکن است که مراد به «فرائض» جمیع واجبیها باشد و به «نوافل و وظائف»، سنت های مقررّی باشد که در اوقات مخصوصه همیشه سنت شده و مراد این باشد که تجربه کن نفس خود را به این هردو اگر یکی از آنها در تو نباشد تو فرمانبردار خدا نباشی، و بنا بر این مراد اطاعت و فرمانبرداری کامل است و اگر نه اقامت نوافل لازم نیست و الله تعالی يعلم.

4732 جودوا بما یفنی تعاضوا عنه بما یبقی. بخشندگی کنید به آن چه فانی می‌شود یعنی اموال دنیا تا عوض گیرید از آن آنچه را پاینده می‌ماند یعنی نعمتهای اخروی.

4733 جودوا فی الله و جاهدوا انفسکم علی طاعته یعظم لکم الجزاء و یحسن لکم الحباء.

بخشندگی کنید در راه خدا، و جهاد کنید با نفسهای خود بر طاعت و فرمانبرداری او یعنی بر سر آن و از برای داشتن آنها بر آن تا این که بزرگ گرداند از برای شما پاداش را، و نیکو گرداند از برای شما عطا را، یعنی اگر آن بخشندگی و آن جهاد بکنید حق تعالی پاداش بزرگ می‌دهد شما را و عطای نیکو میکند.

4734 جار السوء اعظم الضراء و اشدّ البلاء. همسایه بد بزرگتر سختی‌ای است و سخت تر بلائیست.

4735 جماع الخیر فی العمل بما یبقی و الاستهانة بما یفنی. جمع کردن خیر در عمل کردن است به آن چه باقی می ماند یعنی طاعات و عبادات و سایر اعمال خیر، و خوار شمردن آنچه فانی می شود یعنی دنیا و متاع آن.

4736 جوار الله مبذول لمن اطاعه و تجنب مخالفته. جوار خدا عطا کرده شده از برای کسی که اطاعت کند او را، و دوری کند از مخالفت کردن او. «جوار» به معنی پناه دادنست، یا عهد و پیمان، یا همسایگی، و مراد به «همسایگی خدا» نیز بودن در پناه او و حمایت است.

4737 جاور من تأمن شره، و لا یعدوک خیره. همسایه شو با کسی که ایمن باشی از بدی او، و نگذرد از تو نیکوئی او، یعنی وانگذارد ترا نیکوئی او و البته برسد به تو. ممکن است که مراد ظاهر آن باشد و ارشاد به این که کسی را که ممکن باشد باید که با چنین کسی همسایه شود، و با همسایه بد یا بی خیر همسایه نشود، و ظاهرتر این است که مراد امر به همسایگی خدای عزّ و جلّ است یعنی پناه بردن به او که آدمی ایمن است از شرّ او، و نمی گذرد از او خیر او،

و حاصل کلام این است که: با خدا همسایه شو و به او پناه ببر، زیرا همسایگی دیگری و پناه بردن به او بکار تو نمی آید.

4738 جار الدنیا محروب و موفورها منکوب. جار دنیا یعنی پناه آورنده به آن یا کسی که دنیا او را پناه داده باشد محروب است، یعنی ربوده شده از او مال او، یعنی آنچه داشته از استعداد سعادت و نیکبختی.

و «موفور دنیا» یعنی بهره تامّ از آن یا کسی که بهره او از آن تامّ باشد منکوب است، یعنی نکبت و مصیبت زده شده است و این بنا بر معنی دوم موفور

ظاهرست، و بنا بر معنی اوّل «منکوب بودن آن» کنایه از منکوب بودن صاحب آنست.

4739 جود الدّینا فناء، و راحتها عناء، و سلامتها عطب، و مواهبها سلب. بخشندگی دنیا نیستی است، و آسایش آن رنج است، و سلامتی آن هلاکت است، و بخششهای آن ربوده شونده است، «بخشندگی دنیا نیستی است» یعنی این است که اهل خود را فانی و نیست میکند پس گویا نیستی را به ایشان می‌بخشد، و ممکن است که مراد این باشد که آنچه را می‌بخشد فانیت و نیست شونده. و «آسایش آن رنج است» یعنی آمیخته به رنج است و بی رنج نمی‌باشد، یا عاقبت آن رنج است. و «سلامتی آن هلاکت است» یعنی عاقبت آن هلاکت است.

4740 جانبوا الکذب فانّه مجانب الایمان. دوری کنید از دروغ پس بدرستی که آن دوری کننده است از ایمان، یعنی نزدیک ایمان نمی‌آید و این نهایت مذمت آنست. و مراد این است که کسی که دروغ گوید ایمان ندارد یعنی ایمان او کامل نیست و به مرتبه ناقص است که گویا ایمان ندارد.

4741 جانبوا الغدر فانّه مجانب القرآن. دوری کنید از بی وفائی، پس بدرستی که آن دوری کننده است از قرآن، زیرا

که قرآن مجید ناطق است به مدح وفای به عهدها و وعدها و ترغیب در آن و ذمّ خلاف آن، و منع از آن، پس کسی که بی وفائی کند دوری کننده است از قرآن و به آن اعتبار نسبت آن به اصل بی وفائی داده شده.

4742 جانبوا الخیانة فانّها مجانبة الاسلام. دوری کنید از خیانت پس بدرستی که خیانت دوری کردن از اسلام است، و ممکن است که «مجانبة» بکسر نون خوانده شود و ترجمه این باشد که: بدرستی که خیانت دوری کننده از

مسلمانی است، بر قیاس فقره سابق که بی وفائی را دوری کننده از قرآن فرموده‌اند.

4743 جانبوا التّخاذل و التّدابر و قطیعة الارحام، دوری کنید از ترک یاری یکدیگر، و پشت گردانیدن به یکدیگر، و بریدن از خویشان. مراد نهی مؤمنان است از ترک یاری یکدیگر. «پشت گردانیدن به یکدیگر» یعنی متوجّه یکدیگر نشدن و الفت با یکدیگر نکردن.

4744 جمال الرّجل الوقار، زیبائی مرد وقارست، یعنی تمکین داشتن و سبکی نکردن یا بردباری بودن و زود از جا بر نیامدن.

4745 جمال الحرّ تجنّب العار، زیبائی مرد آزاده دوری گزیدن از عیب و عار است.

4746 جانبوا الاشرار و جالسوا الاخیار، دوری کنید از بدان و همنشینی کنید با نیکان، بسبب آنچه مکرّر مذکور شد که شیوه همنشین در همنشین سرایت میکند.

4747 جمال المؤمن ورعه، زیبائی مؤمن پرهیزگاری اوست.

4748 جمال العبد الطّاعة، زیبائی بنده فرمانبرداری اوست.

4749 جمال العیش القناعة، زیبائی زندگانی قناعت است، یعنی این که با قناعت باشد تا این که تعب و زحمتی در آن نباشد.

4750 جمال الاحسان ترک الامتنان، زیبائی احسان ترک منت گذاشتن است.

4751 جمال القرآن البقرة و آل عمران، زیبائی قرآن سوره بقره و سوره آل عمران است، و ظاهر این است که این به اعتبار کمال بلاغت آنها باشد و افزونی آنها در سایر سور چنانکه در حدیث وصف آنها به «زهر اوین» شده

یعنی دو سوره روشن یعنی روشن در اعجاز چنانکه سید محقق امیر سید شریف در حواشی کشف گفته.

4752 جمال المعروف اتمامه. زیبایی احسان تمام کردن آنست.

4753 جمال العالم عمله بعلمه. زیبایی عالم عمل کردن اوست به علم خود.

4754 جمال العالم نشره، و ثمرته العمل به، و صیانت به، و ضعه فی اهله.

زیبایی علم پراکنده کردن آنست، و میوه آن عمل کردن به آنست، و نگاهداری آن گذاشتن آنست در اهل آن، یعنی آموختن آن به اهل آن تا همیشه محفوظ بماند و به موت عالم باطل نشود، و ممکن است که مراد این باشد که نگاهداری آن این است که بگذارد آن را در اهل آن، یعنی بغیر اهل آن نیاموزد.

4755 جهاد النفس مهر الجنة. جهاد با نفس کابین بهشت است، بهشت تشبیه شده بزنی که کسی خواهد او را به عقد خود در آورد و به آن اعتبار مهر آن را جهاد با نفس قرار داده‌اند.

4756 جهاد الهوی ثمن الجنة. جهاد با هوا و هوس بهای بهشت است.

4757 جهاد النفس افضل جهاد. جهاد با نفس افزونتر جهاد است یعنی جنگ کردن با او از برای داشتن او بر طاعات و منع او از معاصی.

4758 جمیل المقصد يدلّ علی طهارة المولد. قصد و نیت نیکو دلالت میکند بر پاکی ولادت، یعنی کسی که قصدها و نیت‌های او نیکو باشد و قصد و نیت بدی نسبت بکسی در خاطر نداشته باشد این نشان حلال‌زادگی اوست.

4759 جاهد نفسک، و قدّم توبتک، تفز بطاعة ربّک. جهاد کن با نفس خود، و پیش انداز توبه خود را، تا فیروزی یابی به فرمانبرداری پروردگار خود. و مراد به «پیش انداختن توبه» شتاب کردن در آن و تعجیل نمودن در آنست.

4760 جاهد شهوتک و غالب غضبک و خالف سوء عادتک ترک نفسک و یکمل عقلک و تستکمل ثواب ربّک. جهاد کن با خواهش خود، و غلبه کن بر خشم خود، و مخالفت کن بدی عادت خود را، تا این که پاکیزه گردد نفس تو، و کامل گردد عقل تو، و طلب کن کمال پاداش پروردگار خود را. «مخالفت کن بدی عادت خود را» یعنی اگر خصلت و خوی بدی داشته باشی مخالفت کن آن را و فرمان آن مبر. و ممکن است که «سوء» به معنی بد باشد نه بدی و اضافه از قبیل اضافه صفت به موصوف باشد و ترجمه این باشد که: مخالفت کن عادت بد خود را و «سوء» بضمّ سین و فتح آن هردو خوانده می‌تواند شد.

4761 جاهد نفسک علی طاعة الله مجاهدة العدوّ عدوّه. و غالبها مغالبة الضّدّ ضده، فانّ اقوی الناس من قوی علی نفسه. جهاد کن با نفس خود بر طاعت خدا یعنی از برای داشتن او بر طاعت و فرمانبرداری خدا، مانند جهاد کردن دشمن با دشمن خود، و غلبه کن بر او مانند غلبه کردن ضّد بر ضّد خود، پس بدرستی که قویترین مردم کسیست که قوی باشد بر نفس خود.

«ضّدّ» در لغت به معنی «مثل» و «مخالف» هر دو آمده و هردو درین مقام مناسب است و بنا بر اوّل معنی این است که ماند غلبه کردنی که هم نبردی بر هم نبردی کند و بنا بر دوّم مراد به «مخالف» نیز دشمن است یعنی مانند غلبه کردن دشمنی بر دشمن خود.

4762 جاهد نفسک و حاسبها محاسبة الشّریک شریکه، و طالبها بحقوق الله مطالبه الخصم خصمه، فانّ اسعد الناس من اتّدى لمحاسبة نفسه.

ص 366

جهاد کن با نفس خود و محاسبه آن بکن مانند محاسبه کردن شریک با شریک خود، و طلب کن از او حقوق خدا را مانند طلب کردن دشمن از دشمن

خود، پس بدرستی که نیکبخت ترین مردم کسی است که ضامن و متکفل شود
مر محاسبه نفس خود را، یا معنی این است که: نیکبخت ترین مردم کسیست که
اجابت کرده باشد دعوت خدا را که خوانده شده او را از برای محاسبه نفس
خود.

4763 جِهَادُ النَّفْسِ ثَمَنُ الْجَنَّةِ، فَمَنْ جَاهَدَهَا مَلَكَهَا، وَ هِيَ أَكْرَمُ ثَوَابِ اللَّهِ لِمَنْ
عَرَفَهَا. جهاد با نفس بهای بهشت است، پس کسی که جهاد کند با نفس خود
مالک شود بهشت را، و این گرامی ترین پاداشهای خداست از برای کسی که
شناسد آنرا، یعنی کسی که شناسد آنرا میداند که آن نیکوترین پاداشهای
خداست. و مراد به «بهشت» بهشت است با آنچه عطا کرده می شود در آن از
نعمتها که از آن جمله باشد رضا و خشنودی حق تعالی پس کسی نگوید که
خشنودی حق تعالی بزرگترست به حسب قدر و مرتبه از بهشت پس چگونه
بهشت گرامی ترین پاداشهای حق تعالی باشد، و ممکن است نیز جواب به این
که آن رضا و خشنودی به هر که عطا شود از اهل بهشت به مجرد تفضل باشد و
پاداش عمل زیاده از بهشت نباشد.

4764 جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَ لَكُمْ أَسْمَاعًا لَتَعِيَ مَا عَنَاهَا، وَ ابْصَارًا لَتَجْلُو مِنْ
عِشَاهَا. گردانیده است خدای سبحانه از برای شما گوشها تا این که حفظ کنند
آنچه را مهم باشد آنها را، یعنی در کار و ضرور باشد از برای آنها، و باید که
اهتمام کنند از برای آن، و گردانیده است از برای شما دیده ها تا این که جلا داده
شوند از کوری آنها یا از ضعف بینائی آنها، یعنی چشمها که حق تعالی به شما
داده از برای اینست

که جلا دهید آنها را از کوری یا ضعف بینائی که دارند به حسب اصل خلقت
تا این که بعد از آن جلا بی به حقائق و معارف توانند برد و تحصیل علوم توانند

نمود، پس باید که جلا داد آنها را و بکار فرمود و نگذاشت که باطل شوند و ضایع گردند. و مراد به «دیده ها» دیده های بصیرت است، و به «جلا دادن آنها» جلا دادن آنها و تند گردانیدن آنها به فکر و تأمل، و ممکن است که «عشاها» بغین نقطه دار خوانده شود یعنی «غشاها»، و ترجمه این باشد که: تا جلا داده شوند از پرده آنها یعنی پرده که بیوشاند آنها را و مانع از بینائی آنها گردد.

4765 جهل الغنیّ یضعه، و علم الفقیر یرفعه. نادانی توانگر پست مرتبه میکند او را، و دانش درویش بلند مرتبه می گرداند او را.

4766 جمیل النّیّة سبب لبلوغ الامنیّة. نیت نیکو سبب رسیدن به مراد است، یعنی مرادهای اخروی بلکه دنیوی نیز.

4767 جهل المشیر هلاک المستشیر. نادانی مشورت بیننده سبب هلاک شدن طلب مشورت کننده است، زیرا که او برای مشورت کننده عمل میکند و هرگاه او نادان باشد بسیارست که مصلحتی از برای او می بیند که سبب زیان و خسران عظیم باشد از برای او و غرض این است که باید مشورت با کسی کرد که از دانائی او خاطر جمع باشد.

4768 جهل الشابّ معذور، و علمه محقور. نادانی جوان معذور است و علم او محقورست، یعنی جوانی اگر نادان باشد خدای عزّ و جلّ او را معذور می دارد به اعتبار این که چندان عمر

نکرده که با آن عمر چندان قبیح باشد از او جهل، بخلاف پیر که اگر نادان باشد با وجود عمر دراز عذری از برای او نباشد، و «علم او محقورست» یعنی خوار شمرده شده است یعنی چندان

اعتماد بر علم او نیست بسبب کمی تجربه او و خامی افکار او، بخلاف پیران که افکار ایشان را قوتی دیگر باشد و بر رأیهای ایشان اعتماد بیشتر باشد.

4769 جماع الخیر فی المشاورة و الأخذ بقول النصیح. جمع کردن خیر در مشورت کردن است و عمل کردن به گفتار نصیحت کننده.

4770 جماع الدّین فی اخلاص العمل و تقصیر الامل و بذل الاحسان و الکفّ عن القبیح. جمع کردن خیر در خالص گردانیدن عمل است، و کوتاه کردن امید، و بکاربردن احسان، و بازداشتن از قبیح.

4771 جماع الشرّ فی الاغترار بالمهل، و الاتّکال علی العمل. جمع کردن بدی در فریب خوردن به مهلت است و اعتماد کردن بر عمل. مراد به «فریب خوردن به مهلت» این است که در وقتی که مهلت کارهای خیر و فرصت آن داشته باشد پس اندازد آنها را و گمان این کند که مهلت او را بقائی باشد تا یک بار اجل در رسد و دیگر مهلت کاری نماند، یا این که کسی که گناهی بکند و حق تعالی او را مهلت دهد و زود مؤاخذه نکند و بلائی نفرستد به این فریب خورد و نافرمانی او را سهل شمارد، و «بدی اعتماد بر عمل» ظاهرست، چه آدمی هر چند سعی کند از عهده شکر ادنی نعمتی از نعمتهای دنیوی حق تعالی بر نیاید، پس چگونه اعتماد بر عمل تواند کرد و امید مزد و اجر بر آن تواند داشت.. با آنکه عمده اسباب عمل هم از نعمتهای حق تعالی است و اصل آن عمل هم بتوفیق اوست پس باید که اعتماد آدمی بر لطف و تفضل حق تعالی باشد نهایت در عمل هم تقصیر نکند، به اعتبار این که مأمور شده و حق تعالی آن را وسیله لطف و تفضل خود فرموده.

4772 جهاد النفس بالعلم عنوان العقل.

ص 369

جهاد کردن با نفس به علم عنوان یعنی دلیل یا سر سخن عقل و خردست، مراد به «جهاد کردن با نفس به علم» جهاد کردن با اوست از روی علم و دانش، تا داند که او را بر چه کار باید داشت، و از چه کار باید منع کرد، یا جهاد کردنی است که حاصل می‌شود به سبب علم، و علم و دانش باعث آن می‌شود.

4773 جهاد الغضب بالحلم برهان النبیل. جهاد کردن با خشم به بردباری دلیل نبیل است یعنی نجابت یا تندى فطنت.

و مراد به «جهاد کردن با آن به بردباری» غلبه کردن بر آنست و فرونشاندن آتش آن به آب بردباری.

4774 جماع الشرّ فی مقارنة قرین السّوء. جمع کردن بدی در همراهی با همراه بد است. و در بعضی نسخه ها بدل «مفارنة» به نون «مقارفة» بفا واقع شده، و بنا بر این ترجمه این است که: در آمیزش با همراه بد است.

4775 جماع الغرور فی الاستنامة الى العدو. جمع کردن فریب در آرام گرفتن بدشمن است یعنی اعتماد کردن بر او، و دور نیست که مراد به «دشمن» اعمّ از دشمن بیگانه و نفس خود باشد که دشمن ترین دشمنهاست.

4776 جمیل القول دلیل وفور العقل. گفتار نیکو دلیل بسیاری عقل است.

4777 جمیل الفعل ینبیء عن طیب الاصل. کردار نیکو خبر می‌دهد از پاکی اصل یعنی حلال زادگی.

4778 جعل الله لكلّ شیء قدرا، و لكلّ قدر اجلا.

گردانیده است خدا از برای هر چیز اندازه، و از برای هر اندازه مدّتی، پس هیچ چیز از آن اندازه که مقدّر کرده زیاد و کم نمی‌شود و بر آن مدّتی که تقدیر فرموده پیش نمی‌افتد و از آن پس نمی‌افتد.

4779 جعل الله لكل عمل ثوابا، و لكل شيء حسابا، و لكل اجل كتابا. گردانیده است خدا از برای هر عملی پاداشی، و از برای هر چیز شماری، و از برای هر اجلی نوشته. یعنی از برای هر چیز عددی و قدری تقدیر کرده که زیاد و کم نمی‌شود از آن، و از برای هر اجلی یعنی مرگی یا مدّت عمری نوشته یعنی همه آنها بقلم تقدیر ازلی نوشته شده، و قبل ازین مذکور شد که آنچه تقدیر حتمی بآن تعلق گرفته البته بر خلاف آن نوشته نتواند شد، و آنچه بشرطی تقدیر شده محو و اثبات در آن نوشته رود، با آنکه ممکن است که از برای بعضی مصالح محو و اثبات در لوحی باشد و آنچه واقع شود در لوحی دیگر نوشته شده باشد که در آن تغییر اصلا نرود.

4780 جعل الله سبحانه حقوق عباده مقدّمة لحقوقه، فمن قام بحقوق عباد الله كان ذلك مؤدّيا الى القيام بحقوق الله. گردانیده است خدای سبحانه حق های بندگان خود را پیش روی از برای حق های خود، پس هر که ایستادگی کند به حقهای بندگان خدا، بوده باشد این کشاننده بسوی ایستادگی به حقهای خدا. مراد این است که حق تعالی به لطف خود از برای عنایت به بندگان چنین کرده که حقهای بندگان او پیشرو حقهای او باشد، و هر که آنها را بجا آورد و حق کسی پیش خود نگذارد، آن باعث این شود که البته حقوق حق تعالی را نیز بجا آورد و چیزی از آنها از او فوت نشود.

4781 جماع الخير في الموالاة في الله، و المعاداة في الله، و المحبة في الله، و البغض في الله. جمع کردن خیر در دوستی کردن با یکدیگرست در راه خدا، و دشمنی کردن با یکدیگر در راه خدا، و دوستی در راه خدا، و دشمنی در راه خدا. مراد به اوّل دوستی کردن و دشمنی کردن با جمعی است که باشند و ایشان نیز دوستی و دشمنی کنند، و مراد به دوّم دوست داشتن و دشمن داشتن

گذشتگانست در راه خدا، و همچنین دوست داشتن و دشمن داشتن کارها و چیزها در راه خدا.

و فرموده آن حضرت عليه السلام در باره کسی که مذمت او می فرموده:

4782 جعل خوفه من العباد نقدا و من خالقهم ضمانا و وعدا. گردانیده ترس خود را از بندگان نقد و از آفریننده ایشان ضامنی و وعده. یعنی ترس او از مردم نقد و حاضر است و از خدا همین است که ضامن می شود و وعده میکند که: خواهم ترسید، و بالفعل نمی ترسد.

4783 جالس اهل الورع و الحکمة و اکثر مناقشتهم فانک ان کنت جاهلا علموک و ان کنت عالما ازددت علما. همنشینی کن با اهل پرهیزگاری و حکمت یعنی علم درست، و بسیار کن مناقشه با ایشان را، پس بدرستی که تو اگر بوده باشی نادان تعلیم میکنند ترا، و اگر بوده باشی دانا زیاد میکنی دانش را. «مناقشه» به معنی به نهایت رسانیدن است در حساب، و مراد این است که: بنهایت برسان تفتیش مسائل و تحقیق آنها را از ایشان، و خرد و بزرگ آنها را از ایشان پرس.

و فرموده آن حضرت عليه السلام در ذکر شیطان یعنی در وصف جمعی باین که شیطان ایشان را از راه برده

4784 جعلهم مرمی نبلة و موطا قدمه و مأخذ یده. گردانیده است یعنی شیطان ایشان را نشانه تیر خود، و محلّ سودن قدم خود، و جایگاه گرفتن دست خود. یعنی ایشان را، نشانه تیر خود کرده، و به آن شکار کرده ایشان را، و چنان مطیع و فرمانبردار خود کرده که گویا ایشان سرهای خود را می گذارند که او بر روی آنها قدم گذارد، و دست او گرفته ایشان را و رها نمی کند.

4785 جماع المروءة ان لا تعمل في السرّ ما تستحيى منه في العلانية. جمع
کننده مروّت یعنی مردی یا آدمیت این است که نکنی در نهانی آنچه را شرم کنی
از آن در آشکار.

4786 جالس العلماء يزدد علمك، و يحسن ادبك، و ترك نفسك. همنشینی
کن با علما تا این که زیاد شود علم تو، و نیکو شود ادب تو، و پاکیزه گردد نفس
تو، یعنی اگر همنشینی کنی با ایشان چنین و چنان خواهد شد.

4787 جالس الحكماء يكمل عقلك، و تشرف نفسك، و ينتف عنك جهلك.
همنشینی کن با حکما یعنی علمای درست کردار تا این که کامل شود عقل تو، و
بلند مرتبه گردد نفس تو، و زایل شود از تو نادانی تو، یعنی اگر همنشینی کنی با
ایشان چنین و چنان خواهد شد.

4788 جاز بالحسنة و تجاوز عن السيئة ما لم يكن ثلما في الدين او وهنا في
سلطان الإسلام.

پاداش بده به عوض نیکوئی را یعنی نیکوئی کن به عوض نیکوئی، و در گذر
از گناه ما دام که نبوده باشد رخنه در دین یا سستی در سلطان اسلام یعنی
پادشاه اسلام یا تسلط و غلبه اسلام. یعنی از گناه مردم در گذر مگر این که در
گذشتن از آن باعث رخنه در دین یا سستی سلطان اسلام شود که در آن وقت
در گذشتن خوب نیست و باید که جزای گناه بعمل آید.

4789 جعل الله سبحانه العدل قواما للأنام و تنزيها من المظالم و الاثام و
تسنية للإسلام. گردانیده است خدای سبحانه عدالت را بر پای دارنده از برای
خلق، و پاکیزه کردنی از مظلومه ها و گناهان، و آسان نمودنی و گشایشی از برای
اسلام. یعنی عدالت حکام بر پای می دارد مردم را، و باعث پاکیزگی مردم
می شود از مظلومه ها و از گناهان، و باعث این می شود که مردم رغبت کنند در

اسلام و به آسانی در آیند در آن، و فتح و نصرت اسلام باشد. و «مظلّمه» حقّ کسی را گویند که دیگری بظلم برده باشد. و «بودن عدل حکام سبب پاکیزگی مردم از آنها» ظاهرست، زیرا که خوف از حاکم عادل باعث این می‌شود که ظلم کم واقع شود و مردم پاک مانند از مظلّمه‌ها و گاهی اگر واقع شود هرگاه ثابت شود بر او، حقّ مظلوم را از ظالم بگیرد، و او را پاک گرداند از آن مظلّمه. و همچنین «بودن آن سبب پاکیزگی ایشان از گناهان» زیرا که خوف از حاکم عادل و امر او به معروف و نهی او از منکر، باعث این می‌شود که گناه کم کنند و از بسیاری از آنچه کنند بسبب اقامت حدود و تعزیرات و قصاص پاک گردند. و «بودن آن سبب رغبت مردم در اسلام و آسان در آمدن در آن و فتح و نصرت آن» به اعتبار اینست که همه مردم رفاهیت طلبند، پس هرگاه ببینند رفاهیت مسلمانان را و انتظام احوال ایشان را بسبب عدل حکام، ایشان رغبت کنند در اسلام، و آسان در آیند در آن، و این معنی سبب فتح و نصرت اسلام گردد.

4790 جمال الدّین الورع. زیبایی و حسن دینداری پرهیزگاری است.

4791 جمال الشّرّ الطّمع. زیبایی و حسن بدی طمع است، یعنی طمع باعث کمال و تمامی بدی و به نهایت رسیدن آن می‌شود و استعمال «جمال» در آن بر سبیل مجاز است و به اعتبار مشاکله با جمال دین در فقره سابق.

4792 جمال السّیاسة العدل فی الامرة، و العفو مع القدرة. زیبایی و حسن سیاست یعنی امر و نهی کردن مردم و ادب فرمودن ایشان عدل کردن در حکومت است، و در گذشتن با قدرت. یعنی این است که با وجود حکومت عدل کند و با وجود قدرت بر انتقام در گذرد یعنی از تقصیر و خلاف آدابی که نسبت به او بکنند.

- 4793 جمال الاخوة احسان العشرة، و المواساة مع العسرة. زیبایی و حسن برادری نیکو کردن آمیزش است، و مواسات کردن با تنگی حال.
- «مواسات» چنانکه مکرر مذکور شد به معنی بخشش است، یا بخشش کسی چیزی را با وجود حاجت خود به آن، یا برابر داشتن کسی با خود در اموال خود.
- 4794 جمال الحکمة الرفق و حسن المداراة. زیبایی و حسن حکمت یعنی علم و عمل درست همواری کردن و نیکوئی مدارا کردنست با مردم.
- 4795 جماع الشرّ اللّجاج، و کثرة المماراة. جمع کردن بدی لجاجت است، و بسیاری جدل کردن با مردم. «لجاجت» چنانکه مکرر مذکور شد بمعنی خصومت و دشمنی کردنست، یا ایستادگی کردن بر باطل.
- 4796 جماع الخیر فی اعمال البرّ. جمع کردن خیر در عملهای نیکوست.
- 4797 جماع الفضل فی اصطناع الحرّ و الاحسان الی اهل الخیر. جمع کردن افزونی مرتبه در احسان کردن به آزاده، است و نیکوئی نمودن به اهل خیر.
- 4798 جحود الاحسان یحدو علی قبح الامتنان. انکار کردن احسان می خواند بر قباحت منت گذاشتن، مراد مذمت انکار احسان کسیست و شکر نکردن آن و این که یکی از مفاسد آن اینست که باعث این می شود که احسان کننده مرتکب قباحت منت گذاشتن شود، زیرا که آدمی مجبول است بر این که احسانی که بکسی کرده باشد خواهد که او بازای آن شکر او بکند یا به نحوی با او سلوک نماید که شکر آن احسان تواند شد، پس هرگاه کسی انکار احسان کند یا به نحوی با او سلوک کند که متضمن انکار آن باشد او بالطبع ملجأ می شود که ذکر احسان خود را بر او کند و منت گذارد بر او، پس ارتکاب این قبیح از او بسبب

انکار او می‌شود که اگر او چنین نمی‌کرد هرگز این یاد آن احسان نمی‌کرد و به آن منت نمی‌گذاشت.

4799 جحود الاحسان یوجب الحرمان. انکار کردن احسان واجب می‌سازد محرومی را، یعنی باعث این می‌شود که

دیگر آن کس به او احسان نکند بلکه دیگران نیز که برین معنی مطلع شوند احسان به او نکنند بلکه باعث بی رغبتی مردم می‌شود در احسان، و فی الجمله محرومی ایشان از آن.

4800 جاور القبور تعتبر. اقامت کن بر سر قبرها تا عبرت گیری. و ممکن است بلکه ظاهرتر اینست که «جاور» در اینجا بزای نقطه‌دار باشد «یعنی جاوز» و ترجمه این باشد که: بگذر بقبرها تا عبرت گیری.

4801 جاور العلماء تستبصر. اقامت کن نزد علما تا بینا گردی.

و فرموده در باره جمعی که مذمت می‌فرموده ایشان را:

4802 جعلوا الشَّيْطَانَ لَامِرَهُمْ مَالِكًا وَ جَعَلَهُمْ لَهُ اشْرَاكًا، ففَرَّخَ فِي صَدُورِهِمْ، وَ دَبَّ وَ دَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ، فَظَنَّرَ بَاعَيْنَهُمْ، وَ نَطَقَ بِالسِّنْتِهِمْ، وَ رَكَّبَ بِهِمُ الزَّلَّلَ، وَ زَيَّنَ لَهُمُ الْخَطْلَ فَعَلَ مِنْ شَرِكَةِ الشَّيْطَانِ فِي سُلْطَانِهِ، وَ نَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَى لِسَانِهِ. گردانیده اند شیطان را از برای کارهای خود مالک، یعنی صاحب اختیار، و گردانیده شیطان ایشان را از برای خود شریکها، پس جوجه کرده در سینه های ایشان، و به جنبش آمده و راه افتاده در کنارهای ایشان، پس نگاه کرده به چشمهای ایشان، و گویا شده به زبانهای ایشان، و سوار کرده ایشان را بر لغزش، و آرایش داده از برای ایشان گفتار فاسد کردار کسی را که شریک است با او شیطان در پادشاهی او، و گویا شده به باطل بر زبان او. «پس جوجه کرده» یعنی شیطان بزرگ که ابلیس باشد

جوجه کرده در سینه‌های ایشان، و در سینه هر یک از ایشان جوجه گذاشته. و «آن به جنبش آمده و راه افتاده در کنارهای ایشان» یعنی هر جوجه از آنها بزرگ شده و راه افتاده در کنار صاحب خود و با او می‌باشد، «پس نگاه کرده بچشمهای ایشان» یعنی نگاهها که ایشان کنند نگاه‌کننده در هر یک شیطان اوست که به چشم او نگاه میکند، و هرچه گویند گوینده در هر یک شیطان اوست که به زبان او می‌گوید، و «سوار کرده ایشان را بر لغزش» یعنی شیطان هر یک می‌دارد او را بر لغزشها.

و «آرایش داده» این بر نسق فعلهای سابق نیست، زیرا که فاعل آنها شیطان کوچک بود و فاعل این «گفتار فاسد» است بلکه این وصف دیگرست از برای آن جمع بعد از وصفهای سابق به این که: گفتار باطل و خبرهای دروغ آرایش داده از برای ایشان کارهای کسی را که شریکست با او شیطان یعنی شیطان بزرگ در پادشاهی او، و «گویا شده شیطان به باطل بر زبان او» یعنی هر باطلی که او می‌گوید شیطان می‌گوید بر زبان او، و مراد به آن امام آن جمع است و ظاهر اینست که معاویه علیه اللعنة باشد.

و دور نیست که «الخلط» سهوی باشد از ناسخ و صحیح «بالخلط» باشد با باء

و بنا بر این فاعل این فعل نیز بر قیاس فعلهای سابق شیطان کوچک باشد و «فعل» بفتح خوانده شود که مفعول آن باشد و ترجمه چنین می‌شود که: آرایش داده شیطان کوچک از برای ایشان به گفتار باطل دروغ کار و کردار کسی را که شریک است با او شیطان، تا آخر.

مخفی نماند که «جوجه کردن شیطان، و آنچه بعد از آن مذکور شده» ممکن است که بر حقیقت محمول شود، و ممکن است که مجاز باشد، و مراد این باشد

که از برای هر یک یکی از اولاد خود را مقرر میکند که با او باشد و آنچه او
کند باغواي او باشد، و الله تعالى يعلم.

حرف هاء

حرف «هاء» بلفظ «حسن»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف «هاء» بلفظ «حسن» یعنی خوبی.

فرموده آن حضرت علیه السلام :

4803 حسن الصّورة اوّل السّعادة. نیکوئی صورت اوّل نیکبختی است. «نیکبختی بودن آن» به اعتبار اینست که جمال و نیکوئی ظاهرست، و نشان خوبی و نیکوئی باطن، چنانکه در بعضی احادیث وارد شده، و دلیل حسن عنایت حق تعالی است به صاحب آن، چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و «اوّل بودن آن» ظاهرست.

4804 حسن الشّکر یوجب الزیادة. نیکوئی شکر واجب می سازد زیادتی را، یعنی سبب زیادتی نعمت می شود.

4805 حسن الصّورة الجمال الظّاهر. نیکوئی صورت جمال و زیبائی ظاهرست.

4806 حسن النّیة جمال السّرائر. نیکوئی نیت و قصد جمال و زیبائی نهانی هاست.

4807 حسن العقل جمال الظواهر و البواطن. نیکوئی عقل و خرد، جماع و زیبائی ظاهرها و باطنهاست.

4808 حسن الخلق للنفس و حسن الخلق للبدن. نیکوئی خوی از برای نفس است یعنی جمال و نیکوئی اوست، و نیکوئی خلقت از برای بدن است یعنی جمال و نیکوئی آنست.

4809 حسن الخلق افضل الدین. نیکوئی خوی افزونترین دیندار است.

4810 حسن الشهرة حصن القدرة. نیکوئی شهرت حصار قدرت است یعنی شهرت کردن به خوبی حصار است از برای قدرت و توانائی صاحب آن و اقتدار او در دنیا که بسبب آن قدرت و اقتدار او محفوظ می ماند و آفتی به آن نرسد، مانند کسی که در حصار محکمی باشد، پس هر که این معنی را خواهد باید که سعی کند در خوبی خود چندان که بخوبی شهرت کند.

4811 حسن العشرة يستديم المودة. نیکوئی آمیزش دایم می دارد دوستی را.

4812 حسن الصّحبة يزيد في محبة القلوب. نیکوئی مصاحبت زیاد میکند در دوستی دلها. مراد به «نیکوئی مصاحبت» اینست که رعایت شرایط و لوازم مصاحبت با آن باشد مثل تعظیم و تکریم یکدیگر و احسان یکدیگر و مانند آنها.

4813 حسن الادب يستر قبح النسب. نیکوئی ادب می پوشاند زشتی نسب را، یعنی هرگاه کسی را ادب نیکو باشد و نسب پستی، نیکوئی ادب او می پوشاند پستی نسب او را، و با وجود آن بسبب آن ادب نیکو عزیز و محترم گردد.

4814 حسن الدین من قوّة اليقين. نیکوئی دینداری از قوّت یقین است، یعنی ناشی از آن می شود، و وجه آن ظاهرست.

ص 384

4815 حسن الادب خير موازر و افضل قرين. نیکوئی ادب بهترین یاری کننده ایست و افزونتر همنشینی است.

4816 حسن الظنّ راحة القلب و سلامة الدّین. نیکوئی گمان آسایش دل و سلامتی دین است. «بودن آن آسایش دل» به اعتبار اینست که کسی که بدگمان باشد به مردم همیشه از ایشان در خوف و ترس باشد و او را آرام دل نباشد، بخلاف کسی که گمان نیکو داشته باشد بایشان که او را اندیشه و تشویشی نباشد از ایشان و دل او در راحت باشد. و «بودن آن سبب سلامتی دین» ظاهرست، چه بدگمانی به مردم شرعا مذموم است و ضرر بدین دارد، پس نیکوئی گمان به ایشان باعث سلامتی از آن ضررست. و دیگر آنکه کسی که بدگمان باشد به مردم، نمی‌شود که ازو بدی چند صادر نشود نسبت به ایشان که ضرر بدین او داشته باشد، پس هرگاه بدگمان نباشد سالم ماند از آنها بلکه با همه به نیکوئی سلوک کند و این باعث کمال دین او گردد.

4817 حسن النّیّة من سلامة الطّویّة، نیکوئی نیت و قصد از سلامتی نهان است یعنی ناشی از سلامتی و خوبی باطن و خویها و اخلاق می‌شود.

4718 حسن السّیاسة قوام الرّعیّة.

نیکوئی سیاست بر پای دارنده رعیت است، یعنی باعث انتظام احوال ایشان می‌شود و این که متفرّق و پراکنده نشوند و مراد به «سیاست رعیت» چنانکه مکرّر مذکور شد امر و نهی کردن ایشانست.

4819 حسن العدل نظام البریّة. نیکوئی عدل نظام خلق است، یعنی باعث جمعیت ایشان و انتظام احوال ایشان است.

4820 حسن السّیاسة یستدیم الرّیاسة. نیکوئی سیاست پابنده می‌دارد سرکردگی را، و معنی «سیاست» در فقره سابق سابق مذکور شد.

4821 حسن التّدبیر و تجنّب التّبذیر من حسن السّیاسة. نیکوئی تدبیر و دوری گزیدن از اسراف از نیکوئی سیاست است، یعنی از جمله نیکوئی سیاست

است امر کردن مردم به نیکوئی تدبیر معاش خود و دوری کردن از اسراف، یا این که هرگاه قومی تدبیر معاش را نیکو کنند و از اسراف اجتناب کنند، این از نیکوئی سیاست سرکرده ایشانست و ناشی از آنست.

4822 حسن الحلم دلیل وفور العلم. نیکوئی حلم دلیل بسیاری دانش است، زیرا که تا دانش کسی کامل نباشد و حسن حلم و بردباری را چنانکه هست نداند غلبه بر خشمهای قوی نتواند کرد و بجز تلافی و انتقام چاره آنها را نداند.

4823 حسن الظنّ يخفف الهمّ، و ینجی من تقلد الاثم. نیکوئی گمان سبک میکند اندوه را، و رستگار می سازد از برگردن گرفتن گناه،

این هم مضمون فقره ایست که چند فقره قبل از این مذکور شد که «حسن الظنّ راحة القلب و سلامة الدّین» و حاجت اعاده شرح آن نیست.

4824 حسن الظنّ من احسن الشّیم و افضل القسم. نیکوئی گمان از بهترین خویهاست، و افزونترین قسمتها و بهره هاست. مراد نیکوئی گمان بخدا و لطف و مرحمت اوست که آن از بهترین خویهاست چنانکه از احادیث بسیار مستفاد می شود، و بعضی از آنها قبل از این نقل شد، و ممکن است که شامل نیکوئی گمان به خلق نیز باشد، چه آن نیز خصلت نیکوست، چنانکه در فقره سابق و قبل از آن نیز مذکور شد.

4825 حسن التّوفیق خیر قائد. نیکوئی توفیق بهترین کشاننده است. مراد توفیق خداست و تهیه کردن او اسباب خیر را از برای کسی، و ظاهرست که آن بهترین کشاننده است بسوی سعادت و نیکبختی.

4826 حسن العقل افضل رائد. نیکوئی عقل و خرد افزونتر رانده است. «رائد» کسی را گویند که صحرانشینان در وقت اراده کوچ از منزلی پیش فرستند که منزل پر آب و علفی از برای ایشان بگیرد، و ظاهریست که عقل نیکو افضل

رائدیت، زیرا که او از برای کسی که فرمان او برد منزل نیکو در بهشت می‌گیرد.

4827 حسن اللقاء یزید فی تأکد الاخاء. نیکوئی برخوردن، زیاد میکند در محکم بودن برادری.

4828 حسن الاخاء یجزل الاجر و یجمل الثناء.

نیکوئی برادری، عظیم می‌گرداند اجر را، و نیکو می‌گرداند ستایش را. مراد نیکوئی برادری مؤمنان است با یکدیگر و رعایت شرایط و لوازم آن کردن، از تعظیم و تکریم یکدیگر، و سعی در حوائج یکدیگر و احسان به یکدیگر.

4829 حسن العفاف من شیم الاشراف. نیکوئی عفاف یعنی ترک حرامها از خصلتهای اشراف است یعنی مردم بلند مرتبه.

4830 حسن التقدير مع الکفاف خیر من السعی فی الاسراف. نیکوئی اندازه گرفتن با کفاف، بهترست از سعی کردن در اسراف. «کفاف» بفتح کاف قدریست از روزی که بس باشد و باز دارد از طلب از مردم. و مراد اینست که اگر کسی اندازه معیشت خود را نیکو بگیرد و به قدر کفاف بسازد بهترست از این که سعی کند و تحصیل قدر زیاد بکند از برای صرف در اسراف یعنی اخراجات زیاد که مشروع باشد چنانکه از ظاهر حکم به بهتری مستفاد می‌شود.

4831 حسن ظنّ العبد باللّه سبحانه علی قدر رجائه له. نیکوئی گمان بنده بخدای سبحانه بر اندازه امید اوست بخدا، پس هر چند کسی امید زیاد داشته باشد بفضل و رحمت او، نیکوئی گمان او بخدا بیشتر باشد، و هر چند کسی نومیدتر باشد از رحمت او، بدگمانتر باشد به او، نعوذ باللّه منه.

4832 حسن توکلّ العبد علی اللّه علی قدر ثقته به. نیکوئی توکل بنده بر خدا بر قدر اعتماد اوست بر خدا. «توکل بر کسی» بمعنی وا گذاشتن کارهای

خودست به او و اظهار عجز خود از تدبیر آنها، و ظاهرست که هر چند اعتماد کسی بر خدا بیشتر باشد توکل او بر خدا بیشتر باشد.

4833 حسن التدبیر ینمی قلیل المال، و سوء التدبیر یفنی کثیره. نیکوئی تدبیر فزایش می‌فرماید اندک مال را، و بدی تدبیر نیست میکند

بسیار آن را. «تدبیر در کاری» فکر کردن در آنست و اندیشه عاقبت آن نمودن، و ظاهرست که تدبیر نیکو در طریق معاش باعث فزایش اندکی از مال می‌شود، و تدبیر بد مال بسیار را در اندک وقتی نیست و فانی می‌گرداند.

4834 حسن الظنّ من افضل السّجایا و اجزل العطایا. نیکوئی گمان از افزونترین خویها و بزرگترین بخشیده شده هاست، یعنی خصلتهای نیکو که خدای سبحانه بخشیده به آدمی، و این مضمون چند فقره قبل از این نیز مذکور شد و ذکر شد که مراد: نیکوئی گمان به خدای سبحانه است یا شامل نیکوئی گمان به خلق نیز.

4835 حسن البشر اوّل العطاء و اسهل السّخاء. نیکوئی شکفته روئی اوّل عطاست و آسانترین سخاوت. یعنی هرگاه کسی به سائل و مانند آن شکفته روئی کند آن اوّل عطائست که به او بکند و به منزله اینست که چیزی به او ببخشد، و این آسانتر سخاوتیست، زیرا که همه وقت و از برای همه کس میسر است و خرجی ندارد.

4836 حسن الظنّ ان تخلص العمل، و ترجو من الله ان یعفو عن الزّلل. نیکوئی گمان اینست که خالص گردانی عمل را، و امید داشته باشی از خدا این که درگذرد از لغزشها. مراد اینست که نیکوئی گمان بخدا این نیست که کسی عمل نکند، یا این که مصرّ بر گناه باشد و همین اعتماد بر نیکوئی گمان به او کند بلکه اینست که کسی خالص کند عمل را از برای او، و از برای محض رضا و

خشنودی او بکند، و از خدا امید این داشته باشد که لغزشهایی که گاهی از او صادر شده باشد عفو کند.

4837 حسن الاختیار و اصطناع الاحرار و فضل الاستظهار من دلائل الاقبال، نیکوئی برگزیدن، و احسان کردن به آزادگان، و افزونی قوی پشت شدن از دلیلهای اقبال است. مراد به «نیکوئی برگزیدن» اینست که امام نیکو از برای خود برگزیده باشد، یا مصاحبان و دوستان نیکو، یا شغل و پیشه نیکو. و ممکن است که «اختیار» بیای یک نقطه خوانده شود نه به یای دو نقطه زیر چنانکه در نسخه ها بنظر می رسد یعنی اختبار و بمعنی «نیکوئی آزمایش» باشد یعنی آزمایش نیکو کردن مردم را و خوب و بد ایشان را درست شناختن. و مراد به «آزادگان» جمعی اند که در بند علایق دنیا نباشند و بی رغبت باشند در آن، و مشغول سعی از برای آخرت باشند.

و مراد به «افزونی قوی پشت شدن» اینست که در هر باب رعایت احتیاط در دین کرده باشد و به آن قوی پشت باشد، یا این که دوستان داشته باشد که به آنها قوی پشت باشد در دفع تعدی و ظلم دیگران، و مراد به «اقبال» رو آوردن سعادت و نیکبختی است.

4838 حسن العفاف، و الرضا بالكفاف، من دعائم الایمان، نیکوئی عفاف و راضی بودن بکفاف و طلب زیاده بر آن نکردن از ستونهای ایمانست یعنی از ستونهایست که ایمان به آنها بریاست. و «عفاف» چنانکه مکرر مذکور شد ترک محرّمات است، و «کفاف»، قدری از روزی که به آن معاش توان کرد، و باز دارد از طلب از مردم.

- 4839 حسن الزهد من افضل الايمان، و الرغبة فى الدنيا تفسد الايقان.
 نیکوئی ترک دنیا و بی رغبتی در آن از افزونترین ایمانست، و رغبت در دنیا
 فاسد میکند یقین را، یعنی یقین کامل به احوال مبدء و معاد را.
- 4840 حسن الخلق خير قرين، و العجب داء دفين. نیکوئی خوی بهترین
 همنشینی است، و خودبینی مرض است پنهان.
- 4841 حسن التوفيق خير معين، و حسن العمل خير قرين. نیکوئی توفیق
 یعنی توفیق خدای عز و جل و تهیه اسباب خیر از برای کسی بهترین یاری
 کننده ایست، و نیکوئی عمل بهترین همنشینی است.
- 4842 حسن الخلق من افضل القسم و احسن الشيم. نیکوئی خوی از
 افزونترین قسمتها، و نیکوترین خصلتهاست. مراد به «قسمتها» نصیها و بهره
 هاست که حق تعالی از هر چیز به مردم داده.
- 4843 حسن الظنّ ينجي من تقلد الاثم. نیکوئی گمان رستگاری می دهد از بر
 گردن گرفتن گناه. این در فقره چند فقره قبل از این مذکور و شرح شد .
- 4844 حسن القناعة من العفاف. نیکوئی قناعت از عفاف است یعنی حاصل
 می شود بسبب آن، یا از جمله آنست و در عفاف در کار است، و «عفاف» بمعنی
 باز ایستادن از حرام هاست چنانکه مکرر مذکور شد.
- 4845 حسن العفاف من شيم الاشراف. نیکوئی عفاف از خصلتهای اشراف
 است، یعنی مردم بلند مرتبه. و این فقره
 قبل از این نقل شد و در آنجا اخت آن فقره دیگر بود و به آن اعتبار مکرر
 نقل شده.
- 4846 حسن السيرة عنوان حسن السريرة. نیکوئی سیرت یعنی سلوک و
 طریقه عنوان نیکوئی باطن است یعنی دلیل آن یا سر سخن آنست.

4847 حسن السَّيِّرة جمال القدرة و حصن الامرة. نیکوئی سیرت یعنی سلوک و طریقه زیبائی اقتدار و حصار امارت است، یعنی حصاری است از برای حفظ امارت که نگاه می‌دارد آن را از آفات.

4848 حسن وجه المؤمن من حسن عناية الله به. نیکوئی روی مؤمن از نیکوئی عنایت خداست به او، یعنی از جمله آثار آنست.

4849 حسن البشر احد البشارتين. نیکوئی شکفتگی یکی از دو مژده است که یکی آن باشد و یک وعده احسان، و مراد اینست که چنانکه وعده عطا و احسان مژده است از برای کسی که طلب کند همچنان شکفته‌روئی کردن با او مژده است از برای او و او را امیدوار می‌سازد، پس در اوّل آن مژده را باو باید داد.

4850 حسن الملقا احد النّجحين. نیکوئی بر خوردن یکی از دو فیروزیست، یعنی چنانکه بر آوردن حاجت کسی که حاجتی داشته باشد فیروزیست از برای او به مطلب، همچنان نیکو بر خوردن با او و شکفتگی و مهربانی کردن یک فیروزی است از برای او، به اعتبار فرح و سروری که حاصل می‌شود او را بسبب آن.

4851 حسن الخلق احد العطاءين. نیکوئی خلق یکی از دو بخشش است یعنی خوش خلقی کردن به سائل و مانند آن به منزله بخشش است، پس کسی را که بخشش میسر نباشد آن را خود باید که ترک نکند.

4852 حسن السّراح احد الرّاحتين. نیکوئی رها کردن یکی از دو آسایش است، یعنی چنانکه مطلب کسی را بر آوردن راحتی است از برای او، همچنان او را به مهربانی و همواری جواب گفتن و نومید از خود کردن راحتی است از برای او که از زحمت و تعب سعی و انتظار فارغ می‌شود، پس کسی را که بر آوردن

حاجت او میسر نباشد باید که این را خود ترک نکند و مانند بعضی مردم دنیا نباشد که اراده بر آوردن مطلب کسی ندارند و وعده میکنند و مدتها او را در تعب و زحمت سعی و تردّد و تملق و انتظار دارند.

4853 حسن الادب افضل نسب و اشرف سبب. نیکوئی ادب افزونتر نسبی و بلندتر وسیله ایست، یعنی هیچ نسب بلندی به این نمی رسد که ادب نیکو داشته باشد، و هیچ وسیله از برای رسیدن به سعادت یا بر آمدن حاجت به بلندی مرتبه آن نیست.

4854 حسن الیاس اجمل من ذلّ الطلب. نیکوئی نومیدی نیکوترست از خواری طلب. مراد به «نیکوئی نومیدی» نومیدیست که بی خفت و ذلتی حاصل شود نه این که بعد از آن روی دهد یا نومیدی بالکلیه که دیگر اصلاً امیدی نباشد و بر هر تقدیر مراد اینست که چنین نومید بودن از کسی بهترست از امید داشتن به او که باعث طلب او شود که سبب خواریست.

4855 حسن الاخلاق برهان کرم الاعراق.

نیکوئی خویها دلیل گرامی بودن ریشه هاست، یعنی دلیل گرامی بودن اصل و نسب صاحب آنست و نشان بزرگ زادگی اوست.

4856 حسن الاخلاق یدرّ الارزاق و یونس الرفاق. نیکوئی خصلتها روان می سازد روزیها را، و انس و آرام می دهد رفیقان را.

«انس دادن رفیقان» ظاهرست، و «روان ساختن روزیها» یا به اعتبار اینست که مردم رعایت و اعانت چنین کسی کنند، و یا به اعتبار این که حق تعالی به ازای این خوبی روزی او را از هر راهی که مصلحت داند فراخ گرداند.

4857 حسن الخلق راس کلّ برّ. نیکوئی خو سر هر نیکوئیست.

4858 حسن البشر شیمه کلّ حرّ، نیکوئی شکفتگی یعنی شکفتگی نیکو
خصلت هر آزاده است.

4859 حسن الصبر طلیعة النصر، نیکوئی صبر یعنی صبر نیکو پیشرو خلاصی
و رستگاریست.

4860 حسن الصبر ملاک کلّ امر، نیکوئی صبر ملاک هر چیزیست، یعنی به
آن مالک هر چیز می‌توان شد، و فیروزی به هر مطلب می‌توان یافت.

4861 حسن الصبر عون علی کلّ امر، نیکوئی صبر یاری کننده ایست بر هر
کاری، این به منزله تأکید فقره سابق است.

4862 حسن التوبة يمحو الحوبة.

نیکوئی توبه و بازگشت محو میکند گناه را، و در بعضی نسخه ها بجای
«الحوبه»، «الحوب» است، و بنا بر این ترجمه اینست که: محو میکند هلاکت را،
و حاصل هر دو یکی است، نهایت اوّل بلفظ «توبه» اوفق است و دوّم بسجع
فقره بعد.

4863 حسن الاستغفار يمحصّ الذنوب، نیکوئی استغفار یعنی طلب آمرزش
پاک می‌گرداند گناهان را، نیکوئی آن اینست که از خلوص قلب و با پشیمانی از
گناهان باشد.

4864 حسن الخلق يورث المحبة و يؤكّد المودة، نیکوئی خوی از پی آورد
محبت را و محکم گرداند مودّت را، «محبت» و «مودّت» هر دو بمعنی دوستی
است، و مراد اینست که سبب این می‌شود که کسی که با او دوستی نداشته باشد
دوست گردد، و کسی که با او دوست باشد دوستی او محکمتر گردد.

4865 حسن العمل خير ذخر و افضل عدّة، نیکوئی عمل بهترین ذخیره‌ایست،
و افزونتر آماده کرده شده.

4866 حسن البشر من علائم النّجاح. نیکوئی شکفته روئی از علامتهای فیروزیست یعنی فیروزی صاحب آن سعادت و نیکبختی یا سایر مطالب و مآرب.

4867 حسن الاستدراک عنوان الصّلاح. نیکوئی استدراک عنوان صلاح است. «استدراک» بمعنی بازیافت است، و «عنوان» به معنی دلیل یا سر سخن، و «صلاح» به معنی شایستگی است، و مراد اینست که: نیکوئی بازیافت نمودن خطاها و گناهان و تدارک آنها به توبه و بازگشت دلیل یا سر سخن شایستگی عاقبت و نیکوئی انجام است.

حرف «حاء» بلفظ مطلق

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف «حاء» بلفظ مطلق یعنی به ألفاظ مختلف نه بخصوص یک لفظ مانند فصل سابق که همه فقراتی بود مصدر بخصوص لفظ «حسن» فرموده آن حضرت علیه السلام :

4868 حَبِّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ، دوستی دنیا سر هر گناهیست یعنی منشأ هر گناهی می شود، یا این که بالاتر از هر گناهیست به اعتبار همان که منشأ گناهان بسیار می شود. و ممکن است که عبارت چنین خوانده شود «حَبِّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» و معنی این باشد که: دوستی دینار اساس و اصل بنای هر گناهیست و مراد به «دینار» مطلق زر باشد و ذکر خصوص دینار یعنی اشرفی به اعتبار این باشد که بهترین اقسام زر است.

4869 حَبِّ النَّبَاهَةِ رَأْسُ كُلِّ بَلِيَّةٍ، دوستی مشهور شدن سر هر بلائیست. یعنی منشأ اقسام بلاهای آخروی و دنیوی می شود، یا بالاتر از همه آنهاست به اعتبار همان که منشأ بسیاری از آنها می شود.

4870 حَبِّ الدُّنْيَا رَأْسُ الْفِتَنِ و اصل المحن. دوستی دنیا سر فتنه هاست، و اصل و بیخ محنتها. و در اینجا نیز ممکن است که بر قیاس فقره سابق سابق «حَبِّ الدِّينَارِ رَأْسُ» خوانده شود و معنی این باشد که: دوستی دینار اساس فتنه ها و اصل محنتهاست.

4871 حَبِّ الْمَالِ سَبَبُ الْفِتَنِ و حَبِّ الرِّيَاسَةِ رَأْسُ الْمَحَنِ، دوستی مال سبب فتنه هاست، و دوستی ریاست و سرکردگی سر محنتهاست. یعنی فتنه های آخروی و دنیوی، و همچنین محنتها در هر دو سرا.

4872 حَبِّ الدُّنْيَا يوجب الطَّمَع. دوستی دنیا واجب می‌سازد طمع را، یعنی سبب طمع از مردم می‌شود.

4873 حَبِّ الْفَقْرِ يَكسب الورع. دوستی درویشی کسب میکند پرهیزگاری را، و ممکن است که «یکسب» از باب افعال خوانده شود و معنی این باشد که: کسب می‌فرماید پرهیزگاری را یعنی سبب این می‌شود که صاحب آن کسب کند پرهیزگاری را.

4874 حَبِّ الْمَالِ يفسد المآل. دوستی مال فاسد و تباه می‌گرداند مال را یعنی بازگشت و عاقبت را.

4875 حَبِّ الْمَالِ يَقْوِي الآمال و يفسد الاعمال. دوستی مال قوی می‌گرداند امیدها را، و فاسد میکند عملها را.

4876 حَبِّ الْمَالِ يوهن الدِّين و يفسد اليقين. دوستی مال سست میکند دین را، و فاسد میکند یقین را.

4877 حَبِّ الاطراء و المدح من اوثق فرص الشَّيْطَان. دوستی اطراء و مدح از محکمترین فرصتهای شیطانست. «اطراء» به معنی مبالغه در مدح است و ذکر «مدح» بعد از آن از برای تأکیدست یا تعمیم بعد از تخصیص.

و «بودن دوستی آن محکمترین فرصتهای شیطان از برای شکارکردن آدمی و گمراه نمودن آن» به اعتبار اینست که باعث عجب و خودبینی می‌شود که بدترین صفات ذمیمه است، و همچنین سبب این می‌شود که اعمال او خالص نباشد و آمیخته برپا گردد یعنی منظور باشد در آنها این که مردم مطلع شوند بر آنها تا سبب مدح و ستایش ایشان گردد، و همچنین سبب این می‌گردد که اگر مدح او کنند به صفاتی که در او نباشد چنانکه شایع در مدح است خصوصاً هرگاه

مبالغه در آن بشود شاد شود به آن و مسرور گردد، و این نیز مذموم است بلکه منع و زجر آن از جمله افراد نهی از منکر و واجب باشد.

و از آنچه مذکور شد ظاهر می شود که آیه کریمه «لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوْا وَيُجِبُونَ أَنَّ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» گمان مکن آنان را که شادمان میشوند به آن چه کرده اند و دوست می دارند این را که ستایش کرده شوند به آن چه نکرده اند پس گمان مکن ایشان را در محلّ رستگاری از عذاب، و از برای ایشانست عذابی دردناک.

و الله تعالى يعلم، هر چند در خصوص یهود یا منافقین وارد شده باشد که شاد می شدند به آن چه نکرده بودند از تدلیس و کتمان حق، و دوست می داشتند که ستایش کرده شوند به آن چه نکرده بودند از وفا به میثاق و اظهار حق و اخبار به صدق بر عموم نیز محمول می تواند شد و الله تعالى يعلم.

4878 حبّ الدّنيا یفسد العقل و یهمّ القلب عن سماع الحکمة و یوجب الیم العقاب. دوستی دنیا فاسد میکند عقل را، و کر می گرداند دل را از شنیدن حکمت، و واجب می سازد عذاب دردناک را. «کرکردن دل از شنیدن حکمت، یعنی علم

راست درست» کنایه است از اثر نکردن حکمت در آن. و مراد به «دل»، نفس ناطقه است یا عضو مخصوص، بنا بر این که محلّ ادراکات باشد چنانکه مذهب متکلمین است.

4879 حب العلم و حسن الحلم و لزوم الثّواب من فضائل اولی النّهی و الالباب. دوستی علم، و نیکوئی حلم، و جدا نشدن از صواب یعنی از آنچه حق و درست باشد، از افزونیهای خداوندان خرد و عقلهاست. «عقل» هم به معنی خردست و تأکیدست و مراد به آن قوّت مدرکه است.

- 4880 حلاوة الآخرة تذهب مضاضة شقاء الدّنيا، شیرینی آخرت می‌برد درد بدبختی دنیا را یعنی ناکامی و محرومی از آنرا، یا آفات و بلایا که در آن باشد.
- 4881 حلاوة الدّنيا توجب مرارة الآخرة و سوء العقبی، شیرینی دنیا واجب می‌سازد تلخی آخرت را و بدی آن سرا را.
- 4882 حلاوة الظّفر تمحو مرارة الصّبر، شیرینی فیروزی یافتن محو میکند تلخی صبر را، مراد اینست که صبر در عقب دارد فیروزی را و شیرینی آن بعد از آن محو میکند تلخی صبر را که پیش کشیده و آنرا گوارا میکند.
- 4883 حلاوة الامن تنکّدها مرارة الخوف و الحذر، شیرینی ایمنی سخت و دشوار می‌سازد آنرا تلخی ترس و حذرکردن، یعنی هرگاه کسی بالفعل ایمنی داشته باشد امّا ترس داشته باشد از بلائی بعد از آن و حذر کند از آن، تلخی آن ترس و حذر سخت و دشوار سازد شیرینی آن ایمنی را، و مراد اینست که رفاهیت و ایمنی اگر در دنیا باشد چنین است و شیرینی آن آمیخته به تلخی خوف و حذر از آخرت باشد پس حریص بر لذّتهای آن نباید بود و سعی از برای رفاهیت و ایمنی در آخرت باید کرد که به هیچ وجه آمیخته به تلخی و کدورتی نباشد.
- 4884 حلاوة المعصية یفسدها الیم العقوبة، شیرینی گناه فاسد میکند آنرا عقوبت دردناک.
- 4885 حلاوة الشّهوة ینغّصها عار الفضیحة، شیرینی خواهش یعنی آنچه خواهش آن باشد از حرامها تیره و ناصاف می‌سازد آنرا عار و رسوائی یعنی رسوائی در آخرت که در عقب دارد.

4886 حلو الدّنيا صبر و غذاؤها سمام و اسبابها رمام . شیرینی دنیا صبر است یعنی مانند «صبر» و آن به معنی دوی معروف تلخ است، و غذای آن زهر است، و اسباب آن پاره‌های ریسمان پوسیده است.

4887 حیّ الدّنيا بعرض موت و صحيحها عرض الاسقام و دريئة الحمام. زنده دنیا به عرض مرگ است، و تندرست دنیا کالای بیماریهاست، و دریئه تقدیر مرگ است «به عرض مرگ است» یعنی متلبس به اینست که مرگ عرض شود بر او و در معرض آنست، و «کالای بیماریهاست» یعنی متاعیست از برای بیماریها که در آنجا در آیند و بسر برند، و «دریئه» حلقه ایست که می آموزند نیزه بازی بر آن، و مراد اینست که: هدف تیرهای قضا و قدر مرگ است.

4888 حسب الخلاق الوفاء. حسب مردم وفاست، «حسب» چیزی را گویند که به آن مفاخرت توان کرد، و مراد اینست که چیزی که مردم به آن مفاخرت توانند کرد یعنی هر که از ایشان آنرا داشته باشد به آن مفاخرت تواند کرد وفاداری است یعنی وفا نمودن به عهدها و پیمانها و وعدها و شرایط دوستی و برادری.

4889 حط عهدک بالوفاء يحسن لك الجزاء. حفظ کن عهد خود را به وفا تا این که نیکو شود از برای تو پاداش. یعنی هرگاه عهدی که با کسی کرده باشی حفظ و نگاهداری کنی آنرا به این که وفا کنی به آن و نشکنی آنرا، نیکو می‌شود از برای تو پاداش حق تعالی.

4890 حسب الرجل ماله، و کرمه دینه. حسب مرد مال اوست، و کرم او دین اوست. یعنی مال چیز نیست که مردم به آن مفاخرت میکنند اما چیزی که در واقع به آن مرد گرامی و بلند مرتبه گردد دین اوست.

4891 حسب الرجل عقله، و مروءته خلقه، حسب مرد عقل اوست، و مروءت او خلق اوست، یعنی عمده امری که مرد به آن مفاخرت تواند کرد عقل و خرد اوست، و آدمیت او یا مردی او اینست که خو و خصلت نیکو داشته باشد.

4892 حسب المرء علمه، و جماله عقله، حسب مرد یعنی مرد یا آدمی علم اوست، و جمال او یعنی نیکوئی و زیبایی او عقل اوست، و مراد به آن نیکوئی و زیبایی به اعتبار خویها و خصلتهاست، یا به اعتبار سایر صفات کمال غیر علم، یا به اعتبار صباحت او، بنا بر آنچه قبل از این نقل شد که آن نشان خوبی عنایت خداست بصاحب آن.

4893 حسب الادب اشرف من حسب النسب، حسب ادب بلندترست از حسب نسب، یعنی شرافت و بلندی مرتبه که بسبب دانستن آداب و رعایت آنها حاصل می‌شود و به آن مفاخرت توان کرد بلندترست از شرفی که به اعتبار بلندی نسب حاصل شود و به آن مفاخرت توان نمود.

4894 حاسبوا انفسكم تأمنوا من الله الرهب، و تدرکوا عنده الرغب، برسید به حساب نفسهای خود تا ایمن باشید از خدا ترس را، و در یابید نزد او رغبت را، یعنی تا ایمن باشید در روز جزا از ترس عذاب و خوف رفتن به جهنم، و دریابید نزد او آنچه را رغبت به آن داشته باشید از بهشت و نعمتهای آن، و این منافات ندارد با این که مؤمن همیشه باید که خوف داشته باشد، زیرا که آن در دنیاست به اعتبار احتمال تقصیر و گناه در خود وقتی که بحساب خود نرسیده باشد، یا بعد از آن نیز به اعتبار احتمال این که درست نرسیده باشد و آن ایمنی در آخرت است بعد از این که درست بحساب رسیده باشد.

و ممکن است که مراد ایمنی باشد از آن خوفی که با علم به گنهکاری باشد نه ایمنی بالکلیه، پس منافات ندارد با خوف فی الجمله به اعتبار احتمال

گنهکاری و غلط در حساب. و آنچه در بعضی احادیث وارد شده که: مؤمن باید که خوف و رجا در او برابر باشد، مراد به آن اینست که باید که رحمت حق تعالی و غضب او را هر دو را در نهایت کمال داند و نهایت امید به آن و خوف ازین داشته باشد، و با وجود هزار گناه احتمال عفو و رحمت او بدهد، و با وجود همه اعمال خیر به اعتقاد خود احتمال عذاب و عقاب بدهد به اعتبار احتمال گناهی که او در محاسبه به آن نرسیده باشد، نه این که با وجود کردن گناهان کبیره و نکردن چیزی از آنها احتمال معذب بودن و معذب نبودن نزد او هر دو برابر باشد و هیچ یک از احتمالین در هیچیک از صورتین ترجیح نیابد، و الله تعالی يعلم.

4895 حسبک من توکلک ان لا تری لرزقک مجریا اَلَّا اللّٰه سبحانه. بس است ترا از توکل تو این که نبینی از برای روزی خود روانکننده مگر خدای سبحانه. «توکل بر خدا» به معنی اظهار عجز خود و اعتماد بر اوست، و مراد اینست که در این معنی همین کافی است که اعتقاد این داشته باشی که بغیر حق تعالی

روانکننده از برای روزی تو نیست یعنی بی رضا و تقدیر او کسی را ممکن نیست روانکردن چیزی از آن، نه این که هیچ کس واسطه آن هم نمی تواند شد و هیچ سعی در آن دخیلی نمی تواند داشت، زیرا که حق تعالی از برای چیزها وسایط و شرایط قرار داده پس ممکن است که روان کردن قدری از روزی مشروط باشد بسعی او و واسطه شدن کسی، و ظاهراست که اعتقاد مزبور کافیهست در این که آدمی خود را در حقیقت عاجز داند و اعتماد تمام او بر لطف حق تعالی باشد.

4896 حسبک من القناعة غناک بما قسم لك الله سبحانه. بس است ترا از قناعت این که بی نیاز گردی به آن چه قسمت کرده از برای تو خدای سبحانه، یعنی اکتفا کنی به همان و مستغنی گردی به همان از طلب از دیگران، و مراد این است که: همین قدر در قناعت کافیت و لازم نیست که در خورش و پوشش تنگی بر خود قرار دهد پس هرگاه آنچه خدا قسمت او کرده وفا کند به توسعه در آنها توسعه در آنها منافی قناعت نیست و شرعا مذموم نیست بلکه مستحسن است.

4897 حدّ السّنان یقطع الاوصال، و حدّ اللسان یقطع الآجال. تیزی تیغ می برد پیوندها را، و تیزی زبان می برد اجلها را. مراد به «اجل» مدّت عمرست، و مراد به «بریدن تیزی زبان آنرا» کوتاه شدن آنست بسبب نفرین مظلوم. و ممکن است که مراد مذمت درشتی کردن با مردم باشد به زبان به دشنام و مانند آن، و این که غم و غصه آنها عمر را می برد چنانکه سنان پیوندها را می برد.

4898 حدّ اللسان امضی من حدّ السّنان. تیزی زبان برنده ترست از تیزی تیغ. این هم مضمون فقره سابق است و اگر با هم گفته شده باشد به منزله تأکید آنست.

4899 حفظ اللسان و بذل الاحسان من افضل فضائل الانسان.

ص 404

نگاهداشتن زبان و بذل احسان یعنی عطای آن یا بکاربردن آن از افزونترین فضایل آدمی است. مراد نگاهداشتن زبان است از فحش و هرزه و درشتی با مردم و غیبت و فاش کردن سرّ کسی و مانند اینها، بلکه از سخن زیاد نیز که خاموشی از آن مستحسن است.

4900 حدّ الحکمة الاعراض عن دار الفناء، و التّوله بدار البقاء. حدّ حکمت رو گردانیدن از سرای فناست و شیفته شدن بسرای بقاء. مراد به «حکمت» چنانکه مکرّر مذکور شد علم راست و کردار درست است و گاهی بر یک جزء آن نیز اطلاق می‌شود و مراد به «حدّ آن» منتهای آنست یا حقیقت و کنه آن، یا مطلق آنچه بشناساند آنرا و تمیز دهد از غیر آن، و «بودن این معنی حدّ حکمت به یکی از معانی مذکوره، بنا بر این که مراد به حکمت همین جزو عملی باشد» ظاهرست، و اگر مراد جزو علمی هم باشد پس چون این معنی حدّ ثمره آنست به آن اعتبار حدّ آن می‌تواند شد.

4901 حدّ العقل النّظر فی العواقب و الرّضا بما یجرى به القضاء. حدّ عقل و خرد نظر کردن در عاقبت‌هاست، و خشنود بودن به آن چه روان می‌شود به آن تقدیر حق تعالی. مراد نظر کردن در عاقبت کارهاست و اجتناب نمودن از آنچه عاقبت آن بد باشد به حسب آخرت یا دنیا. و پوشیده نیست که چون این نظر و خشنودی نشان کمال عقل و نهایت خرد است به آن اعتبار آن را حدّ عقل می‌توان گفت به هر یک از معانی حدّ که در فقره سابق مذکور شد.

4902 حرام علی کلّ عقل مغلول بالشّهوة ان ینتفع بالحکمة. حرام است بر هر عقلی که غلّ کرده شده باشد به هوا و هوس این که سودمند شود به حکمت. مراد به «حکمت» در اینجا جزو علمی است و مراد این است که: عقلی که گرفتار غلّ

هوا و هوس شده باشد و در بند آنها باشد ممکن نیست که منتفع شود به حکمت و عمل کند به آن بلکه تا کسی خود را از بند آنها آزاد نسازد از حکمت سودی نیابد و عمل به آن نکند. و ممکن است که: مراد جزو عملی باشد یا

شامل آن نیز باشد و مراد به «عدم انتفاع بآن» این باشد که تحصیل آن نمی‌تواند کرد تا این که منتفع گردد به آن.

و پوشیده نماند که در نسخه هائی که بنظر رسیده «معلول» به عین بی نقطه است و بنا بر این معنی این است که: حرام است بر عقلی که بیمار باشد به هوا و هوس تا آخر.

نهایت چون بعضی از اهل لغت گفته اند که «بیمار را علیل می‌گویند و معلول نمی‌گویند» بنا بر آن بغین نقطه دار به معنی «غلّ کرده شده» ترجمه شد.

4903 حفظ الدّین ثمره المعرفة و راس الحکمة. نگاهداشتن دین میوه معرفت و سر حکمت است. مراد به «معرفت» شناخت احوال مبدأ و معادست، یا مطلق علوم دینیّه. و مراد به «حکمت» نیز جزو علمی است و غرض تأکید سابق است یا تعمیم در آن یا جزو عملی است و مراد این است که: نگاهداشتن دین میوه علم و سر عمل است.

4904 حرام علی کلّ قلب متولّه بالدّنيا ان یسکنه التّقوی. حرام است بر هر دل شیفته شده به دنیا این که ساکن شود در آن پرهیزگاری، یعنی ممکن نیست که پرهیزگاری در آن ساکن شود و قرار گیرد.

4905 حدّ العقل الانفصال عن الفانی و الاتّصال بالباقی. حدّ عقل و خرد جدا شدن از فانی یعنی دنیا و پیوستن به باقی است یعنی آخرت.

و پوشیده نیست که چون این ثمره عقل کامل است آن را «حدّ عقل» به یکی از معانی مذکوره از برای حدّ می‌توان گفت.

4906 حصّنوا اموالکم بالزّکوة.

در حصار کنید مالهای خود را به زکوة آنها را بدهید تا آن به منزله حصاری شود از برای حفظ آنها و نگاهداری آنها از تلف.

4907 حَصَّنُوا انْفُسَكُمْ بِالصَّدَقَةِ. در حصار کنید نفسهای خود را به صدقه دادن، بر قیاس همان معنی که در فقره سابق مذکور شد.

4908 حَصَّنُوا الْأَعْرَاضَ بِالْأَمْوَالِ. در حصار کنید عرضها را به مالها، یعنی مال را صرف کنید از برای نگاهداشتن عرضهای خود، پس اموال به منزله حصاری میشوند از برای حفظ عرضها. و «عرض» به کسر عین هر چیزی را گویند که آدمی ننگ داشته باشد از عیب در آن و نقصان آن، خواه در او باشد و خواه در کسی از متعلقان او.

4909 حَسَنَ الْأَفْعَالِ مُصَدِّقَ حَسَنِ الْأَقْوَالِ. نیکوئی کردارها آلت راستی نیکوئی گفتارهاست. یعنی هر که کردارهای خود را نیکو کند به آن خوبی گفتارها و مواعظ و نصایح خود را راست کند، و اگر کردارهای کسی خوب نباشد مواعظ و نصایح او را خوبی نباشد، زیرا که کسی که خود عمل بقول خود نکند مواعظه و نصیحت او را اثری نباشد و مواعظه را که اثری نباشد چه خوبی باشد..

4910 حَصَّنُوا الدِّينَ بِالْدُّنْيَا، وَ لَا تَحَصَّنُوا الدُّنْيَا بِالْدِّينِ. در حصار کنید دین را به دنیا، و در حصار مکنید دنیا را بدین، یعنی دنیا را بدهید از برای حفظ دین و منع آفات از آن، و دین را مدهید از برای حفظ دنیا و نگاهداری آن.

4911 حَصَّلُوا الْآخِرَةَ بِتَرْكِ الدُّنْيَا، وَ لَا تَحَصَّلُوا بِتَرْكِ الدِّينِ الدُّنْيَا. تحصیل کنید آخرت را به ترک دنیا، و تحصیل مکنید به ترک دین دنیا را.

4912 حَاصِلُ الْأَمَانِيِّ الْأَسْفِ. حاصل آرزوها اندوه سخت است، زیرا که غالب اینست که حاصل نشود و تعب و زحمت زیاد بر این کس به عبث بماند، و ظاهراًست که اندوه و حزن بر آن سخت است، و ایضاً خواه حاصل شوند و خواه حاصل نشوند اشتغال به سعی از برای آنها باز می‌دارد آدمی را از سعی در

آخرت و تحصیل مراتب عالیّه در آن، و ظاهرست که حزن و اندوه بر آن در آن سراسخت و شدیدست.

4913 حاصل المعاصی التّلف. حاصل گناهان تلف است یعنی هلاکت اخروی.

4914 حاصل التّواضع الشّرف. حاصل تواضع شرف است یعنی بلندی مرتبه. و مراد به «تواضع» فروتنی کردن بدرگاه حق تعالی است و با خلق نیز.

4915 حقّ و باطل و لكلّ اهل، حقی است و باطلی است، و از برای هر یک اهلی است. یعنی در جهان همیشه حقّ و باطلی باشد و از برای هر یک جمعی باشند که در پی آن باشند.

4916 حفظ التّجارب رأس العقل. حفظ کردن آزمایشها سر عقل است یعنی بیاد نگاهداشتن آنها از برای آنکه بر وفق آنها عمل شود و هر چه را نافع یافته باشد بکند، و از هر چه زیان دیده باشد اجتناب نماید.

4917 حقّ یضرّ خیر من باطل یسرّ. حقی که ضرر کند بهترست از باطلی که شادمان گرداند، زیرا که ضرر حقّ نیست مگر ضرر دنیوی یا نفع اخروی، و شادمانی باطل نیست مگر شادمانی دنیوی یا ضرر اخروی، و ظاهرست که آن بهتر از اینست.

4918 حقّ الله سبحانه علیکم فی الیسر البّر و الشّکر، و فی العسر الرّضا و الصّبر. حقّ خدای سبحانه بر شما در فراخی و توانگری احسان کردن و شکرست، و در عسرت و تنگی راضی بودن و صبرکردن.

4919 حسن الصّبر ملاک کلّ امر. نیکوئی صبر ملاک هر چیزست، یعنی به آن مالک هر چیز می توان شد و فیروزی به هر مطلب می توان یافت و این فقره در فصل سابق نقل شد و تغییر در فقره أخت آن بود.

4920 حقّ علی العاقل ان یضیف الی رایہ رای العقلاء، و یضمّ الی علمه علوم الحکماء. سزاوارست بر عاقل این که اضافه کند به رأی خود رای عقلا را، و ضمّ کند بسوی علم خود علوم حکما را. مراد به «اضافه کردن به رأی خود رأی عقلا را» اینست که در مطلبها با ایشان مشورت کند تا رأی هر یک از ایشان هم در آن باب اضافه رأی او شود و رأی ها با هم جمع شوند و بعد از آن تأمل کند در آن رأی ها، و رجحان هر یک که ظاهر شود عمل به آن کند، و مراد به «ضمّ کردن به علم خود علوم حکما را» نیز ممکن است که همین معنی باشد یعنی در مسائلی که تحقیق کرده باشد با جمعی دیگر نیز از علما گفتگو کند و ببیند ایشان چه نحو تحقیق کرده اند تا اگر با هم

موافق باشند اعتماد بر آن زیاده شود، و اگر مخالفتی باشد باز تأمل شود تا رجحان یک طرف ظاهر شود و ظاهرتر اینست که مراد به آن این باشد که: هرگاه جمعی دیگر از علما باشند که علومی داشته باشند که او ندانسته باشد بیاموزد علوم ایشان را و ضمّ کند آنها را نیز با علوم خود.

4921 حفظ العقل بمخالفة الهوى و العزوف عن الدنیا. نگاهداری عقل به مخالفت کردن با خواهش است و رو گردانیدن از دنیا. مراد به «نگاهداری عقل» نگاهداشتن آنست صحیح و مستقیم، و ظاهرست که آن در وقتیست که آدمی تابع هوا و هوس و حریص بر دنیا نباشد، و اگر تابع آن باشد یا حریص بر دنیا گردد عقل او مغلوب گردد و تابع هوا و هوس و حرص شده در کارها بر وفق خواهش آنها حکم کند.

4922 حفظ ما فی الوعاء بشدّ الوکاء. نگاهداشتن چیزی که در ظرف باشد یعنی ظرفی مثل انبان و خیک و مانند آنها به بستن ریسمان سر آنست. در کتاب مجمع الامثال گفته که: این مثلی است که می زنند از برای تحریص بر حزم در

کارها و محکم کردن آنها، و بنا بر این ممکن است که مراد آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه نیز همین باشد و همان مثل را فرموده باشند، یا این که بعد از آن این مثل شده باشد، و در کتاب مستطاب نهج البلاغه این عبارت را در جمله وصیت آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه به حضرت امام حسن علیه الصلاة والسلام نقل کرده و سابق بر آن این است: «و تلافیک ما فرط من صمتک ایسر من ادراکک ما فات من منطقک» یعنی تلافی کردن تو آنچه را تقصیر شده باشد از خاموشی تو آسانترست از دریافتن تو آنچه را فوت شده باشد از سخن گفتن تو. مراد تحریر بر خاموشی است و این که در خاموشی اگر تقصیری

بشود و امری که باید گفت گفته نشود تدارک آن سهل است، نگفته را می توان گفت، بخلاف این که کسی حرفی بگوید که نبایست گفته شود که تدارک آن مشکل است، پس تا ممکن باشد خاموشی بهترست و بعد از آن این کلام است «و حفظک ما فی الوعاء بشدّ الوکاء» و نگاهداری تو آنچه را در ظرف است به بستن ریسمان سر آن است و شارحان کتاب مذکور این را مربوط بکلام سابق گرفته اند به این که غرض از این نیز ارشاد به حفظ زبان و بستن آن باشد و محکم نگاهداشتن آنچه دروست به بستن بند زبان، و ممکن است که در آنجا نیز کلامی بسر خود باشد و اشاره باشد به مثل مذکور یا به آن چه آخر مثل شده چنانکه مذکور شده.

4923 حقّ علی العاقل ان یستدیم الاسترشاد و یتترک الاستبداد. حقّ است بر خردمندانی که همیشه دارد طلب راه راست را، و ترک کند منفرد بودن به رأی را، یعنی این که در هر دوری مشورت کند با عقلا و ترک کند خود رایی را و اعتماد داشتن بر رأی خود به تنهایی.

4924 حقّ علی العاقل العمل للمعاد، و الاستکثار من الزّاد. حقّ است بر عاقل کار کردن از برای معاد و طلب کردن توشه بسیار یعنی از برای آن، و «معاد» به معنی بازگشت است یا روز بازگشت، یا محلّ بازگشت.

4925 حفظ ما فی یدک خیر لک من طلب ما فی ید غیرک. نگاهداشتن آنچه در دست تست بهتر است از برای تو از طلب کردن آنچه در دست غیر تست یعنی نگاهداشتن آنچه داری و قناعت کردن به آن بهترست از این که زیاده روی کنی و بزودی صرف نمائی آنچه را داری و محتاج شوی به طلب از دیگران. و این کلام نیز در نهج البلاغه در جمله وصیت مزبوره نقل شده بعد از فقره «وکاء» که قبل از فقره سابق [سابق] نقل شد.

4926 حاسب نفسک لنفسک فانّ غیرها من الانفس لها حسیب غیرک. محاسبه کن نفس خود را از برای نفس خود، پس بدرستی که غیر آن را از نفسها از برای آنهاست حساب کننده غیر تو. مراد اینست که تو باید محاسبه خود کنی و در فکر تدارک احوال خود باشی از برای رستگاری در آن سرا، نه این که تفحص احوال مردم و تجسس خوب و بد ایشان کنی، حساب کننده غیر تو از برای ایشان هست حاجت به تفحص و تجسس تو نیست.

4927 حکمة الدّنیّ ترفعه، و جهل الشّریف یضعه. حکمت دنی یعنی پست مرتبه بلند می گرداند او را، و نادانی شریف یعنی بلند - مرتبه پست می گرداند او را. یعنی هر چند کسی پست مرتبه باشد در دنیا هرگاه حکمت یعنی علم حقّ تحصیل کند بلند مرتبه شود، و هر چند کسی بلند مرتبه باشد بحسب دنیا هرگاه نادان باشد پست مرتبه گردد.

4928 حسد الصّدیق من سقم المودّة. رشک دوست از بیماری دوستی است. یعنی دوستی که حسد بر دوست خود دوستی او صحیح نیست بلکه سقیم و

علیل است، هر که در واقع با کسی دوست باشد هر چند نعمت او را زیاده بیند باید که شادمانتر گردد چه جای این که رشک برد بر آن و آرزوی زوال آن کند ازو.

4929 حراسة النعم فی صلة الرّحم. نگهبانی نعمتها در پیوند با خویشان است. مراد اینست که احسان بر خویشان و رعایت ایشان باعث حفظ نعمتها و عدم زوال آنها می‌شود، و بی آن حفظ آنها نمی‌توان کرد.

4930 حلول النقم فی قطیعة الرّحم. فرود آمدن عقوبتها در بریدن از خویشان است.

4931 حاربوا هذه القلوب فانّها سريعة العثار. جنگ کنید با این دلها یعنی دلهای خود پس بدرستی که آنها زود لغزش‌اند.

یعنی بسبب هواها و هوسها که دارند زود می‌لغزند و به خطا و گناهی گرفتار میشوند پس جنگ کنید با آنها از برای نگاهداشتن آنها از لغزش. و در اکثر نسخه‌ها بجای «العثار»: «الدّثار» است و ظاهر اینست که به معنی هلاکت یا غفلت باشد یعنی زود هلاک میشوند یا غافل میشوند نهایت «دثار» به این معنی در کتب لغت به نظر نرسیده امّا چون «داثر» را به معنی هالک و غافل گفته‌اند ممکن است که «دثار» به معنی هلاکت یا غفلت باشد.

4932 حکم علی اهل الدّنيا بالشّقاء و الفناء و الدّمار و البوار. حکم شده بر اهل دنیا به بدبختی و فانی شدن و هلاک کردن و هلاک شدن یعنی حق تعالی حکم کرده بر اهل دنیا یعنی جمعی که حریص بر آن باشند و آخرت را به آن فروشنند به بدبختی و فانی شدن یعنی فانی شدن معنوی و هلاک شدن در آخرت یا نیست شدن به مرگ که شامل همه اهل دنیا باشد و خصوصیتی به اهل دنیا به معنی مذکور ندارد. و «هلاک کردن» یعنی هلاک نمودن جمعی را که پیروی

ایشان کنند و «هلاک شدن ایشان خود به هلاکت معنوی» و این تأکید «الفناء» است اگر مراد به آن فنای معنوی باشد، و بنا بر احتمال دیگر آن فنای صوری است و این فنای معنوی.

4933 حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا، و وازنوها قبل ان توازنوا. محاسبه کنید با نفسهای خود پیش از این که محاسبه کرده شوید، و بسنجید آنها را پیش از این که سنجیده شوید شما. مراد سنجیدن اعمال آنهاست و سنجیدن قدر و رتبه آنها که اگر پست باشد تدارک آن بشود و ممکن است که ترجمه این باشد که: پیش از این که حساب کرده شوند آنها و پیش از این که سنجیده شوند آنها، و حاصل هر دو یکیست یعنی پیش از این که محاسبه شما یا آنها بشود در قیامت، و پیش از این که سنجیده شوید شما یا آنها در قیامت.

4934 حاسبوا انفسکم باعمالها، و طالبوها باداء المفروض علیها، و الاخذ من فنائها لبقائها، و تزودوا و تأهبوا قبل ان تبعثوا. محاسبه کنید نفسهای خود را به عملهای آنها، و مطالبه کنید آنها را به ادای آنچه واجب شده بر آنها، و فراگرفتن از فنای آنها از برای بقای آنها، و توشه بگیرید و آماده شوید پیش از این که برانگیخته شوید به عملهای آنها. یعنی در باب عملهای آنها. و «فراگرفتن از فنای آنها» یعنی فرا گرفتن توشه از سرای فانی آنها از برای سرای باقی آنها. و «برانگیخته شوید» یعنی برانگیخته شوید از برای رفتن به آن سرا و مأمور شوید بآن.

4935 حَفَّتِ الدُّنْيَا بِالشَّهَوَاتِ، وَ تَحَبَّيْتُ بِالْعَاجِلَةِ، وَ تَزَيَّنْتُ بِالْغُرُورِ، وَ تَحَلَّتْ بِالْآمَالِ. فرو گرفته شده دنیا به خواهشها، و دوستی کرده به لذت‌های حاضر، و آرایش یافته به فریب، و زیور کرده به امیدها. «دوستی کرده به لذت‌های حاضر»

یعنی با مردم دوستی میکند و ایشان را دوست خود میکند به سبب لذت‌های حاضری که دارد.

و «آرایش یافته به فریب» یعنی زینت یافته در نظر مردم بسبب فریبه‌ها که ایشان را می‌دهد به وعده ای دروغ. و «زیور کرده به امیدها» به منزله تأکید و بیان آنست.

4936 حاربوا انفسکم علی الدنیا و اصرفوها عنها، فانّها سریعة الزوال.

کثیرة الزلزال ، و شبکه الانتقال. جنگ کنید با نفسهای خود بر سر دنیا، و برگردانید ایشان را از آن، پس بدرستی که آن تند زوال بسیار بلاهای شتابان انتقال است. «پس بدرستی که آن» بیان علت امر به جنگ کردن با نفسهاست بر سر آن و برگردانیدن آنها از آن و آن اینست که دنیا بزودی زایل می‌شود و بلاهای آن بسیار است، و انتقال آن از هر کسی شتابان است و بزودی واقع می‌شود، پس قابل آن نیست که کسی فریفته آن شود و آنرا مانع از سعی از برای آخرت گرداند که پاینده و دائم است. و ممکن است که «زلزال» بمعنی حرکت باشد نه بلاها و ترجمه این باشد که: بسیار حرکت است، یعنی حرکت آن بسیار است، به سبب این که هر چند روز از کسی بکسی حرکت میکند و انتقال می‌یابد و بنا بر این حاصل هر سه وصف یکیست و غرض تأکیدست.

4937 حدیث کلّ مجلس یطوی مع بساطه. سخن هر مجلسی در نور دیده

می‌شود با بساط آن. یعنی چنانکه بساط آن بزودی

برچیده می‌شود سخن آن نیز همراه آن بر هم پیچیده می‌شود، یعنی سخنی از آن هم در زبان نمی‌ماند پس چیزی که بقای آن این باشد فریفته آن نمی‌توان شد. و ممکن است که مراد این باشد که: سخن هر مجلسی باید که در نور دیده

شود با بساط آن، یعنی بعد از انقضای آن مجلس اسرار آن مجلس را نباید نقل کرد .

4938 حکم علی مکتبی اهل الدنیا بالفاقة، و اعین من غنی عنها بالراحة. حکم شده بر مال بسیار داران اهل دنیا به حاجت، و یاری کرده شده کسی که بی نیاز باشد از آن به آسایش. «حاجت مال بسیارداران» ظاهرست، چه در حفظ و حراست اموال محتاج بعمله و حکام و غیر آنها شوند. و «راحت و آسایش کسی که بی نیاز باشد از دنیا و طلب آن نکند» محتاج به بیان نیست.

4939 حقّ علی العاقل ان یقهر هواه قبل ضده. حقّ است بر عاقل این که مغلوب سازد خواهش خود را پیش از دشمن خود.

مراد اینست که هوا و هوس این کس در حقیقت دشمن تر است با او از هر دشمن ظاهری. و ضرر آن بیشتر می‌رسد از ایشان، پس عاقل باید که دفع آنرا مقدّم دارد بر دفع هر دشمنی و غلبه نماید بر آن پیش از این که غلبه نماید بر دشمن.

4940 حقّ علی الملک ان یسوس نفسه قبل جنده. حقّ است بر پادشاه این که سیاست کند نفس خود را پیش از لشکر خود.

«سیاست» چنانکه مکرّر مذکور شد به معنی امر و نهی کردن است و مراد این است که: پادشاه باید که امر و نهی نفس خود را و داشتن آنرا بر طاعات و بازداشتن از

معاصی مقدّم دارد بر امر و نهی لشکر خود، زیرا که آن باعث سعادت و نیکبختی اخروی او گردد و امر و نهی لشکر از برای صلاح حال دنیای اوست و ظاهرست که سعی از برای آخرت را باید مقدّم داشت بر سعی از برای دنیا.

حزن القلوب یمحّص الذنوب . اندوهگینی دلها پاک می‌گرداند گناهان را یعنی اندوهگینی آنها از ترس خدا و پشیمانی گناهان.

حسن التّوبة یمحو الحوبة . نیکوئی بازگشت محو میکند هلاکت را. این فقره و فقره بعد هر دو در فصل سابق نقل شد و سهوا مکرّر نقل شده.

4941 حسن الاستغفار یمحّص الذنوب. نیکوئی استغفار یعنی طلب آمرزش پاک میکند گناهان را.

و فرموده آن حضرت ﷺ در وصف منافقان یعنی آنانکه باطن ایشان با ظاهر ایشان موافق نبوده:

4942 حسدة الرّخاء، و مؤكّدوا البلاء، و مقنطوا الرّجاء، لهم بكلّ طریق صریح، و الی كلّ قلب شفیع، و لكلّ شجو دموع.

ایشان رشک برندگان فراخی اند، و سخت کنندگان بلایند، و نومید کنندگان امیدند، مر ایشان راست بهر راهی کسی که بیندازد مردم را بر خاک، و بسوی هر دلی شفاعت کننده، و از برای هر اندوهی اشکها. مراد اینست که رشک می‌برند بر این که مؤمنان در وسعت و فراخی باشند، و سعی میکند در سخت کردن بلائی که متوجّه ایشان باشد، و ایشان را نومید میکنند از امیدی که داشته باشند یعنی اگر ایشان امید فتح و ظفّری یا مانند آن از امیدها داشته باشند سخنان می‌گویند از اراجیف و غیر آن که ایشان را نومید کنند و سست گردانند از جهاد یا از اصل دین. و «مر ایشان راست به هر راهی کسی که بیندازد مردم را بر خاک» یعنی گمراه کند ایشان را و بیندازد بر خاک ضلالت و هلاکت. و «بسوی هر دلی شفاعت کننده» یعنی بسوی هر دلی شفاعت کننده دارند که آنرا مایل سازد به ایشان و دوست گرداند با ایشان. و از برای هر اندوهی اشکها» یعنی از برای هر اندوهی که عارض ایشان شود گریه میکنند یا این که از برای اندوه

دیگران نیز گریه میکنند تا این که خود را دوست ایشان وانمایند و مراد چنانکه در بعضی احادیث دیگر نیز واقع شده اینست که: منافق گریه در آستین دارد، و از برای هر چه خواهد گریه میکند.

و پرسیدند از آن حضرت علیه السلام از جماع پس فرمود:

4943 حیاء یرتفع، و عورات تجتمع، شبه شیء بالجنون، الاصرار علیه هرم، و الافاقه منه ندم، ثمرة حلاله الولد، ان عاش فتن، و ان مات حزن. شرمی است که بر می خیزد، و عورتهاست که جمع میشوند، شبیه ترین چیز است به دیوانگی، اصرار بر آن پیریست، و به هوش آمدن از آن پشیمانی است، میوه حلال آن فرزند است که اگر زنده بماند بفته می اندازد، و اگر بمیرد اندوهگین می سازد. «عورت» چنانکه مکرر مذکور شد چیزی را گویند که باید پوشید. و «اصرار بر آن

پیریست» یعنی سبب این می شود که آدمی زود پیر شود. و «به هوش آمدن از آن پشیمانی است» یعنی بعد از این که کسی از آن فارغ شد پشیمان می شود از آن و ناخوش می دارد آنرا. و «به فتنه می اندازد» به اعتبار این که آدمی گرفتار علاقه به او می شود و از برای او تعب و زحمت و اندوه بسیار می کشد و بسیار است که از برای او مرتکب گناهان می گردد.

4944 حیاء الرجل من نفسه ثمرة الايمان. شرم مرد از نفس خود میوه ایمان است، یعنی از جمله میوه های ایمان اینست که آدمی از نفس خود شرم کند و مرتکب گناهان نشود نه در آشکار و نه در نهان.

حسن الخلق یورث المحبة، و يؤکد المودة، نیکوئی خوی از پی آورد محبت را، و محکم گرداند مودت را. این فقره با فقره بعد هر دو در فصل سابق نقل شده و مکرر شده.

حسن العمل خیر ذخیر و افضل عدّة . نیکوئی عمل بهترین ذخیره ایست و
افزونتترین آماده کرده شده.

4945 حاصل المنی الاسف، و ثمرته التّلف. حاصل آروزها تأسف است یعنی
اندوه سخت، و میوه آن تلف است یعنی تلف جان، چه غم و اندوه زیاد باعث آن
می شود.

4946 حلّوا انفسکم بالعفاف، و تجنّبوا التّبذیر و الاسراف. زیور کنید نفسهای
خود را به پرهیزگاری، و دوری گزینید از تبذیر و اسراف.
«تبذیر» هم بمعنی «اسراف» است یعنی زیاده از اندازه خرج کردن.

حرف خاء

حرف «خاء» بلفظ «خیر»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت‌آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف «خاء» بلفظ «خیر».

فرموده است آن حضرت علیه السلام :

4947 خیر المواهب العقل. بهترین موهبت‌ها یعنی صفت‌ها که حق تعالی بخشیده به مردم عقل است یعنی قوتی که به آن علم حاصل شود.

4948 خیر السیاسات العدل. بهترین سیاست‌ها یعنی امر و نهی‌ها عدل است یعنی امر و نهی است که متضمن عدل میانه مردم باشد و بدارد ایشان را بر آن، یا به عنوان عدل باشد.

4949 خیر الغناء غناء النفس. بهترین توانگری توانگری نفس است، یعنی توانگری او از اعمال صالحه، یا به این که قانع باشد و محتاج به خلق نباشد.

4950 خیر الجهاد جهاد النفس. بهترین جهادها جهاد با نفس است یعنی جنگ با او از برای داشتن او بر طاعات و منع از معاصی.

4951 خیر العلم ما نفع. بهترین علم آنست که نفعی ببخشد به این که از علوم دینی باشد و عمل به آن بشود.

4952 خیر المواعظ ما ردع. بهترین موعظه‌ها اینست که بازدارد یعنی اثر کند در شنونده و بازدارد او را از معاصی.

4953 خیر المکارم الایثار. بهترین مکرمتها یعنی نیکی کردنها ایثارست یعنی بخشش یا برگزیدن کسی بر خود ببخشش چیزی به او با وجود احتیاج خود به آن.

4954 خیر الاختیار صحبة الأخیار. بهترین برگزیدنها صحبت نیکان است یعنی برگزیدن صحبت نیکان.

4955 خیر البرّ ما وصل الی الاحرار. بهترین احسان آنست که برسد به آزادگان یعنی به مردمی که در بند علایق دنیا نباشند.

4956 خیر الثناء ما جرى علی السنة الابرار. بهترین ستایش آنست که روان شود بر زبانهای نیکوکاران. یعنی مدح و ثنائی است که نیکوکاران کسی را بکنند که در آن کذب و گزافی نباشد و دلیل خوبی ممدوح باشد.

4957 خیر اعمالک ما قضی فرضک. بهترین عملهای تو آنست که بجا آورد واجب ترا، زیرا که ترک واجب باعث

عقاب می شود و ترک سنت باعث عقاب نمی شود بلکه سبب فوت ثوابی می شود که بر فعل آن مترتب می شود و یقین ادای چیزی که بر ترک آن عقاب مترتب شود بهتر و ضرورترست از ادای آنچه بر ترک آن عقابی مترتب نشود و مجرد ترک فضیلتی باشد.

4958 خیر اموالک ما وقی عرضک. بهترین مالهای تو آنست که نگاهدارد عرض ترا، یعنی صرف شود از برای حفظ عرض صاحب آن پس آن بهترست از هر مالی که در مصرف دیگر صرف شود یا نگاهداشته شود. و ممکن است که مراد این باشد که: بهترین مالها آنست که عرض صاحب آن با وجود آن محفوظ ماند، پس آن بهترست از مالی که با هتک عرضی باشد مثل این که خفت و ذلّتی بر خود گذارد و صرف نکند آنرا از برای دفع آن.

4959 خیر الاعمال ما اکتسب شکرا، بهترین عملها آنست که کسب کند شکری را، یعنی جزای نیکوئی را از جانب حق تعالی، یا شکر کسی را به این که احسان بکسی باشد که او شکر آن کند.

4960 خیر الاموال ما استرق حراً، بهترین مالها آنست که بنده کند آزاده را، یعنی احسان شود به آزاده چه مردمان بندگان احسان‌اند چنانکه مکرر مذکور شد.

4961 خیر ما جرّبت ما وعظک، بهترین آنچه آزمایش کنی آنست که پند دهد ترا، یعنی تجربه ایست که پند گیری از آن و متنبه شوی به امری سودمند که سبب اقدام بر خیری یا منع از شری گردد.

4962 خیر العلوم ما اصلحک.

بهترین علمها آنست که اصلاح کند حال ترا، یعنی سبب تقوی و پرهیزگاری تو شود.

4963 خیر الدنیا حسرة، و شرّها ندم، خیر دنیا حسرت است و شرّ آن پشیمانی، «بودن خیر آن حسرت» به اعتبار اینست که کسی که در دنیا کار خیری کرده باشد و در قیامت ثواب آنرا بیابد حسرت می‌خورد که چرا کم کردم و زیاده براین نکردم، و «بودن شرّ آن پشیمانی» یعنی سبب پشیمانی در آخرت، ظاهرست، و ممکن است که مراد به اوّل این باشد که: خیر دنیا یعنی خیری که از دنیا به این کس می‌رسد مثل مال و اسباب و مانند آنها «حسرت است» یعنی سبب حسرت می‌شود در وقتی که همه را باید گذاشت و رفت، نهایت جزو دوم به معنایی که مذکور شد ملایم این نیست، زیرا که شرّ دنیا که سبب پشیمانی است شریّ است که آدمی در دنیا بکند نه شریّ که از دنیا به این کس برسد مگر این که اشاره به این باشد که شرّ دنیا منحصرست در شریّ که آدمی خود کرده باشد،

زیرا که شرور دیگر که به این کس برسد در دنیا چون حق تعالی در آخرت تلافی آنها خواهد کرد در حقیقت شرّ نیست و خیرست، شرّ همین بدیهاست که آدمی خود کرده باشد و سبب استحقاق عقاب گردد، و ظاهرست که آنها سبب پشیمانی گردد بخلاف خیرات دنیا که خواه خود کرده باشد آنها را و خواه خود نکرده باشد مثل مصائب و نوائب که به این کس برسد در دنیا همه سبب حسرت می شود یعنی آدمی در قیامت حسرت خواهد خورد که چرا زیاده برین نبود.

4964 خیر الضّحک التّبسم. بهترین خنده تبسم است، زیرا که فرحناکی از آن

ظاهر نمی شود بخلاف

خنده ها که مشتمل بر صدا و قهقهه باشد که علامت فرحناکی و نشاط زیادست که شرعا مذموم است.

4965 خیر الحلم التّحلّم. بهترین حلم تحلم است یعنی حلم کسی که بالذّات

حلیم نباشد و خود را بر حلم دارد و نفس خود را جبر کند بر آن، و «بودن این حلم بهترین افراد حلم» ظاهرست، به اعتبار زیادتی تعب و مشقت که در چنین حلمی باشد به خلاف حلمی که خلقی این کس باشد که چندان تعبى در آن نیست.

4966 خیر الاعمال ما اصلح الدّین. بهترین عملها آنست که اصلاح کند دین

صاحب خود را.

4967 خیر الامور ما اسفر عن اليقين. بهترین کارها آنست که بگشاید از یقین

یعنی علامت یقین صاحب خود به احوال مبدأ و معاد باشد مثل توکل و صبر و مانند آنها.

4968 خیر العلم ما قارنه العمل. بهترین علم آنست که همراه باشد با آن

عمل.

4969 خیر الکلام ما لا یملّ و لا یقلّ. بهترین سخن آنست که ملالت نیاورد و کم نباشد. یعنی پر زیاد نباشد که باعث ملالت شنونده شود، و پر کم نباشد که خوب وفا به ادای مطلب نکند. و ممکن است که «یقلّ» به صیغه مجهول از باب افعال خوانده شود و معنی این باشد که: کم شمرده نشود، یعنی مردم آنرا کم نشمارند.

4970 خیر الامور ما ادّی الی الخلاص.

بهترین کارها آنست که بکشاند به خلاصی یعنی رستگاری از عذاب و عقاب اخروی.

4971 خیر العمل ما صحبه الاخلاص. بهترین عمل آنست که همنشین او باشد اخلاص، یعنی خالص بودن از برای رضای حق تعالی و خشنودی او.

4972 خیر امور الدّین الورع. بهترین امور دین پرهیزگاریست.

4973 خیر الامور ما عری عن الطّمع. بهترین کارها آنست که برهنه باشد از طمع یعنی خالی باشد از طمع از مردم.

4974 خیر البرّ ما وصل الی المحتاج. بهترین احسان آنست که برسد بکسی که محتاج به آن باشد.

4975 خیر الاخلاق ابعدھا عن اللّجاج. بهترین خویها دورترین آنهاست از لجاجت یعنی ایستادگی کردن بر باطل، یا دشمنی کردن با مردم.

4976 خیر الصّدقة اخفاھا. بهترین صدقه پنهان ترین آنست، به اعتبار دوری آن از شایبه ریا، و این بنا بر غالب است و اگر نه گاه باشد که صدقه آشکار افضل باشد اگر خالص باشد از ریا، و غرض از آن تحریص مردم باشد بر آن، و قبل از این مذکور شد که این در صدقه سنت است، و امّا در صدقه واجب، آشکارا دادن آنرا بهتر می دانند.

4977 خیر الهمم اعلاها.

بهترین همتها بلند ترین آنهاست، یعنی در هر باب همت بلند بهترست از همت پست.

4978 خیر الاخوان اقلهم مصانعة فی النصيحة. بهترین برادران کمترین ایشان است به حسب مدارا و مداهنه در نصیحت یعنی آنست که مدارا و مداهنه او در نصیحت تو و منع کردن تو از بدیها کمتر از سایر برادران باشد.

4979 خیر السّخاء ما صادف موضع الحاجة. بهترین سخاوت آنست که بر خورد به جایگاه حاجت یعنی سخاوتیست که نسبت به محتاجی بشود.

4980 خیر النفوس ازکاهها. بهترین نفسها پاکیزه ترین آنهاست یعنی از گناهان و اخلاق بد.

4981 خیر الشّیم ارضاها. بهترین خویها پسندیده ترین آنهاست یعنی هر خوئیست که مردم آنرا بیشتر بیسندند و از آن راضی تر و خشنود تر باشند.

4982 خیر الاختیار موادّة الاخیار. بهترین برگزیدن دوستی کردن با نیکانست یعنی برگزیدن آن.

4983 خیر المعروف ما اصیب به الابرار. بهترین احسان آنست که رسیده شوند به آن نیکوکاران یعنی احسان نیست که به نیکوکاران برسد.

4984 خیر الکرم جود بلا طلب مکافاة.

بهترین کرم بخششی است بی طلب تلافی و جزایی.

4985 خیر الاخوان من لا یحوج اخوانه الی سواه. بهترین برادران آنست که محتاج نگرداند برادران خود را بسوی غیر خود.

یعنی خود کفایت امور ایشان بکند و نگذارد که محتاج به دیگری شوند.

4986 خیر اخوانک من عَنفک فی طاعة الله سبحانه. بهترین برادران تو کسی است که سختی کند با تو در طاعت خدای سبحانه، یعنی در داشتن تو بر آن.

4987 خیر ما استنجدت به الامور ذکر الله سبحانه. بهترین آنچه برآوری به آن کارها را ذکر خدای سبحانه است یعنی ذکر خدای سبحانه بهترین وسیله‌ایست از برای بر آوردن مطالب، و مراد ذکر به زبان است یا اعمّ از مجرد در دل نیز.

4988 خیر اخوانک من واساک، و خیر منه من کفاک، و ان احتاج الیک اعفاک. بهترین برادران تو کسیست که مواسات کند با تو، و بهتر از تو کسیست که کافی باشد ترا، و اگر محتاج شود بسوی تو معاف دارد ترا. «مواسات» چنانکه مکرّر مذکور شد دادن مال است به کسی یا در وقتی که از قدر کفاف خود باشد نه از زیادتى بر آن، یا برابر داشتن کسی با خود در مال خود، و بنا بر اوّل «بودن کسی که کافی باشد او را بهتر از آن» ظاهرست، و بنا بر دویم و سیم به اعتبار اینست که کسی که کافی باشد هر چند از فضل مال خود دهد و او را با خود برابر نداند نفع او به او بیشتر می‌رسد پس او بهتر برادرست از برای او، هر چند آنکه از قدر کفاف دهد، یا او را با خود برابر داند افضل و افزونتر باشد بحسب مرتبه. و «معاف دارد ترا» یعنی با وجود احتیاج به تو از تو مدد و اعانتی نخواهد و ترا از آن بری دارد.

4989 خیر من صاحب ذوو العلم و الحلم. بهترین کسی که مصاحبت کنی با او صاحبان علم و حلم اند.

4990 خیر من شاورت ذووا النّهی و العلم، و اولو التجارب و الحزم. بهترین کسی که مشورت کنی صاحبان عقل و علم اند، و خداوندان تجربه ها و دور اندیشی.

4991 خیر الامور ما اسفر عن الحق. بهترین چیزها آنست که بگشاید از حقّ یعنی ظاهر شود از آن امر حقی که پنهان باشد.

4992 خیر الاعمال ما زانه الرّفق. بهترین کارها اینست که زینت دهد آنرا رفق، یعنی صاحب آن با مردم به مهربانی و لطف سلوک کند، و این معنی زینت عملهای خیر او باشد.

4993 خیر الاموال ما اعان علی المکارم. بهترین مالها آنست که یاری کند بر مکرمتها یعنی افعال خیر.

4994 خیر الاعمال ما قضی اللّوازم. بهترین عملها آنست که بجا بیاورد آنچه را لازم باشد، یعنی واجب باشد و البته باید کرد، و این همان مضمون فقره ایست که چند فقره قبل از این نقل شد که: «خیر اعمالک ما قضی فرضک» و شرح شد.

4995 خیر الخلائق الرّفق. بهترین خویشا رفق است یعنی مهربانی و لطف با مردم.

4996 خیر الکلام الصّدق. بهترین سخن آنست که راست باشد.

4997 خیر الاخوان من لم یکن علی اخوانه مستقصیا. بهترین برادران کسیست که نبوده باشد بر برادران خود به نهایت رساننده یعنی پر سخت گیری نکند بر برادران در رعایت حقوق خود، و نهایت آنرا از ایشان توقّع نداشته باشد، و اگر چیزی از آنها از یکی از برادران فوت شود مسامحه کند در آن و درگذرد.

4998 خیر الامراء من کان علی نفسه امیرا. بهترین امراء یعنی فرماندهان کسیست که باشد بر نفس خود فرمانده، یعنی نفس او فرمان او ببرد در امر به طاعات و نهی از معاصی.

4999 خیر المعروف ما لم يتقدمه المطل و لم يتبعه المن. بهترین احسان آنست که پیشی نگرفته باشد بر آن پس انداختنی، و از عقب او در نیاید منتی، «پیشی نگرفته باشد بر آن پس انداختنی» یعنی چنین نباشد که پیش از آن وعده کرده باشد و از آن وعده پس انداخته باشد، یا این که در اصل پس انداختنی در آن نباشد یعنی در حال داده باشد و پس نینداخته باشد آنرا به وعده وقت دیگر.

5000 خیر الناس من ان اغضب حلم، و ان ظلم غفر، و ان اسيء اليه احسن. بهترین مردم کسیست که اگر به خشم آورده شود بردباری کند، و اگر ستم کرده شود ببخشايد، و اگر بدی کرده شود بسوی او، در برابر نیکوئی کند.

5001 خیر الناس من نفع الناس. بهترین مردم کسیست که نفع رساند مردم را.
5002 خیر الناس من تحمّل مؤنة الناس. بهترین مردم کسیست که بر خود گیرد خرج مردم را.

5003 خیر خصال النساء شرّ خصال الرجال. بهترین خصلتهای زنان بدترین خصلتهای مردان است. ممکن است که مراد مذمت زنان باشد به این که خصلتهای خوب ایشان خصلتهای بد مردانست پس خصلتهای بد ایشان را برین قیاس باید کرد. و ممکن است که مراد این باشد که بخیلی که بدترین خصلتهای مردانست خوبترین خصلتهای زنانست چنانکه در بعض احادیث دیگر نیز وارد شده که: بخیلی در زنان پسندیده است. و در بعضی نسخه‌ها بجای «شر» بلفظ

مفرد «شرار» بلفظ جمع واقع شده و بنا بر این ظاهر معنی اوّل است، زیرا که همه صفات بد مرد چنین نیست که در زنان خوب باشد.

5004 خیر الخلال صدق المقال، و مکارم الافعال.

بهترین خصلتها راستی سخن است، و افعال نیکو. یعنی اینست که سخن کسی راست باشد و افعال او نیکو.

5005 خیر الملوک من امارات الجور، و احيی العدل. بهترین پادشاهان آنست که بمیراند ستم را، و زنده گرداند عدل را.

5006 خیر الدنیا زهید، و شرّها عتید. خیر دنیا اندک است و شرّ آن آماده است.

5007 خیر الشکر ما کان کافلاً بالمزید. بهترین شکر آنست که بوده باشد ضامن زیادتى، یعنی شکر حق تعالی است که البته سبب زیادتى نعمت شود چنانکه در قرآن مجید فرموده .

5008 خیر الاجتهاد ما قارنه التوفیق. بهترین جدّ و جهد آنست که همراه آن باشد توفیق خدا، یعنی تهیه او اسباب خیر را از برای این کس، پس عمده اینست که آدمی سعی کند در فرمانبرداری حق تعالی تا توفیق او همیشه همراه او باشد و مدد او کند.

5009 خیر اخوانک من کثر اغضابه لک فی الحقّ. بهترین برادران تو کسیست که بسیار باشد به خشم آوردن او ترا در حقّ، یعنی در آنچه حقّ باشد اگر خلاف حقّ از تو ببیند منع و زجر تو کند و از آن راه بسیار ترا بخشم آورد.

5010 خیر الاستعداد ما اصلح به المعاد. بهترین آماده شدن آنست که اصلاح شود به آن معاد. یعنی بازگشت یا روز

آن یا جایگاه آن. و مراد اینست که بهترین آماده‌شدن اینست که آدمی بسبب خصال و افعال خیر خود را آماده کند از برای صلاح حال آخرت خود.

5011 خیر الآراء ابعدها من الهوى، و اقربها من السّداد. بهترین رأی‌ها آنست که دورتر باشد از خواهش، و نزدیکتر باشد براه درست.

مراد اینست که هرگاه در مطلبی چند رای و اندیشه بخاطر کسی برسد هر یک از آن رای‌ها که دورتر باشد از آنچه او خواهش آن دارد آن بهترین رای‌های او باشد یعنی اعتماد بر آن بیشتر است از آنچه به خواهش او نزدیکتر باشد، زیرا که بسیار است که خواهش چیزی فریب می‌دهد آدمی را و زینت می‌دهد از برای او آنچه را موافق آن باشد به خلاف آنچه دورتر باشد از خواهش، چه مظنه این خطا در آن نیست پس هرگاه رای‌ها در نظر او مساوی باشند این معنی مرجحی است از برای آنچه دورتر باشد از خواهش. و مراد به «نزدیک‌بودن براه درست» اینست که اندیشه باشد که براستی و درستی آنرا به عمل توان آورد و محتاج به حيله و تزویری نباشد.

5012 خیر من صحبتہ من لا یحوجک الی حاکم بینک و بینہ. بهترین کسی که مصاحبت کنی با او کسیست که محتاج نسازد ترا بسوی حاکمی که حکم کند میانه تو و میانه او. یعنی اگر دعویی بر او داشته باشی او خود به آن چه حقّ باشد قائل شود و محتاج نسازد ترا به این که نزد حاکمی بروی که حکم کند میانه او و میانه تو.

5013 خیر اخوانک من و اساک بخیره، و خیر منه من اغناک عن غیرہ. بهترین برادران تو کسیست که مواسات کند با تو به مال خود، و بهتر از او کسیست که بی‌نیاز سازد ترا از غیر او. این همان مضمون فقره ایست که قبل از این نقل شد که: «خیر اخوانک من و اساک، و خیر منه من کفاک» و شرح شد.

- 5014 خیر الاخوان انصحهم، و شرهم اغشهم. بهترین برادران خالص‌ترین ایشانست و بدترین ایشان غش‌دارترین ایشانست.
- 5015 خیر الناس اورعهم، و شرهم افجرهم. بهترین مردم پرهیزگارترین ایشانست، و بدترین ایشان گنهکارترین ایشان.
- 5016 خیر الاخوان من لم تكن على الدنيا اخوته. بهترین برادران کسیست که نبوده باشد بر سر دنیا و از برای آن برادری او.
- 5017 خیر الاخوان من كانت في الله مودته. بهترین برادران کسیست که بوده باشد در راه خدا دوستی او.
- 5018 خیر الاخوان من اذا فقدته لم تحبّ البقاء بعده. بهترین برادران کسیست که هرگاه نیایی او را دوست نداری باقی ماندن را بعد از او.
- 5019 خیر العباد من اذا احسن استبشر، و اذا اساء استغفر. بهترین بندگان کسیست که هرگاه کار نیکی بکند شادمان شود، و هرگاه کار بدی بکند طلب آمرزش کند.
- 5020 خیر الناس من اذا اعطى شكر، و اذا ابتلى صبر، و اذا ظلم غفر. بهترین مردم کسیست که هرگاه عطا کرده شود شکر کند، و هرگاه گرفتار شود به بلائی صبر کند، و هرگاه ستم کرده شود ببخشايد.
- 5021 خیر اخوانک من سارع الى الخير و جذبک اليه، و امرک بالبر. و اعانک عليه.
- بهترین برادران تو کسیست که شتاب کند بسوی خیر، و بکشد ترا بسوی آن، و امر کند ترا به نیکوئی، و یاری کند ترا بر آن.
- 5022 خیر اخوانک من دعاک الى صدق المقال بصدق مقاله، و ندبک الى افضل الاعمال بحسن اعماله. بهترین برادران تو کسیست که بخواند ترا براستی

گفتار براستی گفتار خود، و متوجّه سازد ترا بسوی افزونترین عملها به نیکوئی عملهای خود. یعنی کسی است که راست گفتار نیکو کار باشد، و صحبت او در تو اثر کند، پس راست گفتاری او سبب راست گفتاری تو شود، و نیکوکاری او باعث نیکوکاری تو نیز گردد.

5023 خیر العلم ما اصلحت به رشادک، و شرّه ما افسدت به معادک. بهترین علم آنست که اصلاح کنی به آن راه یافتن خود را، و بدترین آن آنست که تباه کنی به آن آخرت خود را. مراد به «آنچه اصلاح کند به آن راه یافتن خود را» علمی است که عمل به آن بشود و به «آنچه تباه کند به آن آخرت خود را» علمی است که عمل به آن نشود. و ممکن است که مراد به اوّل علوم حقه باشد و به دوّم اعتقادات فاسده، بنا بر این که «علم» گاهی بر مطلق ادراک اطلاق می‌شود خواه موافق واقع باشد و خواه مخالف آن.

5024 خیر عملک ما اصلحت به یومک، و شرّه ما استفسدت به قومک. بهترین عمل تو آنست که اصلاح کنی به آن روز خود را، و بدترین آن آنست که طلب کنی به آن فساد قوم خود را. مراد به «روز او» روزیست که آن عمل را در آن میکنند، یا روز قیامت است، و مراد به «عملی که طلب کند به آن فساد قوم خود را» بعضی اعمال شنیعه است که باعث عیب و عار همه قوم و قبیله می‌شود، پس کسی که آنرا بکند گویا طلب کرده فاسد شدن قوم خود را، یا کاری که باعث وقوع فتنه و فساد می‌شود میانه قوم او.

5025 خیر الناس من اخرج الحرص من قلبه، و عصی هواه فی طاعة ربّه. بهترین مردم کسیست که بیرون کند حرص را از دل خود، و نافرمانی کند خواهش خود را در فرمانبرداری پروردگار خود. یعنی در آنچه اطاعت و

فرمانبرداری حق تعالی باشد اگر خواهش خلاف آن داشته باشد فرمان آن خواهش نبرد و اطاعت آن نکند.

5026 خیر النَّاسِ مَنْ طَهَّرَ مِنَ الشَّهَوَاتِ نَفْسَهُ، وَ قَمَعَ غَضَبَهُ، وَ اَرْضَى رَبَّهُ. بهترین مردم کسیست که پاک کند از خواهشها نفس خود را، و بکوبد خشم خود را، و خشنود گرداند پروردگار خود را. مراد خواهشهاییست که به حرامها باشد، و مراد به «کوبیدن خشم» فرو نشانیدن آنست و عمل نکردن بر وفق مقتضای آن.

5027 خیر النَّاسِ مَنْ كَانَ فِي يَسْرَةٍ سَخِيًّا شُكُورًا. بهترین مردم کسیست که بوده باشد در توانگری خود بخشنده شکر کننده.

5028 خیر النَّاسِ مَنْ كَانَ فِي عُسْرَةٍ مُؤَثِّرًا صَبُورًا. بهترین مردم کسیست که بوده باشد در درویشی خود اختیار کننده صبر کننده،

یعنی با وجود درویشی و تنگی حال غیر خود را بر خود اختیار کند و چیزی را به او ببخشد با وجود احتیاج خود به آن، و صبر کننده باشد بر آن درویشی و بی چیزی، و بسبب آن خود را در حرامی نیندازد.

5029 خیر اخوانک مَنْ دَلَّكَ عَلَى هَدًى، وَ اكْسَبَكَ تَقًى، وَ صَدَّكَ عَنْ اتِّبَاعِ هَوًى. بهترین برادران تو کسی است که دلالت کند ترا بر راه راستی، و کسب فرماید ترا پرهیزگاری، و منع کند ترا از پیروی خواهشی، یعنی خواهش حرامی.

و در بعضی نسخه ها «الْبَسْكَ» بجای «اُكْسَبَكَ» است و بنا بر این ترجمه اینست که: بیوشاند به تو پرهیزگاری.

5030 خیر مَنْ صَحَبْتَ مَنْ وَلَّهَكَ بِالْآخِرَةِ، وَ زَهَّدَكَ فِي الدُّنْيَا، وَ اعَانَكَ عَلَى طَاعَةِ الْمَوْلَى. بهترین کسی که مصاحبت کنی کسیست که شیفته کند ترا به

آخرت، و بی رغبت گرداند ترا در دنیا، و یاری کند ترا بر فرمانبرداری پروردگار.

5031 خیر النَّاس من زهدت نفسه، و قلّت رغبته، و ماتت شهوته، و خلص ایمانه، و صدق ایقانه. بهترین مردم کسیست که بی رغبت باشد در دنیا نفس او، و کم باشد خواهش او، و مرده باشد هوا و هوس او، و خالص باشد ایمان او، و راست باشد یقین او، یعنی یقین کامل داشته باشد به آن چه یقین به آن باید داشت از احوال مبدأ و معاد.

5032 خیر الامور ما سهلت مبادیه، و حسنت خواتمه، و حمدت عواقبه. بهترین کارها آنست که آسان برآید مبادی آن، و نیکو باشد اواخر آن، و ستوده باشد عاقبتهای آن، مراد اینست که بهترین کارهای دنیوی کاریست که مقدمات و اسباب آن به آسانی برآید و محتاج به تعب و زحمت زیاد نباشد، و «نیکو باشد اواخر آن» یعنی اصل آن کار و آنچه بعد از تحصیل اسباب و آلات باید کرده شود نیکو باشد و قبحی شرعا یا عرفا نداشته باشد. و «ستوده باشد عاقبتهای آن» یعنی بعد از آن نیز مفسده و زیان و خسروانی بر آن مترتب نگردد.

5033 خیر الامور اعجلها عائدة، و احملها عاقبة. بهترین کارها تندترین آنهاست بحسب فایده، و ستوده ترین آنهاست بحسب عاقبت، یعنی کاریست که فایده آن زودتر به این کس برسد، و عاقبت آن بحسب دنیا و آخرت ستوده تر باشد.

5034 خیر اموالک ما کفاک. بهترین اموال تو آنست که کافی باشد ترا، یعنی بقدر احتیاج تو باشد و کمتر از آن نباشد که باعث تنگی حال شود، و نه زیاد بر آن که باعث طغیان شود و در دنیا از برای حفظ آن زیادتی هم تعبیه باید کشید و در آخرت حساب آنرا نیز باید داد.

5035 خیر اخوانک من واساک.

بهترین برادران تو کسیست که مواسات کند با تو و معنی «مواسات» مکرر مذکور شد.

5036 خیر ما ورث الآباء الأبناء الادب. بهترین آنچه میراث دهند پدران پسران را ادب است، یعنی اینست که آداب تعلیم ایشان کنند.

5037 خیر العطاء ما کان عن غیر طلب. بهترین بخشش آنست که بوده باشد بی طلبی، یعنی بی طلب آنکه به او بخشیده می شود.

حرف «خاء» بلفظ مطلق

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرف «خاء» بلفظ مطلق یعنی بألفاظ مختلف نه بخصوص یک لفظ چنانکه در فصل سابق بود که همه بلفظ «خیر» بود. فرموده است آن حضرت علیه السلام :

5038 خذ علی عدوگ بالفضل فانه احد الظفرین. سلوک کن بر دشمن خود به احسان پس بدرستی که آن یکی از دو فیروزیست یعنی سلوک کن به احسان بر دشمن یا سلوک کن بر دشمن یعنی از برای غلبه بر او به احسان کردن بر او پس بدرستی که این یکی از دو فیروزیست، یعنی فیروزی بر دشمن به دو نحو می شود یکی به قهر و غلبه بر او، و یکی به این که احسان کرده شود به او تا این که دوست بلکه بنده و فرمانبردار گردد، و ظاهرست که فیروزی برین نحو اسهل و افضل است.

5039 خذ بالعدل و اعط بالفضل تحز المنقبتین. بگیر برابر و بده به زیادتى تا این که جمع کنی هر دو منقبت را. «منقبت» صفت نیکو را گویند و مراد اینست که حق خود را برابر گرفتن و زیاد نگرفتن صفت نیکوئیست، و همچنین حق کسی را زیاد دادن، پس هرگاه تو برابر بگیری و زیاد بدهی هر دو منقبت را جمع کرده خواهی بود. و ممکن است که مراد این باشد که سلوک کن به عدالت، و بخشش کن به تفضل، تا این که جمع کنی هر دو منقبت را یعنی منقبت عدل و تفضل را یعنی در هر باب با مردم عدالت کن، و هیچ امری را به ناحق جاری مساز مگر بخششی را که بعنوان تفضل بی این که بر تو حقی باشد بکنی.

5040 خذ من امرک ما يقوم به عذرک، و تثبت به حجّتک، فراگیر از کار خود آنچه بر پای بایستد به آن عذر تو، و پای بر جا باشد به آن حجت تو، یعنی برهان تو یا غلبه تو. یعنی هر کاری که بکنی چنان کن که عذر تو در آن باب قائم باشد و برهان یا غلبه تو ثابت باشد یعنی اگر کسی در آن باب بر تو اعتراضی کند عذر تو قائم باشد و غلبه تو بر او ثابت باشد.

5041 خذ ممّا لا یبقی لک لما یبقی لک و لا یفارقک، فراگیر از آنچه باقی نمی ماند از برای تو برای آنچه باقی می ماند از برای تو، و «جدا نمی شود از تو» یعنی فراگیر از دنیای فانی توشه از برای آخرت که پاینده و باقی است.

5042 خذ القصد فی الامور، فمن اخذ القصد خفّ علیه المؤمن. فراگیر میانه روی را در هر چیز، پس هر که فراگیرد میانه روی را سبک باشد بر او مؤنّتها و اخراجات.

5043 خذ الحکمة انّی کانت فانّ الحکمة ضالّة کلّ مؤمن. فراگیر حکمت را هر جا که بوده باشد، پس بدرستی که حکمت گم شده هر مؤمن است. مراد اینست که: پیاموز حکمت را یعنی علم درست را نزد هر کس که باشد خواه خوب باشد و خواه بد، زیرا که حکمت در حقیقت حقّ هر مؤمنی است و تعلق به او دارد و هر چه را نداند از آن بمنزله مالی است که گم شده باشد از او، پس هر جا که بیابد بگیرد آنرا که مال گم شده اوست که پیدا شده.

5044 خذ من قلیل الدّنیّا ما یکفیک، و دع من کثیرها ما یطغیک، فراگیر از اندک دنیا آنچه را بس باشد ترا، و واگذار از بسیار آن آنچه را به طغیان و سرکشی آورد ترا.

5045 خذ بالحزم و الزم العلم تحمد عواقبک، فراگیر دوراندیشی را، و جدا مشو از علم تا این که ستوده باشد عاقبتهای تو یعنی عاقبت هر کار تو.

5046 خذ من نفسک لنفسک، و تزود من یومک لغدک، و اغتنم غفو الزمان،
و انتهز فرصة الامکان. فراگیر از نفس خود برای نفس خود، و توشه بگیر از
امروز خود از برای فردای خود، و غنیمت شمار در گذشتن زمان را، و غنیمت
دان فرصت امکان را.

یعنی فراگیر از نفس خود عملهای خیر را، و بدار او را بر آنها از برای نفس
خود، و از برای آخرت خود، و غنیمت شمار در گذشتن زمان را، یعنی غنیمت
دان این را که روزگار از سر تنگ گیری بر تو گذشته، و فرصت کار خیری به تو
داده، و «غنیمت دان

فرصت امکان را» بمنزله تأکید و بیان آنست یعنی غنیمت دان فرصت تمکن
از کار خیر را و قدرت بر آن را، و این بنا بر اینست که «غفو» به عین بی نقطه
باشد و در بعضی نسخه‌ها با نقطه است و «غفو» با نقطه چنانکه جمعی از اهل
لغت گفته اند به معنی خواب است، یا خواب سبک، یا پینکی، بنا بر اختلاف
اقوال ایشان، و بنا بر این ترجمه اینست که: غنیمت شمار خواب روزگار را یعنی
این را که از تو غافل شده و گویا بخواب رفته و فرصتی از برای تو هست، و در
تعبیر به این لفظ بنا بر دو قول آخر اشاره است باین که غفلت روزگار اندک
غفلتی است و به منزله خواب سبکی است، یا پینکی است و زود بیدار شود و
دیگر فرصت به تو ندهد، و آنچه بعضی از اهل لغت گفته اند که «اغفاء» به این
معنی است نه «غفو» محلّ اعتماد نیست.

5047 خور السلطان اشدّ علی الرعیّة من جور السلطان. خور پادشاه یعنی
ضعف و سستی او سخت ترست بر رعیت از جور و ستم او، زیرا که جور پادشاه
هر قدر که باشد از یک کس است و چندان قدری نخواهد داشت، و ضعف

پادشاه باعث این می‌شود که هر که بر کسی ظلم تواند کرد ظلم کند، و ظاهرست که در این وقت ظلم بسیار و فزون از شمار می‌شود.

5048 خذ الحکمة ممّن اتاک بها، و انظر الی ما قال، و لا تنظره الی من قال. فراگیر حکمت را از هر که بیاورد از برای تو آنرا، و نگاه کن به آن چه گفته است نه به آن که گفته، یعنی علم درست را هر کس از هر که بیاموزد باید فرا گرفت خواه خوب باشد و خواه بد، و نگاه باید کرد به آن چه گفته نه به آن کسی که گفته، پس هرگاه گفته حق باشد باید که فرا گرفت هر چند قائل آن شهرتی به علم نداشته باشد یا بد مذهب باشد، و هرگاه گفته درست نباشد باید که ردّ کرد هر چند قائل آن بعلم و دانش مشهور باشد.

5049 خذوا من کرائم اموالکم ما یرفع به ربکم سنیّ اعمالکم. فراگیرید از گرامیهای اموال خود آنچه را بلند کند خدا به آن عملهای بلند مرتبه شما را، یعنی فرا گیرید از نفائس اموال خود آنچه صرف کنید در وجوه خیرات و مبرات که بلند میکند خدا بسبب آنها عملهای بلند مرتبه شما را، و ظاهر این کلام اینست که قبول کردن عملهای نیکوی کسی مشروط باشد بصرف قدری از گرامی اموال در وجوه خیرات از زکات و غیر آن. و ممکن است که مراد این باشد که: بلندتر می‌گرداند بسبب آن پروردگار شما عملهای بلندمرتبه شما را، یعنی آن سبب این شود که عملهای بلندمرتبه دیگر شما نیز بلندمرتبه‌تر گردد.

5050 خذ من الدّنيا ما اتاک، و تولّ عمّا تولّی منها عنک، فان لم - تفعل فاجعل فی الطّلب. فراگیر از دنیا آنچه را بیاورد ترا، و رو بگردان از آنچه رو بگرداند از جمله دنیا از تو، پس اگر نکنی این را پس اجمال کن در طلب یعنی اگر بالکلیه رو نگردانی از آنچه رو گردانیده از تو و طلب کنی آنرا، پس به اعتدال طلب کن و افراط بکن در آن.

5051 خالطوا النَّاس بما يعرفون، و دعوهم ممّا ينكرون، و لا تحمّلوهم على انفسكم و علينا، فانّ امرنا صعب مستصعب. آمیزش کنید با ناس به آن چه می شناسید، و واگذارید ایشان را از آنچه نمی شناسید، و بار مکنید ایشان را بر نفسهای خود و بر ما، پس بدرستی که امر ما دشوار دشوار شمرده شده است، مراد اینست که با ناس یعنی اهل سنت یا مطلق مردم آمیزش کنید بر نحوی که ایشان می شناسند یعنی اظهار مکنید به ایشان از احوال ما مگر آنچه را ایشان شناسند و اعتراف به آن کنند و مگوئید به ایشان آنچه را ایشان انکار کنند یعنی عقول ایشان ادراک آن نتواند کرد و از آن راه انکار آن کنند، و «بار مکنید ایشان را

بر نفسهای خود و بر ما» یعنی اگر برین نحو با ایشان سلوک نکنید و به ایشان اظهار کنید آنچه را ایشان انکار کنند این باعث این شود که ایشان در مقام دشمنی و عداوت ما برآیند، و به اعتبار کثرتی که دارند بر شما و بر ما غلبه کنند، «پس بدرستی که امر ما» بیان علت اظهار نکردن بعضی احوال است به ایشان، و آن اینست که: «امر ما» یعنی شأن و مرتبه ما دشوار «دشوار شمرده شده است» یعنی در واقع دشوار است و مردم آنرا دشوار می دانند و عقول ایشان آنرا قبول نمی کند بلکه بر کذب و غلوّ حمل میکنند و از آن راه در صدد ایذاء و آزار شما و ما برمی آیند پس آن مراتب را نباید به ایشان اظهار کرد و با ایشان بر نحوی باید سخن گفت که انکار آن نکنند.

5052 خف ربّک، و ارج رحمته، یؤمنک ممّا تخاف، و ینلک ما رجوت. بترس از پروردگار خود، و امید داری رحمت او را، تا این که امان دهد ترا از آنچه می ترسی، و عطا کند به تو آنچه را امید داری. یعنی هرگاه بترسی از پروردگار خود یعنی از عذاب و عقاب او و امید رحمت او را داشته باشی این

سبب این می‌شود که خدا امان دهد ترا از آنچه می‌ترسی از آن از عذاب و عقاب، و عطا کند به تو آنچه را امید آن داری از رحمت او.

5053 خرق علم الله سبحانه باطن غیب السّرات ، و احاط بغموض عقائد السّریات. دریده است علم خدای سبحانه درون نهان پوشیده ها را، و فرو گرفته گوهای

اعتقادات پنهانی را، «دریده است علم خدا» یعنی شکافته است آنرا و رسیده است به آن. و «فرو گرفته» یعنی به قعر اعتقادات عمیق پنهانی رسیده، و ممکن است که ترجمه «و أحاط» (تا آخر) این باشد که: و فرو گرفته پوشیده های اعتقادات نهانی را، و وصف به هر یک از «پوشیده‌ها» و «نهانی» از برای تأکید باشد. و «فرو گرفته آنها را» یعنی به همه آنها تعلق گرفته و به همه آنها رسیده.

5054 خف تا من و لا تا من فتخف. بترس از خدا تا ایمن گردی و ایمن مگرد پس ترسناک گردی. یعنی اگر ایمن گردی باید که ترسناک گردی یا عاقبت ترسناک گردی.

پوشیده نیست که این ترکیب موافق قول کسائی است که «لا تکفر فتدخل النار» را تجویز کرده و بر تقدیر صحت نسبت آن به آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه حجت آن می‌شود.

5055 خیر الاعمال اعتدال الرجاء و الخوف. بهترین عملها برابری امید و ترس است یعنی امید رحمت حق تعالی و ترس از عقاب او، و این معنی در احادیث دیگر نیز وارد شده.

5056 خف ربك خوفا يشغلک عن رجائه، و ارجه رجاء من لا يأمن خوفه. بترس از پروردگار خود ترسیدنی که مشغول سازد ترا از امید به او، و امید دار

او را امید کسی که ایمن نباشد از ترس او، یعنی امید کسی که آمیخته باشد امید او بترس پس ایمن نباشد از ترس او یعنی فارغ نباشد از آن و بی آن نباشد. پوشیده نیست که ظاهر این فقره مبارکه اینست که خوف باید که زیاد بر امید باشد زیرا که در طرف ترس فرمودند که: «ترسی که مشغول سازد ترا از امید او» یعنی نگذارد که به امید پردازی، و در طرف امید فرمودند: «امید کسی که امید او آمیخته باشد بترس» پس ترس باید که زیاد باشد از امید، و این منافات دارد

با آنچه در فقره سابق مذکور شد که «بهترین عملها برابری امید و ترس است» و در احادیث دیگر نیز امر به برابری آنها شده. و دور نیست که «لا یشغلک» باشد و «لا» از قلم ناسخ افتاده باشد و معنی این باشد که «ترسی که مشغول نسازد ترا از امید او» یعنی با وجود آن امید به او نیز داشته باشی، و بنا بر این هر دو برابر می‌تواند بود.

5057 خالف من خالف الحق الی غیره، و دعه و ما رضی لنفسه. مخالفت کن کسی را که مخالفت کند حق را بسوی غیر آن، و واگذار او را با آنچه راضی شده به آن از برای نفس خود. یعنی با آن باطلی که مخالفت کرده حق را در آن و رفته بسوی آن.

5058 خف الله خوف من شغل بالفکر قلبه، فانّ الخوف مظنة الامن و سجن النفس عن المعاصی. بترس از خدا ترسیدن کسی که مشغول سازد بفکر دل خود را، پس بدرستی که ترس جایگاه گمان امن است، و حبس نفس است از گناهان. و در بعضی نسخه‌ها بجای «مظنه» بظای نقطه دار و نون «مطیه» بظای بی نقطه و یای دو نقطه زیر است و بنا بر این ترجمه اینست که «بدرستی که ترس شترسواری امن است، یا شتر باربردار آنست» یعنی شترپست که امن را

بار آن کنند و بر هر تقدیر مجاز است و مراد اینست که: ترس لازم دارد ایمنی را و سبب آن می‌شود، و «سجن» در بعضی نسخه‌ها بسین بی نقطه مکسور و جیم ساکن است و در بعضی بشین نقطه دار مفتوح و جیم ساکن است و هر دو بمعنی حبس و منع است چنانکه ترجمه شده.

5059 خیر الامور النمط الاوسط، الیه یرجع الغالی، و به یلحق التالی. بهترین امرها نمط میانه است، بسوی آن برمیگردد از حدّ در گذرنده، و به آن ملحق می‌شود در عقب مانده. «نمط» به معنی نمد مشهور است و جمعی از مردم را نیز گویند که بر یک طریقه باشند و بنا بر اوّل تشبیه شده طریقه و مذهبی که کسی بر آن قرار گیرد و اعتقاد کند به نمدی که جایگاه خود سازد و بر آن بنشیند و مراد اینست که: بهترین طریقه‌ها و مذهبها مذهب کسیست که میانه‌رو باشد و کسی که از حدّ در رفته باشد باید که به آن برگردد، و کسی که در عقب مانده باشد و به آن نرسیده باشد باید که به آن برسد و آن مذهب اهل حقّ است که در باره ائمه صلوات الله و سلامه علیهم بامامت و عصمت و سایر فضائل علیه و مراتب عالیّه ایشان قائل شده اند و از حدّ نگذشته‌اند به این که چیزی زیاده از مرتبه ایشان از برای ایشان ثابت کنند مثل این که نعوذ بالله مانند غالیان بألوهیّت و ربوبیّت ایشان قائل شوند، و در عقب نمانده اند که به اقرار به مراتب جلیله ایشان نرسیده باشند پس غالیان که از حدّ در گذشته‌اند و زیاده از مرتبه ایشان از برای ایشان قرار داده‌اند باید که برگردند و آنچه را زیاد از مرتبه ایشان باشد انکار کنند، و جمعی که در عقب مانده‌اند و نرسیده‌اند به آن چه در باره ایشان اعتقاد باید کرد باید که خود را ملحق سازند به آن مذهب و برسانند به آن، و بنا بر معنی دویم نیز مراد همین است و معنی اینست که: «بهترین امور نمط میانه است» یعنی مذهب نمط میانه یعنی جماعتی که میانه‌روند بشرحی که

مذکور شد، و در بعضی احادیث این مضمون باین عبارت واقع شده: خیر هذه الأُمَّة النَّمط الأوسط، يلحق بهم التَّالِي، و يرجع اليهم الغَالِي.

یعنی بهترین این امت نمط میانه است، ملحق می شود به ایشان در عقب مانده، و بر می گردد بسوی ایشان از حدّ بدر رفته.

و پوشیده نیست که درین عبارت حمل «نمط اوسط» بر معنی دویم انطباق است.

5060 خلطة أبناء الدّنيا راس البلوى و فساد التّقوى، آمیزش پسران دنیا سر بلاست و فساد تقوی. مراد به «پسران دنیا» جمعی است که حریص بر دنیا باشند و ظاهرست که آمیزش زیاد با ایشان باعث میل و رغبت به طریقه و شیوه ایشان می شود و آن بلائیست اخروی، بلکه دنیوی نیز، و به آن فاسد می شود تقوی و پرهیزگاری.

5061 خالف الهوى تسلّم، و اعرض عن الدّنيا تغنم. مخالفت کن خواهش را تا سالم مانی، و رو بگردان از دنیا تا غنیمت یابی.

5062 خذوا مهل الاّيام، و حوطوا قواصى الاسلام، و بادروا هجوم الحمام. فرا گیرید مهلت ایام را، و حفظ کنید سرحدّهای اسلام را، و پیشی گیرید بر ناگاه رسیدن تقدیر مرگ. یعنی مهلت روزگار را غنیمت شمارید، و تا مهلت کردن کار خیری دارید، بکنید، و تأخیر مکنید در آن که مبادا مرگ ناگاه در رسد و دیگر مهلت ندهد، و «پیشی گیرید بر ناگاه رسیدن تقدیر مرگ» به منزله تأکید اینست یعنی پیشی گیرید به کردن کارهای خیر که مبادا ناگاه در رسد تقدیر مرگ و دیگر نتوانید کرد. و «حفظ کنید سرحدّهای اسلام را» امرست به نگهبانی کردن آنها و با خبر بودن از آنها از برای دفع فتنه و فساد کفار، و هجوم و تاخت ایشان بر سر مسلمانان.

5063 خَلْفَ لَكُمْ عِبْرٌ مِّنْ آثَارِ الْمَاضِينَ قَبْلَكُمْ لَتَعْتَبِرُوا بِهَا.

باقی گذاشته شده از برای شما عبرتها از اثرهای گذشتگان پیش از شما، تا این که عبرت بگیرید شما از آنها، مثل بناهای عظیم که از بانیان آنها بغیر نام یا نشان اثری نمانده، و از آنها باید عبرت گرفت بر بی‌اعتباری دنیا و این که حریص بر آن نباید بود و مثل خرابی خانه های اهل ظلم و مستأصل شدن ایشان در اندک وقتی که از آنها عبرت باید کرد بر بدی عاقبت ظلم و مانند اینها از آثار دیگر و عبرتهای دیگر.

5064 خَادِعَ نَفْسِكَ عَنِ الْعِبَادَةِ، وَ ارْفَقَ بِهَا، وَ خَذَ عَفْوَهَا وَ نَشَاطَهَا، أَلَا مَا كَانَ مَكْتُوبًا مِنَ الْفَرِيضَةِ فَإِنَّهُ لَا بَدَّ مِنْ آدَائِهَا. فریب ده نفس خود را از عبادت، و نرمی کن با آن، و فراگیر زیادتی آنرا و نشاط آنرا، مگر آنچه را بوده باشد نوشته شده از فریضه، پس بدرستی که آن ناچار است از گزاردن آن. مراد اینست که فریب ده نفس خود را از جانب عبادت و هر چاره و حيله که توانی کرد بکن از برای میل فرمودن آن به عبادت و رغبت فرمودن

او به آن، نهایت نرمی کن با آن و سخت مگیر بر آن. و «فراگیر زیادتی آنرا» یعنی فراگیر از برای آن زیادتی وقتی را که او داشته باشد بر اوقات ضروری و اوقات استراحت او و وقت نشاط آنرا، نه وقت کسالت و ملالت آنرا، مگر عبادتی که البته نوشته باشد خدا و واجب کرده باشد که آن ناچار است از گزاردن آن به هر حال که باشد، و تأخیر نمی‌توان کرد آنرا به وقت زاید و هنگام نشاط، مگر این که وقت آن وسعتی داشته باشد در آن صورت تأخیر او توان کرد به وقت زیاد و نشاط. و ممکن است که مراد به «فریب دادن نفس از عبادت» فریب دادن آن باشد از برای بازداشتن آن از عبادت هرگاه ملول باشد از آن و نشاط آنرا نداشته باشد و با وجود آن حال خواهد که آنرا بجا آورد پس

در آن صورت چاره و تدبیر از برای منع او از آن مستحسن است و بنا بر این باقی کلام بر وجهی که شرح شد تفصیل و بیان همین مطلب است.

5065 خذوا من اجسادکم تجودوا بها علی انفسکم، و اسعوا فی فکاک رقابکم قبل ان تغلق رھائنھا، فراگیرید از بدنهای خود تا این که بخشش کنید به آنها بر نفسهای خود، و شتاب کنید در رها کردن گردنهای خود پیش از این که گروههای آنها مستحقّ شود آنها را کسی که آنها در گرو اویند، مراد به «فرا گرفتن از بدنھا و بخشش کردن به آنها بر نفسھا» ضعیف و لاغرکردن بدنھاست بسبب ریاضت طاعات و عبادات از برای رستگاری نفسھا، پس گویا فرا می گیرند از بدنھا آنچه را ضعیف و لاغر میشوند، و می بخشند آنها بر نفسھا، و مراد به این که «شتاب کنید در رها کردن گردنهای خود» (تا آخر) اینست که: نفسهای شما نزد حق تعالی در گرو عملهای شماست، پس اگر بجا آورید آن عملها را که شما را امر به آنها کرده نفسهای شما از گرو برآیند، و اگر نه حق تعالی مستحقّ آنها شود که اگر خواهد عذاب و عقاب کند مانند چیزی که کسی آنها در گرو حقّ کسی کند و آنها را از گرو بر نیاورد تا این که شخصی که در گرو او باشد مالک او شود

و به هر نحو که خواهد تصرف کند در آن پس باید که شتاب کنید شما در کردن عملهای خیر تا این که رها سازید گردنهای خود را پیش از این که نفسهای شما در گرو حق تعالی بمانند، یعنی پیش از این که اجل در رسد و شما کاری نکرده باشید که بسبب آن نفسها را از گرو در آورده باشید، پس بروید و آنها در گرو مانده باشند و مستحقّ عذاب و عقاب باشند.

5066 خض الغمرات الی الحقّ حیث کان، داخل شو سختیها را بسوی حق هر جا که بوده باشد یعنی از برای رسیدن بحقی خود را در شداید و سختیها

بینداز هر جا که بوده باشد آن حق، مراد به «حق» هر علم‌یست از علوم حقّه دینیّه، یا اعمّ از آن و از هر عمل واجبیه نیز.

5067 خوض الناس فی الشیء مقدّمه الکائن. فرو رفتن مردم در چیزی پیشرو امریست که بوده باشد، مراد اینست که هرگاه مردم به فکر چیزی افتند و خبر دهند که چنان شده بی این که آن شده باشد، این در اغلب - اوقات مقدّمه وقوع آنست و نشان اینست که بزودی واقع خواهد شد و به آن اعتبار در دلّهای ایشان افتاده و از آن خبر می‌دهند چنانکه نقل شده نیز از آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه که فرموده: «ارجاف العامّة بالشیء من مقدّمات کونه» یعنی باراجیف گفتن عوام چیزی را از جمله مقدّمات بودن آن چیزست.

5068 خالقوا الناس باخلاقهم و زایلوهم فی الاعمال.

آمیزش کنید با مردم بخویها و خصلتهای ایشان، و جدائی کنید از ایشان در کردارها. مراد اینست که با مخالفین آمیزش کنید بطریق خویها و خصلتهای ایشان تا این که ایمن باشید از ضرر ایشان امّا در اعمال، مخالفت کنید با ایشان. یعنی در آنچه عمل ایشان مخالف دین شما باشد مگر این که تقیه باشد، در آن صورت موافقت با ایشان جایز است، به اعتبار این که باز در دین ما امر شده به تقیه و آنچه بعنوان تقیه کرده شود مخالف دین ما نیست.

5069 خلّتان لا تجتمعان فی قلب مؤمن، سوء الخلق و البخل. دو خصلت است که جمع نمی‌شوند با هم در دل مؤمنی، بدی خوی و به خیلی.

5070 خالطوا الناس مخالطة ان متمّ بکوا علیکم، و ان غبتم حنوا الیکم. آمیزش کنید با ناس یعنی مخالفان آمیزشی که اگر بمیرید گریه کنند بر شما، و اگر غایب شوید مشتاق باشند بسوی شما. غرض ترغیب مؤمنانست به اختلاط

و آمیزش با مخالفان برین وجه، تا این که ایمن گردند بسبب آن از ضرر ایشان.
و ممکن است که مراد سلوک با مردم باشد برین نحو.

5071 خالطوا الناس بالسنتکم و اجسادکم، و زایلوهم بقلوبکم و اعمالکم.
آمیزش کنید با مردم به زبانهای خود و بدنهای خود، و جدائی کنید از ایشان
بدلهای خود و کردارهای خود. مراد به «مردم» مخالفانست و مراد اینست که با
ایشان آمیزش کنید و اختلاط کنید به سخن گفتن و دید و بازدید و مانند آنها تا
این که شما را موافق دانند با خود و ضرری نرسانند بشما، امّا جدائی کنید از
ایشان بدلای

خود یعنی در اعتقادات و کردارها، یعنی در آنچه از طاعات و عبادات در
مذهب شما مخالفت باشد با مذهب ایشان، پس شما مخالفت کنید با ایشان در
آنها و بر وفق مذهب خود بکنید، مگر این که تقیه باشد چنانکه قبل از این
مذکور شد.

5072 خلطة أبناء الدنيا تشين الدين، و تضعف اليقين. آمیزش پسران دنیا
عییناک می سازد دین را، و ضعیف می گرداند یقین را، زیرا که پسران دنیا حریص
اند بر طلب دنیا و سعی از برای آن، و به آن اعتبار باز می مانند از سعی در امور
آخری و این نشان سستی دین و ضعف یقین ایشان است به احوال مبدأ و معاد،
و ظاهرست که آمیزش کسی با هر قومی فی الجمله موجب سرایت خو و
خصلت ایشان می شود در او.

5073 خفض الصوت و غضّ البصر و مشی القصد من امارة الايمان و حسن
التدين. پست کردن آواز و پائین انداختن نگاه و رفتن میانه از نشانه ایمان و
نیکوئی دینداریست. قبل از این مذکور شد که «پست کردن آواز نشان شرم و
حیاست» بخلاف بلند گفتن زیاد که دلیل بی شرمی و بی حیائی است، و

همچنین «پائین انداختن نگاه» نشان شرم و حیاست، و باعث این نیز می‌شود که از بسیاری از نگاههای حرام محفوظ ماند. و «رفتن میانه» اینست که نه پر تند باشد که نشان سبکی و بی وقاریست، و نه پر آهسته که نشان تکبر و تبخترست، و از این ظاهر می‌شود که هر یک ازین سه خصلت نشان ایمان و نیکوئی دینداریست، چه ظاهرست که شرم و حیا و همچنین حفظ خود از محرّمات و سکینه و وقار و احتراز از تکبر و تبختر نشان ایمان و دینداری است.

5074 خطر الدّنيا یسیر، و حاصلها حقیر، و بهجتها زور، و مواهبها غرور. قدر دنیا اندک است، و حاصل آن کوچک است، و شادمانی آن باطل است. و بخششهای آن فریب است، وجه همه اینها ظاهرست چه امری که در اندک وقتی زایل و فانی گردد هر چند عظیم باشد قدر آن اندک است و حاصل آن کوچک، و ظاهرست که شادمانی آن بی‌آمیختگی به مکاره نباشد و کم است که وزر و وبالی در عقب نداشته باشد، و بطلان چنین شادمانی ظاهرست، و بر فرضی که خالص از آنها باشد همان انقطاع و زوال آن کافی است از برای بطلان آن. «و بخششهای آن فریب است» زیرا که لذّتی چند است خسیسه دنیه فانیه زائله آمیخته به صد گونه درد و الم و اندوه و غم، و با وجود اینها فریب دهند آدمی را و مشغول سازند از سعی از برای آخرت و نعما و آلائش که از آلائش درد و اندوه مصفاند و از بیم زوال و اختلال میرا.

5075 خیانة المستسلم و المستشیر من افطع الأمور و أعظم الشرور و موجب عذاب السّعیر. خیانت کردن با مستسلم و مستشیر از شنیع‌ترین چیزهاست، و بزرگترین بدیهاست، و واجب‌کننده عذاب آتش افروخته است. مراد به «مستسلم» کسیست که مطیع و منقاد این کس باشد، و به «مستشیر» کسی که

مشورت با این کس کند، و ظاهرست که خیانت اگر چه مطلق آن شنیع و بد است، با این دو کس شنیع تر و بدتر باشد، و به آن اعتبار واجب سازد آتش جهنم را، چنانکه آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرموده.

و فرموده است آن حضرت صلوات الله علیه در باره قومی که مذمت فرموده ایشان را بسبب بدی ایشان:

5076 خَفَّتْ عقولکم، و سفهت حلومکم، فأنتم غرض لنابل، و أكلة لآكل، و فريسة لصائل، «خفت عقولکم» یعنی سبک است عقلهای شما، و «سفهت حلومکم» نیز به همین معنیست و تأکید سابق است، «فأنتم غرض لنابل» [غرض] بغین نقطه دار و [نابل] بنون و باء یک نقطه زیر یعنی پس شما نشانه‌اید از برای صاحب تیر. از این معلوم می‌شود که غرض مذمت ایشان بوده به سبکی عقل ایشان و بی قوتی ایشان در جنگ و جهاد. و مراد به «نشانه بودن از برای تیر» اینست که کسی که تیر بیندازد بجانب شما، شما نشانه آن می‌شوید و آنرا ردّ نمی‌توانید کرد از خود، یا این که صاحب تیر چون بی وقوفی شما را میداند و میداند که از شما ردّ نمی‌شود شما را نشانه میکند و بجانب شما می‌اندازد. و «نابل» بمعنی صاحب تیر و سازنده آن نیز آمده و در اینجا بمعنی سازنده نیز ممکن است به این که مراد این باشد که کسی که تیر می‌سازد به اندازه جان شما می‌سازد و از برای این می‌سازد که شما نشانه آن شوید بلکه مبالغه در بی وقوفی ایشان در این معنی بیشتر است. و در بعضی نسخه‌ها «عرض» بعین بی نقطه است و «نایل» بنون و یاء دو نقطه زیر، و بنا بر این معنی اینست که: پس شما متاعید از برای کسی که برسد به شما یعنی متاعید که بر باید شما را، و دفع او نتوانید کرد.

«و اكلة لاكل» یعنی لقمه‌اید از برای خورنده، یعنی اگر کسی خواهد شما را بخورد لقمه او می‌شوید و به هیچ وجه خود را از چنگال او رها نمی‌تواند کرد. و «فريسة لصائل» یعنی فريسه ايد از برای حمله کننده، «فريسه شیر» آنست که شیر درهم شکند آنرا و بکوبد گردن آنرا، و مراد اینست که: هر که حمله کند بشما، شما

فريسه او می‌شوید و درهم می‌شکند شما را و می‌کوبد گردن شما را. و فرموده است نیز آن حضرت عليه السلام در مذمت جمعی مانند قوم مذکور: 5077 خذلوا الحقّ و لم ينصروا الباطل. ترک کرده‌اند یاری حقّ را، و یاری نکرده‌اند باطل را. مراد مذمت ایشان است به مهملی و بیکاری، و این که نه یاری حقّ کرده‌اند و نه یاری باطل.

5078 خلّو القلب من التقوى يملأه من فتن الدنيا. خالی بودن دل از پرهیزگاری پر میکند آنرا از فتنه‌های دنیا، یعنی از اندیشه‌های امور دنیوی که هریک فتنه‌ایست از برای او و باعث زیان و خسران اوست در آخرت بلکه در دنیا نیز.

5079 خمسة ينبغى ان يهانوا، الدّاخل بين اثنين لم يدخلا فى امرهما، و المتأمّر على صاحب البيت فى بيته، و المتقدّم على مائدة لم يدع اليها، و المقبل بحديثه على غير مستمع، و الجالس فى المجالس التى لا يستحقّها. پنج کسانند که سزاوارست که خوار کرده شوند، داخل شونده میانه دو کس که ایشان داخل نکرده باشند او را در امر خود، و سلطنت جوینده بر صاحب خانه در خانه او، و پیشی گیرنده بر خوانی که خوانده نشده باشد بسوی آن، و رو آورنده بسخن خود بر کسی که گوش نیندازد، و نشنیده در جایگاههایی که سزاوار نباشد آنها

را. مراد مذمت پنج کار است و این که هر که یکی از آنها را بکند سزاوار اینست که خوار کرده شود.

یکی - این که دو کس با هم مشغول کاری باشند مثل این که با هم رازی گویند

دیگری بیاید خود را داخل کند میان ایشان، بی این که ایشان او را داخل کنند، و وجه مذمت این ظاهرست، چه گاه باشد که ایشان راضی نباشند به داخل شدن او، و بسا باشد که منع کنند او را و باعث خفت و خواری او گردد.

دوم - این که صاحب خانه در خانه خود خواهد که کاری بکند و دیگری از راه قهر و غلبه مانع او شود و نگذارد که او بکند و خواهد که خود بکند، و وجه این اینست که صاحب خانه در خانه خود به هر حقی که قابل آن باشد اولی است، پس تسلط جستن کسی بر او در آن و گرفتن آن از آن عقلا و شرعا قبیح و مذموم است، و اینست که بحسب شرع اقدس هرگاه صاحب خانه قبل پیش نمازی باشد او اگر خواهد که پیش نمازی کند در آنجا اولی است از هر پیشنهادی غیر او.

سیم - این که کسی بر سر خوانی یا سفره می‌رود از برای این که چیزی بخورد بی این که صاحب آن خوان یا سفره بخواند او را به آن. و مذمت این در احادیث دیگر نیز وارد شده، و در بعضی احادیث وارد شده که: چنین کسی ملعون است، و وجه این ظاهرست به اعتبار خفت و ذلتی که لازم دارد و به سبب احتمال عدم رضای صاحب طعام به آن.

چهارم - این که کسی سخن گوید با کسی که گوش ندهد به او، و قبیح این نیز ظاهرست بسبب خفت و ذلتی که در آن باشد.

پنجم - این که کسی در مجالس در جائی نشیند که سزاوار آن نباشد مثل جمعی که تلاش بالانشینی میکنند بی آنکه اهلیت آن داشته باشند و وجه این اینست که عقلا و شرعا هر کسی باید که قدر و مرتبه خود را داند، پس طلب کردن زیاد بر آن قبیح و مذموم است، و این بخلاف اینست که کسی مرتبه بالانشینی داشته باشد و پائین نشیند، چه آن از راه تواضع و فروتنی قبیح و مذموم نیست بلکه پسندیده و مستحسن است.

5080 خمس یستقبحن من خمس، کثرة الفجور من العلماء، و الحرص فی الحکماء، و البخل فی الأغنیاء، و القحة فی النساء، و من المشایخ الزنا. پنج صفت است که قبیح شمرده می شود از پنج کس، بسیاری فجور از علما، و حرص در حکما، و بخیلی در توانگران، و بی شرمی در زنان، و از پیران زنا کردن.

مراد اینست که این پنج چیز ازین پنج کس قبیح زیادی دارد و در غیر ایشان نیز اگر چه قبیح است اما قبیح آن به آن مرتبه نیست، و «فجور» بمعنی مطلق فسق، و خصوص دروغ گفتن، و عدول کردن از حق و میل از آن، هر سه آمده و در اینجا هر یک مناسب است و اصل هر یک هر چند قبیح است و از همه کس قبیح میباشد نهایت بسیار آن قبیح زیاد دارد و از خصوص علماء بیشتر، و همچنین حرص بر دنیا اگر چه از همه کس قبیح است، از حکماء یعنی آنانکه علم راست و کردار درست دارند قبیح آن زیاده ترست، و مراد حرصی است که باعث ارتکاب حرامی نشود و اگر نه در حکما بمعنی مذکور نمی تواند بود، و بنا بر این مراد به «قبیح در آن» کراهت شدید و ناخوشی زیاده ترست هر چند به مرتبه حرمت نرسد، و همچنین ظاهرست که بی شرمی در زنان قبیح ترست، و زنا از پیران.

5081 خصلتان فیہما جماع المروءة، اجتناب الرجل ما یشینہ و اکتسابہ ما یزینہ. دو خوی است که در آنهاست جمع کردن مروّت یعنی مردی یا آدمیت، دوری گزیدن مرد از آنچه عیناک گرداند او را، و کسب کردن او آنچه را زینت دهد او را، «بودن این دو خصلت جمع کننده همه مراتب مردی یا آدمیست» ظاهرست، و محتاج بیان نیست.

5082 خذوا من کلّ علم احسنه فانّ النحل یأکل من کلّ زهر ازینہ فیتولّد منه جوهران نفیسان أحدهما فیہ شفاء للنّاس، و الآخر یستضاء به. فراگیرید از هر علمی نیکوتر آنرا، پس بدرستی که زنبور عسل می‌خورد از هر شکوفه زیباتر آنرا، پس پدید می‌آید از آن دو جوهر نفیس، یکی از آنها در آنست شفائی از برای مردم، و دیگری روشنی جسته می‌شود به آن. مراد به «جوهر نفیس اوّل» عسل است که حق تعالی در قرآن مجید در شأن آن فرموده که در آنست شفائی از برای مردم، و تجربه نیز شاهدست بر آن حتی این که جزو عمده اکثر معاجین شده و مراد به آن دیگری که روشنی جسته می‌شود به آن موم است، چنانکه ظاهر و روشن است، و مراد اینست که آدمی را طاقت و استطاعت آن نیست که همه علوم را کسب کند پس باید که فرا گیرد از هر علمی آنچه نیکوتر آن باشد، به اعتبار این که نفع آن در دین بیشتر باشد. و تقریب تعلیل به حکایت زنبور اینست که چنانکه در آن مادّه با وجود خست آن غذای نیکوتر باعث این می‌شود که چنان دو گوهر گرانمایه از آن متولّد شود، پس همچنین علم نیز که غذای روحانی نفس است هر چه از آن بهتر باشد در آن مادّه شریف باعث این می‌شود که آنچه از آن متولد شود از اخلاق و اعمال نیکوتر و زیباتر باشد.

5083 خلَوُ الصَّدْر من الغلِّ و الحسد من سعادة العبد. خالی بودن سینه از کینه و رشک از نیکبختی مردست، یعنی از جمله اسباب آنست.

5084 خلوص الودِّ و الوفاء بالوعد من حسن العهد. خالص بودن دوستی و وفا نمودن به وعده از نیکوئی عهدست، یعنی از جمله اسباب و شرایط نیکوئی عهد و پیمان با خدا به اطاعت و انقیاد او. یعنی نیکوئی رعایت آن و وفای به آن اینست که دوستی مؤمنان با یکدیگر خالص باشد و آمیخته بغش و نفاق نباشد، و این که وفا کنند به وعده که با یکدیگر کنند.

و فرموده است آن حضرت ﷺ در ذکر و وصف رسول خدا ﷺ:

5085 خرج من الدنیا خمیصا، و ورد الآخرة سلیمًا، لم یضع حجرا علی حجر حتی مضی لسبیلہ و اجاب داعی ربّه. بیرون رفت از دنیا گرسنه، و فرود آمد آخرت را سلیم، نگذاشت سنگی بر سنگی تا رفت براه خود، و اجابت کرد خواننده پروردگار خود را. مراد به «بیرون رفتن از دنیا گرسنه» اینست که همیشه در دنیا گرسنه می‌بود و بقدر سیری میل چیزی نمی‌فرمود. و «فرود آمد آخرت را سلیم» یعنی سلیم از هر نقصی و تقصیری در تبلیغ دعوت یا غیر آن از طاعات و عبادات. و «نگذاشت سنگی بر سنگی» یعنی اصلا در دنیا بنای عمارتی از برای خود نکرد تا وقتی که رحلت فرمود از آن. و مراد به «خواننده پروردگار» حضرت ملک الموت است که می‌خواند مردم را، و می‌طلبد از جانب پروردگار.

5086 خاب رجاءه و مطلبه من کانت الدنیا امله و اربه. نومید شده است امید او و مطلب او کسی که بوده باشد دنیا امید او و حاجت او. مراد اینست که: هر که دنیا همین امید و حاجت او باشد، او در حقیقت نومیدست، زیرا که مطالب

دنیوی بر تقدیری که حاصل شود پوچ و باطل و فانی و زایل است، پس کسی که خود را مشغول آنها سازد در حقیقت نومیدست، و به امیدی که کار او بیاید نرسیده، خصوصاً هرگاه بسبب آن محروم گردد از آلاهی بهیه و نعمای سنیه آخرت که پاینده و جاویدست. و ممکن است که کلام نفرین باشد بر کسی که همین دنیا امید و حاجت او باشد به این که نومید گردد امید و مطلب او، و چون غرض از امثال این نفرینها طلب حتمی وقوع متعلق آنها نیست بلکه مجرد اظهار بدی آن امری که نفرین به اعتبار آن می شود و این که آن سبب استحقاق نفرین باشد، پس اگر گاهی نومیدی واقع نشود منشأ اشکالی نمی شود.

5087 خذ العفو من الناس، و لا تبغ من احد مکروهه. فرا گیر عفو را از مردم، و مرس از احدی به مکروه او. ممکن است که خطاب بکسی باشد که می فرستاده او را آن حضرت ﷺ بگرفتن زکات، و مراد این باشد که: بگیر از صاحبان اموال آنچه را ایشان خود به خوشی و رضا بدهند. و «مرس از احدی مکروه او را»، یعنی مگیر از کسی آنچه را او مکروه داشته باشد دادن

آنرا و بکراحت بدهد، و ممکن است که خطاب عامّ باشد و مراد این باشد که: فرا گیر یعنی شیوه و طریقه خود کن عفو کردن از مردم و گذشتن از تقصیرات ایشان را. و «مرس از احدی مکروه او را» یعنی مکن نسبت بکسی امری را که او ناخوش دارد و مکروه او باشد.

5088 خلیل المرء دلیل علی عقله و کلامه برهان فضله. دوست مرد دلیل است بر عقل او، و سخن او برهان فضل اوست. یعنی دوست هر کسی نشان عقل و بی عقلی اوست، و از آن استنباط عقل و بی عقلی او می توان کرد، چه اگر او نادان باشد این نشان بی عقلی کسی است نیز که او را دوست

خود فرا گرفته، و اگر عاقل و دانا باشد این نشان عقل و دانائی او نیز باشد. و همچنین سخن هر کس برهان فضل اوست یعنی دلیل است بر فضل و افزونی او و عدم آن و بر مرتبه فضل او، و از آن استنباط آنها می‌توان کرد، و این ظاهرست.

5089 خیر کلّ شیء جدیده، و خیر الاخوان اقدمهم. بهترین هر چیز تازه آنست، و بهترین برادران قدیم تر ایشان است، وجه این ظاهرست و محتاج به بیان نیست.

5090 خالف نفسک تستقم، و خالط العلماء تعلم. مخالفت کن با نفس خود یعنی با هوا و خواهش او تا این که راست گردی یعنی براه راست باشی، و آمیزش کن با علما تا این که بیاموزی، چه ظاهرست که آمیزش با ایشان باعث آموختن بعضی از احکام و آداب می‌شود.

5091 خشية الله جماع الايمان. ترس از خدا جمع کننده ایمانست یعنی جمع کننده همه مراتب آنست، زیرا که کسی را که ترس از خدا باشد مخالفت او نکند، و هر که مخالفت او نکند بر اعلی مراتب ایمان باشد.

5092 خوف الله يجلب لمستشعره الامان. ترس از خدا می‌کشد از برای کسی که آنرا شعار خود کرده باشد امان را.

«شعار» چنانکه قبل از این مذکور شد جامه را گویند که ملاصق بدن و موی آن باشد، و «شعار کردن چیزی» کنایه است از لازم گردانیدن آن و جدا نکردن از خود مانند آن جامه، و ظاهرست که کسی که ترس از خدا را لازم خود گرداند و از خود جدا نکند این معنی می‌کشد از برای او امان را یعنی ایمنی در آخرت از عذاب و عقاب را بلکه ایمنی در دنیا را نیز از بسیاری از آفات.

5093 خف الله يؤمنك، و لا تأمنه فيعذبك. بترس از خدا تا ایمن گرداند

ترا، و ایمن مباش از او پس عذاب کند ترا.

«بودن ترس از خدا سبب ایمن گردانیدن یعنی ایمن گردانیدن در آخرت»
ظاهرست، زیرا که ترس از خدا باعث نکردن گناه خصوصا کبایر می‌شود، و
ظاهرست که آن سبب ایمنی در آخرت گردد. و «بودن ایمنی از او سبب عذاب»
به اعتبار اینست که آن ایمنی یا با وجود ارتکاب گناهان و جرأت بر آنهاست، و
ظاهرست که این معنی سبب عذاب می‌گردد، و یا به اعتبار بی تقصیر دانستن
خود است و اعتقاد به وفای به جمیع حقوق حق تعالی، و این معنی عجب و
خود بینی است که بدترین صفات ذمیمه است، زیرا که آدمی هر چند باعتقاد
خود سعی در اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی کند

وفا به شکر اندکی از نعمتهای او نتواند کرد ما دام که اعتراف به عجز و تقصیر
خود نکند تا از آن راه حق تعالی بر او رحم فرماید و تفضل کند، اینست که
حضرات معصومین صلوات الله علیهم أجمعین با همه تقدّس و تنزه از همه
گناهان در کمال عجز و فروتنی اظهار تقصیر خود می‌فرموده اند و طلب عفو و
بخشایش آن می‌نموده اند چنانکه ادعیه صحیفه کامله و غیر آنها شاهدند بر آن.

5094 خذ ممّالا ببقی لک و لا تبقی له لمالا تفارقه و لا یفارقک . فرا گیر از

آنچه باقی نمی‌ماند از برای تو و باقی نمی‌مانی تو از برای آن، از برای آنچه جدا
نمی‌شوی تو از آن و جدا نمی‌شود آن از تو. یعنی فراگیر از دنیا که فانی و زایل
است توشه از برای آخرت که پاینده و دائم است.

5095 خیر الاخوان اعونهم علی الخیر، و اعمالهم بالبر، و ارفقهم بالمصاحب.

بهترین برادران یاری کننده ترین ایشانست بر کار خیر، و عمل کننده ترین
ایشانست به نیکوئی، و نرمی کننده ترین ایشانست به مصاحب.

5096 خذ من صالح العمل، و خال خیر خلیل، و فان للمرء ما اكتسب و هو فی الآخرة مع من احبّ. فرا گیر از شایسته عمل، و دوستی کن بهترین دوستی را، پس بدرستی که از برای مردست آنچه کسب کرده باشد و او در آخرت با کسی است که دوست داشته. «پس بدرستی» بیان علت هر یک از دو حکم سابق است بترتیب مذکور.

5097 خدمة الجسد اعطاؤه ما يستدعيه من الملاذّ و الشهوات و المقتنیات، و فی ذلک هلاک النفس . خدمت کردن بدن را بخشیدنست به آن آنچه را طلب کند آنرا از لذّتها و خواهشها، و کسب کرده شده ها یا ذخیره کرده شده ها، و در آنست هلاک شدن نفس. مراد اوّلا بیان معنی خدمت کردن بدن است که در شرع اقدس ذمّ آن شده و بعد از آن ذمّ آن فرموده اند به این که آن باعث هلاکت نفس می گردد در آخرت، و مراد به «لذّتها و خواهشها» لذّتها و خواهشهایست که نهی از آنها شده باشد، و همچنین «کسب کرده شده ها» یا «ذخیره کرده شده ها».

5098 خدمة النفس صیانتها عن اللذّات و المقتنیات، و ریاضتها بالعلوم و الحکم، و اجتهادها بالعبادات و الطّاعات، و فی ذلک نجاة النفس. خدمت کردن نفس را نگاهداشتن آنست از لذّتها و کسب کرده شده ها یا ذخیره کرده شده ها، و ریاضت فرمودن آنست به علمها و حکمتها، و بار کردن آنست نهایت طاقت آن به عبادات و طاعات، و در آنست رستگاری نفس. مراد اوّلا بیان معنی خدمت کردن نفس است که در شریعت غرّاء مدح آن شده و بعد از آن مدح آن فرموده اند به این که سبب رستگاری نفس گردد در آخرت، و مراد به «لذّتها و کسب کرده شده ها (یا) ذخیره کرده شده ها» آنهاست که نهی از آنها شده باشد چنانکه در شرح فقره سابق مذکور شد. و مراد به «حکمت» چنانکه مکرّر

مذکور شد علم راست درست است پس ذکر «حکمتها» بعد از «علمها» از برای
تخصیص بعد از تعمیم است

و این که مراد به «علوم» علوم حقه است.

5099 خوافی الاخلاق تکشفها المعاشرة. پوشیده های خصلتها ظاهر میکند
آنها را معاشرت. یعنی خصلتهای پنهانی هر کس ظاهر نمی شود مگر به معاشرت
با او، پس تا کسی با کسی معاشرت نکند به مجرد حسن ظاهر حکم بخوبی او
نمی تواند کرد.

5100 خوافی الآراء تکشفها المشاورة. پوشیده های رای ها ظاهر میکند آنها
را مشورت کردن با یکدیگر. یعنی بسبب مشورت کردن با یکدیگر در کارها
رای ها و اندیشه های صواب درست ظاهر شود که بی مشورت آنها پنهان باشد
و بخاطر نرسد.

و السلام علی من اتبع الهدی تصحیح این جزء شب سوم شعبان المعظم
1382 هجری (شب میلاد حضرت سید الشهداء علیه السلام) برابر 10 دیماه 1341
هجری شمسی پایان یافت

فهرست مطالب

2.....	باقی مانده حرف الف
26	حرف الف بلفظ «انا»
43	حرف الف بلفظ «انی»
50	حرف الف بلفظ «انک»
59	حرف الف در خطاب جمع بلفظ «انکم»
72	حرف الف بلفظ «انما»
93	حرف الف بلفظ «آفة»
109.....	حرف الف بلفظ «اذا»
191	حرف باء
191	حرف باء به بای زایده
231	حرف باء بلفظ «بادر» و «بادروا»
240	حرف باء بلفظ «بئس»
249	حرف «باء» بیای ثابت بلفظ مطلق
265	حرف تاء
309	حرف ثاء
309	حرف «ثاء» بلفظ «ثمره»
321	حرف ثاء بلفظ «ثلاث» یا «ثلاثة»
330	حرف «ثاء» بلفظ مطلق
336	حرف جیم
357	حرف حاء
357	حرف «حاء» بلفظ «حسن»

369	حرف «حاء» بلفظ مطلق
391	حرف خاء
391	حرف «حاء» بلفظ «خير»
407	حرف «حاء» بلفظ مطلق
432	فهرست مطالب